وملوک افاق نزد وی تحف وهدایا ارسال نموده کمر متابعت ومطاوعت
برمیان جان بستند وحلقهٔ بندگی وفرمان برداری او درگوش کردند و
غاشیهٔ اطاعت وادغان او را بر دوش گرفتند الا بادشاه بحرین از انقیاد
واستنکاف می نمود وبدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود وچون
آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر ضمیر بادشاه
بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک شد وبعد
ازین فتح اردشیر بمداین آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق
فرزند خود شابور نهاد وزمام حل وعقد امور عالمیان را بکف کفایت
او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود
وپیش ازان دوازده سال گویند که از بادشاهان که تمامی ربع مسکون را در
تحت تصرف خویش آورد یکی اوست که انحار واقطار عالم را طواف کرده
باتمام بنای شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده ومقالات پسندیده
بسیار دارد از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالملک ولا ملک الا بالرجال
الا بالمال والا مال الا بالعمارة را عمارة الا بالعدل بادشاهی نگاه نتوان
داشتن کمر بالشکر نتوان کشید بکر بمال ومال جمع نتوان کرد مگر با بادانی وعمارة
میسر نشود مگر بعدل وسیاست وهمو گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و
ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر سکننده بهتر از بادشاه ستم کننده وبهتر
از فتنهای پیوسته چه فساد سعی که بخون خوردن وشکستن جانوران موصوف
باشد مدتها باید که بفردی از افراد حیوانی رسد ومضرت ومعرت بادشاه
ظالم جابر در لحظه بصد هزار مومن موحد تعدیه کند وفتنه پیوسته وغوغای
عام بخواص وعوام متعدی شود ودر لحظه ولمحه چندان وحشت ازان ظاهر
گردد که در سالی از بادشاهی ظالم صدور نیابد وهمو گوید که سلطان عادل خیر من
مطر قابل بادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت

به بعضی بقاع

به بعضی بقاع واماکن منصور است وباران عاطفت سلطان عادل بخورد وبزرگ
وقوی وضعیف رسد وکافهٔ برایا وعامهٔ رعایا را شامل باشد واز کلمات اوست
که شر السلاطین من خافه البری ومعتمد علیه الجری بدترین بادشاهان شهریاری
است که نیکوکار از وی ترسان وبدکردار از سیاست او ایمن وبلطف او
نازان وهمو گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالذی یتقی یعنی شریعت
ببازوی شهریاران کامکار تقویت یابد ومملکت تا جرای احکام ملت استوار
گردد پایدار ماند چه یقین است که بها وزینت ملک بحلیه دین ودانش بود قوت
ورونق دین بهیبت وحشمت شمشیر قایم ماند وین ملک ودانش وشمشیر
توامان وملازمان اند ومیگوید که ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد
ولا یترکوها فان الاخرت لا تنال الا بها بدنیا میل بکنید که هیچکس وفاداری
ننماید ودست ازو مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی با این معشوق
بیوفا ومحبوب پر جفا چنان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند ونیز
بیکبار دست ازو باز مدارید که معیشت وعبادت بی بضاعت مزجات
او میسر ومهیا نشود وپوشیده نماند که بادشاه اردشیر از زمره ملوک
فرس بوصایای بالغه ونصایح نافعه متفرد ومنفرد است واز جمله مولفات
او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج وطواف
او در اطراف واکناف ربع مسکون وکتابی دیگر دارد که آنرا جهت
عوام تصنیف کرده است واداب العیش نام نهاده وآن نسخه
مشتمل بر آداب خوردن واشامیدن با مردم زندگانی کردن ودران
کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده است که لحظه
معطل نباشد وگفته که هر که معطل ماند اندیشهای خطا کند وازان فسادات
بسیار متولد شود منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده
منهیان گذاشته بود که هر قضیه که در دار الملک او حادث گشتی صباح او را

معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار
کردی و همچنین در اطراف ولایات جمعی را تعین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه
و جزئیه را باو رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسیدند
که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجایی
نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی براهی دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات
نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه آوردندی آنرا مطالعه کردی اگر مضمون هر دو
یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که شاید ایلچی را چیزی کم دهند و ازین جهت
چیزی ها غیر واقع بپادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه و فساد بود و هم
آن پادشاه فاضل گوید که بسا لشکر که شکسته شود و سامالها که بغارت
رود و ساعدها که پایدار نماید بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از
جمله وصایای اوست که پادشاه که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ
منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه مستولی بود بقهر بر منکران چهارم
آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال از و سلامت باشند تا از آفات مستی
پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است
و مستی پادشاهی مجموع بکنایت و حوادث روزگار از دیاد پادشاه ببرد
ما هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که
در حال عزت و بزرگی حالت خواری و مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند
و در وقت ایمنی شادی خوف و اندوه را بیاد وی دهد و در حال قوت و استیلا
مداکار بمجرد نامرادی نماید پادشاهی را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار
بود و رعیتش برقرار ماند **ذکر تور بن اردشیر و کیفیت ظهور او** ناظمان جواهر اخبار
چنین کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش
ساسان تیغ کین در اولاد ذکور و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین
منعدم گردانید و بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته

بودند که ملک

بودند که ملک از تو منتقل بیکی از فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از
قتل آن جماعت روزی در سیستان خویش دختری دید قمر پیکر خورشید منظر و اردشیر
از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حریم پرسید که بکری یا ثیب جواب
داد که بکرم و شهریار آفاق را میلی تمام نسبت بآن دختر پیدا شد ازاله بکارت او
نمود و بتدریج صحبت میان ایشان در گرفت تا روزی دختر بپادشاه گفت که
من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر ازین معنی آشفته خاطر گشته
روی در هم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببرد شکم زمین
را ماوای او گردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را بقتل آورد
ضعیفه گفت که من از ملک حملی دارم و وزیر ایکانرا طلبیده و ازین امر مبطن استفسار
نموده همه گواهی دادند که شجرهٔ آمال دختر ثمرهٔ اقبال بارورست و بنابرین وزیر
صایب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت
خود را قطع کرده در حقه نهاد و بنزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده
دختر را بطن زمین جای دادم و این حقه امانتی است التماس آنکه ملک
بانگشتری مبارک خویش این را مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک ملتمس وزیر
را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشته بعد از گذشتن اندک فرصتی
از آن دختر پسری متولد شد که از ناحیهٔ فرخنده اش علامات اقبال روشن
و هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت
شاه پسر او را باسمی موسوم گرداند فلهذا اسماه شاه پور بن الملک
و وزیر مترصد و مترقب می بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض
ملک گرداند و چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر
را بغایت محزون و اندوهناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب
داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بحیطهٔ تسخیر و تصرف در آوردم و اکنون
فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت

پرداز دوزبر گفت که شاه را اندیشناکی نباید بود که سپری نجیب ورشید دارد
در حجر تربیت من وارد شیر مسرور کشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر
معروض گردانید که تا آن حقه بمهر که بخزانه دار شاه سپرد بحضور نمی آرند این سر
مکشوف نمیگردد وچون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند واحتیاط نمودن بهمان
مهر ونشان بادشاه یافتند مخزن کوهر اسرار ممانست که بود حقه مهر بدان مهر
ونشانست که بود چون سر حقه را باز کردند آلات وادوات وحاصل وباقی وزیر
را وران حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد وزیر بعرض رسانید که دران
اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان فرمود که شکم زمین را مقر راو کرد آن
بنده کینه نهاد بر آنکه زرع طبع شاه ضایع نکرد د بطن ارض را بدین کونه مستقر
آن کنیز ک ساختم وند اکیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا بیچکس را محل ظنون
نماند وچون آن مستوره حمل وضع نمود اختر شناسان بفرسوده من در زایچه
طالع شاهزاده اختیار فرموده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم می شود که این
پسر شهریار باعدل وداد ووارث ملک کیومرث وپشداد خواهد بود وخدای را شکر
گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم وبحمد الله ومنه که اکنون بور شاه سروریست
برکنار جویبار سلطنت بالا کشیده وماهیت براوج سپهر ابهت استعلا یافته
واردشیر از استماع این حدیث فرحناک گشته فرمود که شابور را با هزار کودک
بابهه قدوبهیات ولباس باشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند وچون
چشم بادشاه ازان جمع بر شابور افتاد بحاصل این مقام متبسم شد که
امروز شاه انجمن دلبران یکست دلبر اگر هزار بود دلبران یکست انگاه شاه
فرمود که بدست هریکی چوگانی دادند وکوئی درمیان میدانی که قریب بایوان بادشاه
بود افکندند وپسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه کوئی در ایوانی که مقر شاه
بود افتاد وازکودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان بادشاه
نهد الا کر شابور که بی دهشت بایوان آمده کوی را برداشت واز ین حرکت اردشیر را

یقین شد که قرة العین وثمرة الفواد بادشاه اوست لاجرم شابور مشمول
عاطفت وعنایت کشته بر سریر عزت ورفعت تمکین یافت وچون مهمات سلطنت
بروی قرار گرفت بارعیت عدل وداد کرد وذکر جمیل او اطراف کیتی انتشار
یافت واتحاضی وادانی محبت اورا در دل جای دادند ومدح وثنای اورا
بر زبان آوردند ودر میدان سلطنت که هرگاه که در قصه سخن کویم باید که
بیچکس پیش از انکه تامل کند که سود وزیان ان جهت بر حکم ما اعتراض
نکند ودر معامله ما مداخل نسازد واراده انکه بعد از تمهید بساط عدل واحسان
لشکر ها جمع کرده باعداد دولت محاربات نمود با مخالفان مغلوب ومعاندان
مقهور کشتند واز جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت اوراروی نمود یکی فتح
قلعه خضر بود ذکر فتح مدینه خضر اسمه اخبار کفته اند که در محاری نکریت
میان دجله وفرات شهری بود خضر نام ویکی از حکام عرب که اورا خزن
میکفتند بران بلده استیلا داشت وتمامت مملکت جزیره عرب بتصرف خزن
بود ولشکری فراوان ترتیب داده درمحل که شابور بنابر مصلحت ملکی
بخراسان رفته بود بسواد درامد ودر حدود مملکت او خرابی بسیار کرد وچون
شابور از خراسان مراجعت نمود بر ین جرات مطلع کشته لشکر بجانب
خزن کشید واورا مدت دوسال وبروایتی چهارسال در مدینه خضر محاصره
فرمود وبهیچ وجه استخلاص ان قلعه حصین دست نمیداد وملک خزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن وملاحت نظیر وعدیل نداشت ودر اواخر
ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر خسار شاه عالی مقدار که بر کنار
لشکر کاه طواف میکرد واجمل ناس بود افتاد وان پری پیکر شیفته دیدار
این ملک منظر کشت ونزد شابور قاصدی فرستاده پیغام داد که اکر شاه
مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بر ذدی روی
نماید وشابور از استماع این حدیث مبتشر کشته عهد وپیمانرا بایمان موکد

که اگر ملکه انچه فرمود بجای آورد من بپاداش این عمل او را مانوی بانوان کردانم
وجون از جانبین مبانی شرایط وعهد استحکام یافت نضیره بپادشاه کیتی ستان
پیغام داد که حمامه کبوتر مطوم پیدا باید کرد و بر پای آن بخون حیض دختر بکر زر
تا خطی باید نوشت و کبوتر را باید کداست تا برج قلعه نشیند و بر موجب اشارت
نضیره عمل کردند و دو برج از ان حصار افتاده شهر مسخر شد و شابور خیزن را
بقتل اورده دخترش را بحرم فرستاد منقولست که شبی نضیره تا روز آرام
نکرفت و از درد پهلو نالیده بخواب نرفت وجون صباح شد احتیاط کردند برک
کل در جامه خواب یافتند که پهلوی او را افکار کرده بود و شابور ازین معنی متعجب شده
از نضیره پرسید که در خانه پدر عدای توجه بود که این جنین بدنی نازک واری نضیره جواب
داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی میدادند که
کوئیا در وصف ان کفته اند ~ کر بکذرد پری بشب اندر شعاع ان ٭ از جشم ادمی
نتواند شدن نهان ٭ شابور کفت با پدری جنین که ترا ترتیب فرمود کردی انچه
کردی دکر از توجه خیزد نیکوی توقع ان کاه فرمود که دو کیسوی نضیره را بر دو پای
اسپی توسن بستند و اسپ در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید
و بعد از فتح حصار خیزن شابور لشکر بنصیبین کشیده انرا محاصره نمود وجون
از تسخیر عاجز کشتند با او کفتند که طریق انست که نهام لشکر را فرمایی تا دلها را
از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر
مینماید و شابور فرمود تا مجموع سپاه بکرد حصار در امده بهات اجتماع سورن
انداختند و برخی از قلعه فرو افتاده فتح عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین
شابور متوجه روم شده بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از ان دیار
بازکشته شهرهای قبیح عریض در عرصه ممالک خود بنا نهاد و در اخر سلطنت
او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر کشته دعوی نبوت کرد و
شابور او را طلب داشته مانی از وهم بکریخت مسعودی کوید که شابور اول

ملت مانی را

ملت مانی را قبول کرده اما اخر الامر از ان برکشت و مدت پادشاهی شابور
بن اردشیر سی و یکسال بود لقب او نبرده است اورده اند که جون کرم و
سخاوت شابور بحد افراط رسید وزرا و نواب ان فعل او را نسبت
به تبذیر کرده کفتند که مال عزیز است و تحصیل ان دشوار و اتلاف آن محض اسراف
جواب داد که الکریم المختار من استوی عند الذهب والاحجار و از سخنان
اوست که حدیث العاقل اکثره مال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم کفته است
که لا عصمة الا بتوفیق الله ولا ملهم الا بتاییده ولا صدقة الا بنیته ولا رای الا
بمشورة **ذکر سلطنت هرمز بن شابور** پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه
بود و در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان کفته اند
که جون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود بکشت در قطع نسل
او مبالغه تمام بجای می آورد جه منجمان با او کفته بودند که از عقاب مهرک
شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق کردد و ازین سبب
دختر مهرک ارسطوت اردشیر کریخته رو به بیابانی نهاد و پناه بخانه شبانی
برد و درین اثنا روزی شابور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و
شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید و دختر مهرک قدحی آب بیرون
آورده بشابور داد و شابور جهره دختر را دید دلش از دست رفت
و از شبان پرسید که این دختر کیست کفت از منست و شابور او را در عقد
آورده بقصر خویش برد جندانکه می خواست که با وی مباشرت کند شابور را
نزدیک خود نمیکذاشت زیرا که ان دختر دل سند بغایت زورمند بود
آخر الامر از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات
مهرک ام و می ترسم که اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال
دهد شابور قبول نمود که این سر را با کس در میان ننهد و عاقبت دختر تن را
بتقدیر نهاده با شابور در یک فراش تکیه کرد و جون جندکاه برین قضیه کذشت

هرمز متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا
روزی شهریار عالم بیک ناگاه بی هنگام بخانه شابور آمده هرمز را دید و
شاه زاده منظور نظر قبول گشته از شابور پرسید که این کیست شابور
تمامت قضیه را چنانچه بود بعرض پدر رسانید و اردشیر فرخناک شده گفت
الحمد لله که از دغدغه حدیث ارباب نجوم فارغ گشت و هرمز را بمواهب
خسروانه سرفراز گردانید و چون شابور بعد از اردشیر بر تخت حکومت مستقلا
بنشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته
در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب
و اجانب بر هوا و ولا او قرار یافت و طایفه از حاسدان و بدگویان که ازاله
نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شابور گفتند که هرمز هوس
عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را بره
پیش پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آن حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار
گردد که دست تصرف من در همه ازمنه از مملکت کوتاه است چه در آن اوان
رسم چنان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی
ننشستی و چون پیغام هرمز شابور رسید اضطراب بسیار نمود تخسرها خورد
و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه
خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده
نوازش بسیار فرمود و چون شابور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر
نهاد و مجموع عمال و گماشتگان شابور را بر سر شغل و عملی که موسوم بدان بودند
بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت از
سخنان اوست که شخصی را که هیچ خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت
لشکر بدو دهند اول باید که چنان دور اندیش باشد که در اوایل احوال خواتم
اعمال را بداند دوم آنکه چندانکه ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده

ممتنع گردد

ممتنع گردد سیوم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی
نهاد از آن باک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفاء وعده از لوازم
ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که راهمراز
از بناهای هرمز است داد ملقب بود بدلر **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او
پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت رعایا
را جمع فرمود بایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال را رعیت گرفته نگاه میداریم
که اگر رعایا را احتیاج شود بار بایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف
اقالیم می فرستیم که بر ایاز آسیب اعدا مضمون و مامون مانند مردم گفتند که
ما امیدواریم که همه کارها شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدای
که اعتمادی کلی من بروی است مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من
بساط معدلت میان شما بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و
مهمات من بسعی شما کفایت گردد و بنابر وفور شفقت و مرحمتی که داشت اهل
مملکت او را بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی
صورتگر را که در زمان شابور ظهور کرده از ایران بهندوستان رفته بود
و عهد بهرام بولایت ایران آمده بهرام بن هرمز کشته **ذکر مانی نقاش**
در بعضی از کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام
با اصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد
گشت و شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید تا متابعت او نمایند
تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی
محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلام لاجرم مانی بتصور باطل دعوی
نبوت کرده کتابی ظاهر ساخت انجیل نام دعوی کرد که این کتاب از آسمان
نازل شده است مسعودی گوید که شابور نخست بدین درآمد و عاقبت از مذهب
وی رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هند

رفت و از انجا متوجه ترکستان و خطا شد و مانی صورتگری بی نظیر و نقاش ماهر بود
چنانچه گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر ان پنج گز بودی و چون بر کار
امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و بالجمله در
بلاد هندوستان و خطای او را رواج و رونقی عظیم دست داده زیرا که صورتها
غریب از وی ظاهر می شد و اکثر اوقات پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد
می نمود منقولست که در اثنا سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای
خوش هوا و چشمهٔ اب صافی و ان غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم
قوت یکساله بدان غار کشیده با متابعان خود گفت که من باسمان خواهم رفت
و توقف من در سماوات به یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از اسمان
بزمین ایم شما را از خدا خبر دهم و ان از خدا بیخبر با همان جماعت گفت که در
اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است مرا چشم دارید
و بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت
یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و از ان لوح
بلغار یار تنگ مانی تعبیر کرده بعد از یکسال قریب بغاری که در انجا می بود
بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور و منقوش
بنقوشی که هر کس که انرا میدید میگفت ؎ هزار نقش بر آرد زنامه نبود
یکی چنانچه در اینه تصور ماست ٥ و خلایق از ان لوح در شگفت مانده مانی
دعوی کرد که انرا از اسمان با خود آورده ام تا معجزهٔ من باشد و مردم
دین او را قبول کرده مانی متوجه ملک عجم شد بتصور انکه اهالی ان دیار را
نیز فریب دهد و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را
بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عاقل در مبداء حال سخنان مانی را
بسمع رضا شنید تا مطمین خاطر گشت و متابعانش جمع شدند انگاه
علماء مملکت را طلب فرمود تا مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمدند

واو از جواب

واو از جواب ایشان عاجز امده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی بر هم روشن
شد توبه بروی عرض کردند و مانی از قبول ان امتناع نموده بهرام مثال
داد تا پوستش از بدن کشیده بکاه مملو ساختند و بر دروازه جند شاپور
عبرة للناظرین بیاویخت و اتباع وی روان او را در عقب وی روان
گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنده است
یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض خیول و دواب سر آمد اصحاب از
سخنان اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک و
همو گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة **ذکر سلطنت
بهرام بن بهرام** بهرام بن بهرام هرمز جهت کثرت تعلقی که بفرزند ارجمند
خود داشت او را موسوم باسم خویش کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند
که در مبداء سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشغوف
اکابر و روسای لشکر ازین معنی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند
و موبد موبدان را ازین صورت خبر شده بایشان گفت که وقت در ان مینماید
که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا مهم بصلاح آید امرا دولت و متصدیان
خدمت اردربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشها خزیدند علی
الصباح بهرام یکیک از ملازمان کرماس کیوان اساس را طلبیده نیافت
و وهمی باو راه یافته بغایت ملول و متفکر گشت و درین اثنا موبد موبدان
در امد تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان اورده و بهرام مسرور گشت
او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخنی گفت موبد هیچ جواب نداد
بهرام گفت سلام تو سلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با و
ضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد
موبد گفت که منت من تعجب میکنم ازین صورت زیبا که خدای تعالی بتو داده است
و از ان سیرت رسوا که باغواء ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین

دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته اقاصی و ادانی کمر مخالفت ترا بر میان
خواهند بست انگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت سبب بقا سلطنت
ایشان افعال مرضیه و اعمال سیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده و داستان
اسکندر و اردشیر را برو خواند و قضیه بهمن و اسفندیار تقریر نمود و بهرام متنبه
گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریق ابا و اجداد عدول
بجوید و از جادهٔ سلوک مستقیم انحراف ننماید و چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف
بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را هر کار نموده ترویج دادند
و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل
موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال گفته اند
و برخی هژده سال و پیش ازین نیز گویند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه
سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود از سخنان وست که الدنیا
فانیة و الاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و یکی بهرام ذکر سلطنت
بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام مثلث عبارت از وست و در بعضی تواریخ
چنانست که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بوده و در اکثر
تواریخ احوال بهرام مثبت مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش
در قضیه او آورده که فلما عقد التاج علی راسه و عاله العظماء فاحسن
الرد و کان قبل ان یقتضی الرا الامر ملکا علی سجستان و کان ملکه اربع سنین
و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام بن بهرام بن بهرام دران روز که بر تخت نشست گفت
که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما
مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان
بدعا و ثنا او گشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است
و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام پذیرد و اگر در عمر ناچیزی بود با
شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر بیک اجل گریبانم گیرد

امیدوارم

که خدای تعالی شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی
او بعضی نه سال گفته اند و در شاه نامه چهار ماه گفته است
چو برگشت بهرام را روز بخت بنرسی سپردان زمان تاج و تخت ذکر سلطنت
نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون
سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت
و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بآن
خدایی که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاهی
برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از خدا بترسند
و باهم معاش بر وجه احسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح ایشان
دران بود با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمی شد
گویند که چون ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را
در عهده عالی کاردان کامی کرد و مردمان اصل را نوازش فرمود و بعزل
طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد در تاریخ
معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر سر پسر خود هرمز
نهاد و همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات حران حوادث
زمان در ظل سحاب ربیع احسان یزدان گریخت و یکی از فضلا در نهایت
کار او گوید نظم شنیدم که چون شاه راتب گرفت ٭ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والا تبار ٭ که ای از پدر وز نیا یادگار ٭ چه چیز است اندیشه پادشاه
ز تاج و کمر باز گنج و سپاه ٭ چنین داد پاسخ که راه دراز ٭ همی رفت باید بشب فراز
نداریم ازین سخن در جهان درگذشت ٭ وزو ماند افسانه و سرگذشت ٭ مدت
سلطنت نرسی بقولی اصح نه سال بود لقبش نخجیرکانست ای قناص
الوحوش از سخنان اوست که الجواد افضل الدهر و القناعة افضل الغنی
و المودة افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال

بدخوی وترش روی بود وچون ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا وعامه رعایا را
جمع اورده وخطاب کرد که باید که مال دیوانی را کما ینبغی بدهید تا از بأس وسطوت من در
امان باشند مردم توهمی عظیم نموده باواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد ورعیت
را فرمان بردار نوکر دانا دکه بادشاهی ترا این دو چیز درکار است واو دانست که مقصود
خلایق ازین دعا چست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت وکار عازی
سپاه ورعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاف من ضرری بهیچکس
نمیرسید والکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شد عادات پدر را باخلاق
نیک مبدل ساختم ومهر زیردستانرا در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند
بسجده رفته سرهای خود را بر زمین نهادند تا ان زمان که بادشاه کس فرستاد وروی ایشانرا
از خاک برگرفت وبعد ازان در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که
نزد بهمت او خاک وزر ویاقوت احمر یکسان بودی وطابع او باعمارت مواضعی
داشت هر هر خرابه که نظر افکندی از توجه او معموری شد وبر هر ویرانه که بگذشتی از
یمن مقدم او اباد ان گشتی آورده اند که هرمز دختر بادشاه کابل را خطبه فرمود و
حاکم ان سرزمین ومخدره را باین نهام وبخل مالا کلام بدار ملک هرمز فرستاد
وشهریاری ایران اورا در قصر خاص جای داد وهر چند میخواست که لحظ باوی
خلوتی گزیند واز کلستان جمال او کلی چند دختر نمیگذاشت وقطعا باشوهر
سر در بغی اورد روزی شاه از امتناع دختر درخشم شد ونزد وزیر کسی فرستاده
استفسار نمود که فرمان بادشاه نبرد وبر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و
چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را حاضر نیافته از پسر
وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد
وقاصد باز گشته جواب را بر رای ملک معروض داشت وچون این جواب بسمع
هرمز رسید بادختر میل مباشرت فرمود دختر بر عادت معهود سرکشی اغاز نهاده
هرمز از سرخشم فرمان داد تا دختر را بقتل اوردند وبعد از وقوع این قضیه ملک

بهرمز این حرکت پشیمان شد وتاسف وتحسر بسیار خورده ندامت خود را مخفی نمیداشت
تا روزی از وزیر مسئله کدشته را باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی بغرمان
بادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر انکس زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه
باشد وملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خونبای کناهی را مباح کرداند با او چه باید کردن
وزیر گفت اورا باید کشتن وبنابرین سخن بادشاه پسر وزیر را فرمود تا از حلق
اویخته بردارش بگذاشتند وبادشاه منهی تعین نمود که سخنی را که وزیر درحین
مرور در پای دار بگوید بسامع او رسانند ونوبتی وزیر بدان موضع رسیده
گفت که چگویم با کسی که در دنیا واخرت با او مقاومت نتوانیم کرد اما در دنیا
بسبب انکه بادشاه است ودر اخرت بجهة انکه حق بجانب اوست وچون
این خبر بهرمز رسید موید وزیر ترتیب فرمود ومثال داد تا پسرش را از دار
فرو کرفته تجهیز وتکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب
هفت سال وپنج ماه بود **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز بدار
بقا خرامید واز و فرزندی نبود که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک شدند که
ملک بدست بکمانکان خواهد افتاد ومع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها
استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی وبعد از تفحص مادر
شاپور گفت که مرا حمل هست وچنان مینماید که پسر خواهد بود بجهة نهایت
سبک هست ودر شکم بیک وضع قرار نمیکرد واز جانب راست بطن حرکت
میکند وعظمای فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای
سر مادر شاپور اویختند وبدستور در ملازمت او کمر بستند وبعضی گویند که
هرمز از حمل خاتون خبر داشت ومنجمان وکاهنان با او کفته بودند که از صلب
تو پسری ظاهر خواهد کشت که ملک بدو منتقل شود وبادشاهان وکردنکشان
را مقهور سازد ومدتی مدید باحوال سپاه ورعیت پردازد وبنابرین هرمز
اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرد وبالجمله بعد از فوت

هرمزبانذکر زمانی طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر باتفاق اکابر و اشراف مملکت ان جوان بخت بشابور نام موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز و نوبت خلایق بدر قصر او بملازمت می امدند و امر او وزرا بدستور معهود بفصل مهمات می پرداختند در این اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در ملک عجم شهریاری نا فرمان نماند است و با ایالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است و باین سبب ملوک افاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک کردن کشان حرکت کرده بقصد و تصرف سرحدها قیام نمودند و پیش از همه بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج را بر کشادند و آتش فتنه و فساد عرب در حدود عجم مدتها اشتعال داشت و چون شابور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل انکه شاهزاده در آن اوان شبی از او از دغلغله مردم پیدا شده پرسید که سبب این شغب چیست گفتند که بواسطه عبور آبنده و رونده بر جسر مشغله و ازدحام واقع میشود شابور گفت که تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری باشد و روندگان را جسری و موبدان و بزرگان این سخن شاهزاده را شنیده از وی حسابها کردند و چون پیش بهفت سالگی رسید میل سواری و جوگان بازی نمود و در هشت سالگی تاج و تخت و رسم فرمانده‌ی و حکومت ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس بر گزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بجدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بر ان جماعت تاخت و هر کرا از ایشان یافت بقتل آورد و بقیه السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و انگاه کشتیها مرتب داشته و از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از انجا بحر آمد و از بنی تمیم دیگرین و ایل عبد القیس

جمعی کثیر دران

جمعی کثیر دران دیار بودند و چندان ازان قوم کشت که جویهای خون روان گشت و چون از کشش ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان می کشتند و برین سبب او را شابور ذو الاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در چنین نوبتی از بأس سیاست شابور میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم مرا که سیصد سال از عمر وی گذشته بود و با خود ببرند او متناع نموده گفت که مرا بحال من گذارید که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شابور بمنازل بنو تمیم رسید بغیر عمر هیچکس را در ان نواحی نیافتند و او را بر گرفته نزد شابور آوردند و ملک اثار کبر سن در ناصیه عمر مشاهده فرمود با وی خطاب کرد که ای پیر فانی توجه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرام جنابخ مشاهد میکنی روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت و عقوبت تو قرار بر فرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران خود باز مانده ام و امیدوارم که خدای اسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب بیخشایی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتیاقی که در خاطر دارم جرات نمایم شابور گفت که هر چه خواهی بپرس که ترا اجازتست عمر گفت سبب این همه خون ریختن چیست شابور جواب داد که قوم تو بولایت من آمده اند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافت و بر طبیعت مکافات واجب است عمر گفت که دران زمان تاج و تخت از حلیه جود تو عاطل بود و چون تو بر در ده سلطنت ترقی کردی دست ازان حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شابور فرمود که هم مبالغها در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست بطرف ملک

ومال ما در آزار کنند عمر پرسید که وقوع این قضیه یقین است یا بمجرد ظنی که ترا
حاصل شده بر تنگدل و استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت که درین
امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی
نیست عمر معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار
آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه
نیز در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم
عشرت او نیکو کنند و در رعایت جانب آنجماعت سعی جمیل مبذول دارند
و بر تقدیری که عرب و عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون
ریختن بی جهت باز دارد که این صواب موجب نکال آخرت و استیصال رعیت
است و شاپور عمر را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی
و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف نمودی و رای راست و صدق
قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر هیچ کس را تعرض
نکند و تیغ انتقام در نیام نهد و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمر
مذکور بعد از ملاقات بشاپور هشتاد سال دیگر بزیست و الله تعالی
اعلم بطون کتب باین خبر مشحونست که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف
و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت
در آمده خواست که لباس جاسوسان بدار ملک قیصر رود و اطوار و اوضاع
او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه
که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید اتفاقا
در آن روز که بشهر در آمد قیصر توئی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه
پیش از خراج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده
بود صورت او را کشیده به قسطنطنیه رسانید و مصور بموجب فرموده عمل نموده
ببایه سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد

تا صورت

تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کرده بودند و شاپور
در روز طوی بر مایدهٔ از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن
مایده کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی مقربان قیصر را بر کاسهٔ
مصور و صورت شاپور نظر افتاد و هر دو هیات را مشابه و مشاکل یکدیگر
یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه روم
شاپور ذو الاکتاف را خواجه وار کشان کشان نزد او بردند و قیصر
از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان
شاپور بودم و بنابر جریمه که از من صادر شد از و گریخته بدین ولایت
آمد و چون رایحهٔ کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه
نمود و بشمشیرش بیم کرد و شاپور صورت راستی را یکسال در قلعهٔ
محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت
آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه
بر گردن نهاده در رکاب میراندند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار
کرد چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را به تبر بیداد از بیخ بر کند و چون
بظاهر چند شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن
شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عید که بحسب ظاهر
عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش
و طرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار
عجم جمعی از اسیران فرس را که بقریب او مشدود بودند اشارت فرموده
بندهای هم را گشاده بمقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده
بود نرم ساخت و از بند خلاص شده بدروازهٔ حصار شتافت و محافظان
دروب و بروج شاه را باواز شناختند و دروازه را گشاده او را باندرون
بردند و طنطنهٔ کوس بشارت بلوح باوج عرش علیین رسانیدند و شاپور

فرمان داد تا در خزاین و سلاح بگشادند و بر سخنان و ابطال قسمت نمود و از شهر
بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر منصور قیصر
را اسیر ساخته نزد شابور آوردند و بادشاه مثال داد تا والی روم را مقید
گردیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه
آوردند و هر خرابی را که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح
کردند و بجای درخت از خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند و چون
مملکت شابور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی
داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شابور فرمود تا باشنهای
قیصر را قطع کردند و بینی او را بشکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر دراز گوشی
نشانده بروم فرستاد در تاریخ معجم مذکور است که بعد از مراجعت قیصر
ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطینه که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت
بر شهر قسطنطین و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون
خبر باو رسید که عراب بانتقام خویش از شابور کمر کینه بسته اند و بر
شاه راه انتهاز فرصت نشسته بدیشان پیوست و بعد از آنکه عدد جمعیت
ایشان بصد و هفتاد هزار سوار جرار رسید روی بجانب فارس نهادند
و شابور ازین حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و
دانست که لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند و اگر در مبداء حال بمحاربه پیش
آید یمکین که در معرض تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن
ولایت متصرف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که بوی پیوندند تعلل
نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد الطار از امصار رسید
و عدد صفوف از مات مالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرف
در قماط رافق افتاد روی باطراف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری
کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعد ننمود

واثار فتور

واثار فتور در چشم شابور بظهور انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت
و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز جرح معاند مساعد شد و از چپ
و راست سپاه رمیده در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شابور از سر
قدرت متوجه روم شده رسولی سخن دان نزد ملک قسطنطینه فرستاد
که من بار دیگر لشکری عظیم ترتیب داده ام و کلمه العود بر خوانده و بانتقام
خلقی تمام که از ما کشته گشته و خواسته و برده فراوان که ازین ولایت برده
استین بر زده ام و کمر بسته اگر چنان که ملتزم خونبهای کشتگان می شوی
و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده از خزانه می فرستی و ولایت
نصیبین را که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان
نعت باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف
معطوف گردانم والا ~ بنعل ستوران فولاد سم ٥ کنم نام روم از اقالیم کم
باتش فشان خنجر آبدار ٥ از آن بوم و آن بر برام دمار ٥ و بعد از ادای رسالت
حاکم روم از خوف آنکه چهره عمرانات ممالک بدود عبور دو سپاه سیاه شود
بصلح راضی شد و از جانبین مبانی بیمال بی کفارت تاکید یافت و ولایت نصیبین
بنواب شابور تفویض رفت و ارث ملک کیان از فارس و اصفهان و
سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر
رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار
مراکب رهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق اسلحه و نفایس نامعدود
برسم تحفه و هدیه بشابور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم نزد
مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین نهاد و آن را
بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی
باستان او نهادند مدت هفتاد و دو سال مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال
نمود قال مفاتیح العلوم و لعبه هویه اسم الکتف بالفارسیه و سنبای

النقاب وهو الذي سمه العرب ذو الكتاف لانه كان يثقب اكتاف العرب و
يدخل فيها الحلق وقيل بل كان اكتافهم از سخنان اوست كه من قال الناس
ما لا يعلم قالوا فيه ما لا يعلمون هر كه نسبت بمردمان چيزي كويد كه نداند مردمان
نيز نسبت او آن كويند كه ندانند يعني هر كه سنان زبان در عرض خلايق بطعن
دراز كند مردم نيز از عرض او هدف تير ندامت ونشانه ناوك ملامت
سازند وبر است كه كفته اند طعن اللسان اشد من طعن السنان ه
پيكان زشكم برون رود بي مشكل • برون نرود حديث ناخوب زدل
وهو كويد كه ان من الكلام ما هو امرغ من الغيث وما هو اقطع من السيف
بعضي سخنان نامنفعت تر باشد از ان باران وبرخي زيانكاران تر بود از
شمشير چه تاثير سخن در دلهاي عظيم است بعضي را اثر باران وابلاست
در زمين تشنه چنانچه باران زمين موات را احيا دهد سخن موثر دلهاي پژمرده
را آب حيات علم زنده كرداند وبه نبات زهد وشكوفه حكمت وثمره عفاف بيارايد
تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل ايد وباز بعضي از كلام خاصيت
سيف سازم وطبيعت شمشير بران دارد اين نزد ونوع مي باشد يكي كلماتي
واست محكم ببراهين لايح وبينات واضح كه متكبران ومستهزيان را سر انكار
احرار بر كيرد تا از ظلمت باطل به روشنائي حق رسيد وكمر حسن قبول بر ميان
جان بندند ودیگري بر ضد اين كلمات بود وان هذيانات اصحاب ضلالت
ونزهات وارباب جهالت باشد كه مردم را از ذروه يقين بحضيض شرك و شك
افكند واز قلال جبال راسخ حق وصدق در عمق وادي بطلان وغوايت
اندازد تا در دنيا معاتب ودر اخرت معاقب كردند وهم از كلمات اوست
كه بالمكاره حبل العقول **ذكر اردشير بن هرمز** لقبش جميل است وچون
بر سرير سلطنت نشست كفت كه مدت حيات وزمان پادشاهي ما در قبضه
مشيت ايزد تبارك وتعالي است ومن بعاريت سلطنت ميكنم چندانكه

شابور بن شابور

شابور بن شابور بزرگتر شود ودر شيوه حكومت از طريقه برادرم شابور
تجاوز نخواهم كرد ومدت چهار سال بامر ايالت اشتغال نمود مملكت را بقبضه
اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روايت طبري نقيض اين سخن ومخالف كلام
سابق است كه در ذكر شابور ثبت يافت وان اينست كه از شابور دو پسر
ماند خورد يكي مسمي بدر يعني شابور نام وديگري موسوم ببرام وشابور ذو
اكتاف را برادري بود مسمي باردشير از وي بزرگتر وهرمز پدر شابور
اردشير را از خود دور داشتي وبر ترتيب او اقبال نه نمودي وبنابرين
در وقت نزع با اركان مملكت وصيت كرد كه سلطنت را بفرزندي دهد كه
بعد از فوت من متولد شود تفويض نمايند چون هرمز وفات يافت اين
اردشير چشم ميداشت كه عجم او را پادشاه سازند وعظماي فارس
وصيت هرمز را مرعي داشته چندان صبر كردند شابور متولد شد وبمطاوعت
او كمر بسته اردشير را از نعمت سروري محروم كردانيدند وچون بعد از
موت شابور اردشير بر ملك استيلا يافت بواسطه كينه ديرينه بعضي از
اكابر فارس را بقتل اورد وباقي اعيان واشراف عجم او را از سلطنت
خلع كردند وشابور بن شابور ذو الاكتاف را بجاي او بنشاندند وقول
ابن اثير با روايت طبري يكنوع موافقتي دارد والله تعالي اعلم بالصواب
ذكر سلطنت شابور بن شابور ذو الاكتاف پادشاه عادل مشفق نيكو اخلاق
بود وبا رعيت احسان كرد استمالت نامها باطراف نوشت وعمش
اردشير مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضي كويند كه چون پنج
سال وكسري از مملكت او بكذشت روزي در خيمه نشسته بود وبرخي
كفته اند كه در خواب بود كه بادي صعب برخاست واطناب خيمه را كسيخته
ستون بر سرش امد وبدان در كذشت ه بخفت او واز دست برخاست باد
كه كس را نه بد زان نمط ياد باد ه بقوت ستوني زخمي بكند ه بزد بر سر شهريار بلند

کلاهی شهی دیکری را سپرد جهان دار شابور جنکی بمرد ابن اثیر و محمد بن جریر طبری
کویند که عظماء سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا جوب آن بر سر او رسیده
جان بقابض ارواح سپرد لقبش شابور الجنود است راقم حروف کوید
که شابور عجب پادشاهی ساده لوحی بود که خرکاه را کذاشته در خیمه بسر می
برده است از سخنان واست که لیس شی خیر من المعروف والشکر احسن منه
نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و همو
کوید که الاحقاد مخفوقة حیث کانت واشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک
کینها در هر دلی که جای کیرد از ان بباید ترسید و از کینهای که در ضمایر پادشاهان
باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کاین فی طبیعة
کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحب ظهر سرارت و بدی
در طبیعت هر یک از افراد بنی ادم سرشته شده اکر صاحب طبیعت بران
مستولی کردد نفس را از ان باز دارد ان سر پنهان ماند و اکر آن سر
بر خداوندش استیلا یابد صاحبش مغلوب کردد و ظاهر شود **ذکر سلطنة
بهرام بن شابور ذو الاکتاف** چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب
بکرمان شاه شد و کویند که بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد
از یازده سال که از حکومت او بکذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای
عام تیری بر مقتل او آمده بدان در کذشت و تاریخ معجم آورده است
که جمعی کویند که بر دست یکی از خویشان که با او عرض داشت بی حربی
کشته شد و امثال این افعال از عادت و هر بدیع و غریب نیست
شعر چه انکس که دامن فراهم کرفت ٭ چه انکو بشمشیر عالم کرفت ٭ کس از
مکر دوستان حاسد ترست ٭ که بنهاد اهل حسد باد هست **ذکر سلطنت یزد
جرد بن الاثیم** او را عجم یزدکرد فرومانده کر کویند یعنی اندوزده کناه و بعضی
یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی کفته اند قبل از سلطنت بدانش

وتمیز و محاسن

وتمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون
بر مسند حکومت نشست خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد
انکیخت با علما استخفاف ورزیدن کرفت و با سپاه و رعیت اهانت
رسانیدن اغاز نهاد بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت
هیچکس را در باره کرفتاران قبول ننمودی از ارتکاب معاصی
باک نداشتی و امثال مناهی را مترتب بر فرمان الهی نه بنداشتی در اثار العجم
آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد کفت که ثلثة الا
امان لها الجرد النار والنار والسلطان سه چیزست که بآن چیز حرامان
نیست دریا و اتش و سلطان یعنی چون اتش در بیشه افتد تر و
خشک بسوزد و بحر چون در تموج اید صغیر و کبیر بخشاید و پادشاه چون
در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب
فرماید و همو کوید که اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حالتی الغضب
و یعجل مکافات المحسن عند القدرة و الامکان داناترین پادشاهان
کسی است که در حالت غضب در عقوبت تاخیر نماید و تعجیل فرماید در
مکافات نیکی بهنکام قدرت و مکنت و از کلمات اوست که دست چون
از اعمال خیر فارغ اید با فعال سر کیر اید و دل چون از اندیشه اخرت
خالی ماند باثم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات
دلکش مرغوب و فطانت و رایت علم او عمل مقرون نبود و بر مقتضی
دانش خویش هرکز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان و اسطان
اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق و بر اولیا
مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق ایشان تزکیه
نفس و تهذیب اخلاق است نه انکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند
بر خلق منت نهند و چون بمجالس در ایند از همه بالاتر نشیند و همه کس را

از خود فروتر بینند و اگر حکام نخست پشت ایشان ننهند روی درهم کشند
و اگر شخصی بحسب اتفاق آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان مقدم
افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی آن مشغول
شوند و بغیر قتل او هیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که
نبود و نه چه تاویل و توجیه آن کرد و اگر محمل غلط داشته باشد سخن او را حمل
غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند مانند گرگ درنده در وافتد
تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود
فرمود که بجهت تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی
را از وسلیت نمایند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان
از سر خون علما شود کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد و در مذهب
ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت
بهرام گور زیب و زینت بخشد **ذکر ولادت بهرام گور و پرورش او در**
ولایت عرب و قوت یافتن یزدجرد بن الاثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که
هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او
از شد باد حوادث در همان چند روزی منقطع گشتی و چون بهرام
متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار
گشته منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع وی نظر کرده از مجاری احوال
اعلام نمایند ارباب نجوم از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند
که اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدای محمود
الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر
گردد و با شجاعت و مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از
استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و
عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند

دلبند او قیام

دلبند او قیام نمایند و جمعی در نصرهٔ شاه ولایت حره را که از دیار عرب است
جلوه دادند و یزدجرد را دل بر آن سخن قرار گرفته نعمان بن امرو العلیس را
که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده
وصیت کرد که در بعضی مترهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که
بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کنید
پرورش گاه آنچنان باید ٭ که زمین سر بر آسمان ساید ٭ تا در آن اوج
برکشد پر و بال ٭ پرورش باید از نسیم شمال ٭ و نعمان بهرام را بولایت
خویش برده از برای تربیت او سه وایگان اختیار کرد این لاثیر در
کامل التواریخ آورده که اختیار لارضاعته ثلثة نسوة و ذات اجسام
ضخیم و ادهان زکیه و آداب حسنه من بنات اشراف مهر عربیان
و عجمیه و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان
حرفت بنای کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابک دست شیرین کار
موسوم سمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این سفل بحرب
دستی او فروخته لاجرم وجه مونت توجه شما را مرتب داشته مصحوب قاصدان
شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته
مسمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارت چنان
بود اختیار کرد در ساعتی که انظار ملکی با بهرام مسعود بود و نسبت
با او منحوس تر یک دو قصر و طرح دو صرح بینداخت و چون دیوار عمارت
بمقدار قد مردی ارتفاع یافت بشمار مخفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده
عذر توقعی که سبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود چون
هر دو عمارت باتمام پیوست یکی له بدیر ملقب شد و دیگر بجور دنق
اشتهار یافت این یک به بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بمحکمی رخسار
و رصانت باشد سکندر ٭ برابر سبق برده بخوبی ٭ نقوش در کران رتعشندی رخسار

بعستان حکل زاسنانه این همجنان نمودی جرخ کزاوح حرخ نماید محیط مرکل
و این قصه که قول او در بیان احوال ملوک عجم مسعول علیه است میگوید که عجم
ازان دو قصر را خوردن کاه می گفتندی یعنی جائی نشستن بطعام خوردن
و دیگری را سه دیر می خواندند مشتمل بر سه جبید بود منذا حل یکدیگر و
ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و ان دیگری را سدیر
در بعضی از تواریخ مسطور است که ان عمارت را شمار جنان ساخت که در
شبانروزی بجند رنگ مختلف می نمود بهنگام صحدم ازرق و در وقت
استوا سفید و بعد از ظهر زرد نظر می آمد و جون تمام شد بادشاه
او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد بمشابه که سمار را متوقع نبود و ان
ساده دل گفت که مبدانستم که ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد
و عمارتی ازین بدیع تر میساختم جنانج بهر طرف که افتاب حرکت کردی ان
قصر در سیر امدی و نعمان بتصور انکه شاید که سمار جهت دیگری از ملوک
بنای بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر اندازند
تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید
وزیر او کیش ترسای داشت روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش
بر بام خورنق نشسته بود در اثنای انکه نظر بر اطراف دشت و جوانب قصر بودی افکند با وزیر در تکلم آمد که از ین موضع
که اطراف وجوانب قصر بودی افکند با وزیر در تکلم آمد که از ین موضع
مطبوع تر و دلپذیر در عرصه گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت که
جنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که ان کدام است وزیر جواب
داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که ان چیز کرا بیدار بود
کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فراديس
جنان و ان مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن ورحیم
است و نعمان ازین سخن متاسر شده بدین عیسوی بگروید و از قصر

بزیر آمده بلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان
نهاد و جنان غایب شد که دیگر کس ازوی نشان نداد و بعد از غیبت او
پسرش منذر به تربیت بهرام و تعلیم امور خاص و عام اشتغال نموده
و شاهزاده جون از سیار و یمین شناخت منذر از جب و راست علی و
هر شدان جمع اورده فرمود تا به تعلیم او بپرداختند و باندک زمانی
بهرام در حکمت علمی و عملی و اداب فروسیت و استعمال الات طعن
و حرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از ایخ سلاطین را در پایست است
شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در اثنای این
حال بسمع او رسید که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای
فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر
سریر فرمانده ی نشانده اند و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از
منذر بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث
را از جنگ اغیار بیرون اورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم
دران اوان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بجانب ایران فرستاد
و تفصیل این اجمال انست که جون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط
رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا اورده از بأس و سیاست او
مخلص خود مسالت نمودند و نیز دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی
که توسن کردون در هیچ قرنی مثل ان ندیده بود و بروایت اصحیح در
قصر یزدجرد پیدا شد و ملک تا اسپ را زین و لجام کرده بر نظر او رسانند
و مردم متوجه فرس شده ان اسپ توسنی اغاز نهاد و هیچکس را
نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش
نزد اسپ رفت و فرس رام شده شهریار ستمگار را زین و لجام
کرد و در وقت انکه خواست که زین را به پاردم بر پشت اسپ استحکامی دهد

جنان لگدی زدش کرتاز او بهٔ عدم در پیچ مکانی قرار نگرفت مدت سلطنت
او پنجست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته نذور و صدقات
بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم مشاورت
نمود گفتند که اگر سپر یزدجرد را که در عرب پرورش یافته است و خوی و
خصلت ایشان گرفته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز همان کند که
پدرش میکرد و بعد از استخارهٔ خسرو نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو
کسری گویند بدین آورد بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش افشاندند
و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند و چون خبر واقعه
بدرد و استقلال کسری در ارجهانبانی بگوش بهرام رسید دل قرار و آرام
گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع
آورد و مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام همداستان شده گفتند که
بخندد بر هم شاهان که جامی خنده تراست ۞ که بندهٔ قدر و ابرومی شیت بر سیج ورات
و بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار تن مدارک اسم
مقدم بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله
و مقاتله کند مجادله و محاربهٔ او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت
دقیقه نامرعی نگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان
روان شده بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین آمده در سرحد
سواد نشست و شوری از عرب بوجه در ضمایر عجم افتاد و در عقب نعمان
بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون بدان دیار
رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با دشاه عرب و عجم
ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت و بعد
از قیل قال بسیار بصواب بهرام مهم پیران قرار یافت که تاج شاهی را
میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آنرا از بین لقمش ربایند

منصب سلطنت

منصب سلطنت مفوض باو باشد و بسطام سپهبد دو شیر زیانرا با فرکیان بمداین
آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد و تاج را برداشت کسری اندیشید
شکوه تاج سلطانی که هم جان در دردرجست ۞ کلاه دلکش است اما بترس نمی ارزد
و با بهرام گفت که والد منم طالب افسر و تخت تو سی نخست تر ابین کار مبادرت
باید نمود و شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت
و شاه شیر شکار بران سبع سوار شده بسنگی که در دست داشت بر سرش
زدن گرفت و شیری دیگر بجانب او آمده از دماغ و گوش شیران برون
آمده از صدمت شاه دلیران روی به پشه فنا نهادند آنگاه تاج را بر گرفته
بر تارک نهاد و بزبان روزگار املا نمود ۞ رجنحال شیران برون کرده ملک
زکام مهکان بر اورده کام ۞ و چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت
گردن کشان عرب و عجم آفرینها کرده و تعجبها نموده سر بر خط فرمان او نهادند
اول کسی که بر روی سلطنت سلام گود کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور
در مفاتیح العلوم آورده که بنا بر آنکه بصید گور شوقی تمام داشت او را
بهرام گور خواندند اما ابن الاثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب
شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو گذشت تا نلث تیر
در زمین جای گرفت و بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و روایت
طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن الاثیر است و بالجمله چون امر خطیر
سلطنت بروی قرار یافت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان
که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت و سپاه
و رعیت را استمالت نموده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده
هزار تومان که بر رعایا باقی بود بایشان بخشید و بجهت اهل فضل و
درش و طایف و مرسومات مقرر داشت و بقعه که در ایام پدرش
روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف

خسروانه و مراهم بادشاهانه اختصاص داده شاکر و خشنود رخصت انصراف ارزانی
فرمود و بسرش نعمان را از زمرهٔ مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت
جمعی از عرب که درس کودکی ملازمت رومی مینمودند دقیقهٔ نامرعی نگذاشت انعام
و احسان برگشاده دلهای دور و نزدیک را قید ولاء محبت خویش آورد و در خت
ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سر حدها را بمردم هشیار سپرده خود
بعیش و طرب اشتغال نمود آورده اند که زر از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه
وقع کردند مضمون انکه رای اعلی را نموده می آید که قاعدهٔ قصر ملک و دولت
خزانه است و خزانه جون ازمال تهی گردد حشمت وای ماندولی رونق گیرد
بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلها را از دکانها بانعام و احسان صید نکنیم بس
بجه چیز صید توانیم کرد ازین جواب مسکت دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند
منقول است که رعیت و اهل خرقه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند جنانچه تا جاشت بسلطانی بکار و کسب اشتغال می نمودند
و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر می بردند آورده اند که روزی بهرام را
بر مجلس اهل شرب گذر افتاده دید که نی مطرب بطرب مشغول اند ازین معنی
تعجب نموده برسید که خوش آوازی و صاحب سازی درمیان شما نیست
جواب دادند که امروز مبلغ صد درم باطراف و جوانب فرستاده مطربی
نیافتیم و شهریار ازین سخن حیران سر گشته قاصدان بولایت هند
فرستاد تا دوازده هزار کوبنده و رقاص را آوردند و آن طبقه را که بر مملکت
قسمت نموده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند و گویند که جنان
از نسل ایشانند و نکداحتی که اصول نداشته باشد کم توان یافت و جون
عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازهٔ اعراض او از
تنظیم امور مملکت در عالم انتشار یافت بهکانها را قوت طامعه در
حرکت آمد و خاقان چین با دو پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد

ایران قتل و غارت بنیاد نهاد بعضی گفته اند که خاقان در مرو لشکر اقامت
انداخت و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید و اکابر
و اشراف عجم از وقوع این حادثهٔ نابل غمناک و مضطرب گشتند و بهرجند
بهرام را بر استجماع لشکر و دفع خصم تحریص و ترغیب نمودند مفید
نیفتاد و در جواب ایشان بمن قد اکفت که خدای تبارک و تعالی و تقدس
کریم و رحیم است و از لطف و مرحمت او امیدوارم که مرا بدست
دشمن سپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده باهم گفتند
که او را عقل نمانده است و یا از صولت دشمن ترسیده است و در خلال
این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد کس
از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ قدم می نهادند و با یوز و باز
بر سم شکار از دار ملک خویش برون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام
گذاشته روی باآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان
راه پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاقی نمودند
که رسولی جرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم
امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده
بدانجا که رسید بود ایمن و مطمین بنشست و بهرام از آذربایجان بارمنیه رفته
و دلیل گرفته و از انجا با نهزار نفر از ابطال رجال کرجنگ پیل دمان و شیر زیان
را لعب کودکان می انگاشتند از طرف بحر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان گشت
و جون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است
و بساط عیش و طرب تمهید کرده جنابچ آوازنای و نوش از منزل شاه بمنازل
ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیل مظلم که پنداری در وصفان
گفته اند ❧ شبی جون سیه روی نشسته بقیر ❧ نه بهرام پیدا نه کیوان سره
سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بر سر خاقان مانند بلای ناگهان

فرود آمد و ترکان از نفیر نای و صدای کوس کرنای بند اشتند که اسرافیل صور قیامت
دمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان در آمده سر بر کبر او را که از حکم گردون
می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ
ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت
خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران
روز هیجا برگزید و فرمود که بر شتران سوار شده اسپانرا کوتل کنید و فرمان
داد که هر یک از ایشان بازی و کلی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت
بجای خویش بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شده خلق را محقق
گشت که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند
که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند و پادشاه
ترکستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت
و در نواحی مرو آرام گرفته تا تحف و بیلاکات بدو رسد و بهرام فرمود
تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را باز کرده با هفت هزار کره یکساله
راه طبرستان و جرجان و نسا را بشبها قطع کرده قریب بمرو لشکرگاه خاقان
رسیدند و پوستهای گاوانرا پر ساخته بهیات اصلی بودند و بعد از آن گذاشتند
تا خشک شد و سنگ ریزها در آن انداخته بر گردن اسپان بستند و بجانب لشکرگاه
خاقان در شب تار راندند و در آن لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ترکان رسیده
ندانستند که سبب آن چیست و چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند
لشکر ترک از صعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند و بهرام
سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای
در آورد والله الامر و من قبل و من گویند که بهرام در عقب لشکر شکسته
با جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگانرا ببلاد ماوراء النهر
فرستاده تا آنحدود را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار شرقی رسل

ورسایل متواصل

ورسایل متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشته و بهرام در آن نواحی
مناری ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از آن تجاوز نمایند
و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نموده
بعد از چند گاهی برسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد **ذکر رفتن
بهرام بدیار هند** ارباب تواریخ رفتن بهرام بولایت هند و کیفیت معاش
او را در آن دیار و چگونگی بازگشتن او را بطریق مختلفه روایت کرده اند و آنچه
از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عابد بدین میشود که چون بهرام
گور بفتح و ظفر ولایت خویش بازگشت بقای مال را که در ذمه رعایا داشت
بدیشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه اختیار مهر نرسی
که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه
هوسی مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند تفرج عجایب و غرایب
آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مهر نرسی
را قایم مقام خود گذاشته و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب
هندوستان معطوف داشت بدار الملک هند رسیده رخت اقامت
انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اهالی
هند از چابک سواری و تیر اندازی او تعجبها کردندی و منهیان
بعرض ملک هند رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی و تمام
قد و مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده
و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام
با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم هیکل قوی جثه هر
روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می آید و هر که در دام آن
جانور مهیب می افتد هلاک میشود و چون این خبر بملک رسید دلیران
کشور هند را بدفع آن فیل نامزد گردانید و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و

خلقی هلاک شده آمد شد مردم ازان راه منقطع گشت و ازین واقع عرق حمیت
بهرام حرکت آمده عنان باره هامون نورد بمحاربه فیل معطوف ساخت و
ملک ازین حدیث آگاهی یافت شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت
جنگ پیل دمان و شیر ژیان اورا آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته بر بالای
درختی بر آمد و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بر وی
زد و پیل آهنگ بهرام کرده شهریار فیل بن شیر افکن تیری در کمان نهاد
و چنان بر پیشانی زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسپ فرود آمده
بهر دو دست خرطوم فیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد
و بزخم شمشیر سر فیل از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون
آمده بر ره گذر خلایق افکند و مبارزان کشور آن سرزمین هند از دلاوری
بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها بر گرفتند و گماشته ملک صورت
واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر
گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد متغنیان دیار
سبانم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص
داشتم و بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب
و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت تو
فارغ و ایمن روزگار گذرانم و ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن
مقال بهرام پسندیده افتاده اورا بصنوف اکرام و احسان محفوظ و
بهرور گردانید و در سلک زمرهٔ ندیمان خاص اختصاصش داد آثار جلادت
بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او ظاهرتر و لایح تر میگشت
و یوماً فیوماً مشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه بیشتر از پیشتر
می شد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه
مکر بست و ملک خواست که بمذلت تن در خراج قبول کند تا به بذل اموال از

جنگال مرگ

جنگال مرگ امان یابد اما بهرام از قبول این مقال سر باز زده ملک را بر محاربه
تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تفاوت
عسکرین دست داد و مهم بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده
دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا
بخاطر جمع روی بکارزار آورد آنگاه بمحاربه شتافته بهر تیری که بینداختی
مبارز نیفکندی و بهر شمشیری که حواله نمودی تن ناموری بدو نیم کردی
و چون خصمان قوت بازوی اورا دیدند راه انهزام پیش گرفتند و
ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نمود و بهرام را بچشم
اعزاز و احترام تمام نگریسته دختر خود را با مال فراوان بدو داد و
خواست که اورا ولی عهد و قایم مقام خود سازد و بهرام ازین حال
آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای آن میکوشید آشکارا کرده گفت که
بهرام گور منم و ملک از بیم و خوف بخود راه داده گفت که مرا چه می فرمایی
بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست
و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در
تصرف تو بمن باز گذار و هم تو بدان ممالک لطیفه باش و بجهت اسم
و رسم چیزی خراجی بدیوان اعلی بفرست و ملک سخن بهرام را قبول
نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از
دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر
خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار فرستاد تا به قسطنطنیه رفت و
حاکم آن مرز بوم در مقام اطاعت و مال گذاری در آمده ایشان باز گشتند
و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب
یمن نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز عنان
عزیمت معطوف گردانید آورده اند که در آخر ایام حیات خویش روزی

در اثنای شکار بچاه هلاک و مغاک بوار افتاده ناپدید شد و مادرش بدان
موضع آمده رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه
فرو کشیدن که اگر کلوخی در آن می انداخت بر پشت گاو و ماهی میرسید از بهرام
گور نشان نیافت ؎ مکند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان • که پیمودم من
این صحرا نه بهرامست • و نه گورش و مدت سلطنت او بقول مشهور و
راویت جمهور بیست و سه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد** و چون یزدجرد
بن بهرام بر تخت مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا
نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل
و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال
مال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد
کیومرث و شداد کرد و چون سالی چند از سلطنت او بگذشت پادشاه
روم خراج معهود از و باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر
از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم را جرات و جلادت
ایشان معلوم شد بادای مقرر استرضای وزیر پادشاه هفت کشور
نموده مهرنرسی معصی الوطر بازگشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر
فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه بنابر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت
فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولی عهد گردانیده گفت
اگر چند فیروز با فر و مال ز هرمز فزونست چندین بسال بهرمز همی بینم
آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی و چون هژده سال از سلطنت
یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت ؎
شاهی که با سیاست و بی شر و شور بود • شه یزدجرد از پس بهرام گور بود
جاهش فراز قبهٔ کیوان و مشتری • قدرش ورای طارم بهرام مور بود
بگذاشت این جهان و شد گرچه در جهان • بیجان چو مار آمد و گوسان چو مور بود

قال فی مفاتیح

قال فی مفاتیح العلوم و نقبه سپاه دوست ای محب الحسن **ذکر سلطنت هرمز**
بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عاملیان پرداخت اما ظالم و
بدخلق بود و چون فیروز این خبر شنید از برای استمداد ببلاد هیاطله رفت
و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خوردتر را ولی عهد ساخته
مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه
سوگند داد هزار کس را بمدد نامزد فرمود مشروط با آنکه نر قدر را بتصرف نواب
او گذارد و فیروز در لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد و براویت اصحیح از سر
جبریه برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور مخصوص
داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل
و داد و پسندیدهٔ سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید که ؎
هرمز و یزدجرد خداوند داد بود • پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد بود • با هیبت و
شجاعت و سهم سفندیار • با علم و عدل و مکرمت کیقباد بود • آواز همچو رعد
را فکند و برگذشت • کوهی بکوه و دشت مگر ابر باد بود • قال فی مفاتیح العلوم
و لقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز
یکسال بود در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز**
ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر
حکومت بنشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد و گویند که بعد از
انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان باز استاد
و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلاء غلاء استعلا یافت و شدت
جوع استیلا پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خور و
کردهٔ قمر قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوش گوشت کارد
باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند
و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند

وهیچگونه کباهی نرست ابن اسیر گوید که فیروز در ایام قحط مال وخراج برایا
بخشید مسرعان باطراف مملک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که
شاه میفرماید که باید که تونگران در رعایت جانب فقیران ومحتاجان بقدر
طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک
شود اهل آن موضع بسیاست بادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن
اوقات سگی بغیر از یکشخص که در اردشیر خره از بی نوائی قالب تهی کرد و
هیچکس را افتی نرسید وجون نیاز و احتیاج عباد با علی درارتفا یافت
فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه بادشاه بی نیاز آوردند و سبز دل و
آب چشم التهاب نایرهٔ جوع را تسکی طلبیدند تا وباب بی منت ابواب
رحمت مفتوح گردانیده غلا بر حص ومحنت براحت منبدل گشت و بلاد و قری
وقصبات بطراوت اول بار رفت و آب قنوات وعیون و انهار بدستور
معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش هاتف غیب جهت شماتت
اعدای مملکت مضمون این مقال را القا کردند دشمن آتش بهرست باو بیمار اگو
خاک برسر کن که آب رفته باز آمد بجو و چون اهالی ایران از بلیه جنان خلاص
شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بنا بر بعظلم مظلمان که از جور ملک
آن دیار بردرگاه او مجتمع گشته بودند لشکر ها جمع آورده از بقضا عهد
نیندیشید و بر جند اعیان حضرت دمدبران مملکت او را ازین فعل منکر منع
کردند مفید نیفتاد و شامت و شکستن پیمان بشاه ایران و ایرانیان رسید
مفصل این مجمل انکه چون خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله استماع
نمود بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار
حزن واندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت که طریق دفع
شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز ازان ممر
عبور خواهد کرد افکنند تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنیم اما ملک باید

بباداش

بباداش این خدمت دربارهٔ بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ ننمایند
وخوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند
وچون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که
درین محل شخصی هست دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار مثال
داده از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان
خوشنواز بودم و بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و
با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری چنین
عقوبتم ملعاقب گردانیدو در بیابانم انداخت تا طعمهٔ سباع گردم فیروز
بروی ترحم کرده بعواطف خسروانه وعدتا دادش وسرهنگ مراسم
محمدت بجای آورده گفت که خوشنواز با شهریار در مقام قتال وجدال
آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بخنجر
بر سر او تاخت کنی و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته
گشت اهنگ راه بیابان کرد و عقلا بر جند مضمون علیکم بالجاده و
ان طالت را بروی خواندند نافع نیامد و دران بیابان بی پایان معظم
سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد
جان ازان مهلکه بیرون برده بمملک خوشنواز افتاد و شاه ام ابی باشارت
جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان یافته بود رسولی نزد ملک هیاطله
فرستاده امان طلبید و خوشنواز پیغام فرستاد که با انکه صنوف احسان
ومکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا انچ و سپاه مملکت موروث رسانیدم
وبرایران هم خدمت بشکایت جمعی از اذل و اوباش بقصد استیصال
من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی انچه دیدی و اکنون اگر باز عهد و پیمان را
با یمان موکد گردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر
نزد نفرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت

نشانم و فیروز طوعاً و کرهاً درین باب سوگندان بر زبان راند و خوشنواز صوف
الطاف در بارهٔ او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گشته و فیروز
همیشه از غصه این عار چون مار بر خود می پیچد و شب و روز در فکر می بود که چه
چاره سازد تا خصم غالب مغلوب کرده **و لشکر کشیدن فیروز باز بجانب خوشنواز**
و اسیر کار او چون فیروز باغواء شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز
جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر
طلب داشت و مملکت خود را با دو پسر بلاس و قباد و باو سپرد و بر عزم بلاد
هیاطله یکجهت گشت و هر چند موبدان و نیک خواهان از شامت کفران نعمت و
نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که من گوش استماع ندارم
لما یقول و نیز باستماع این خبر سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی
عراض عمیق ترتیب داد و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال
و قتال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را
بر سر نیزه کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت عذر بروی خواند اما هیچ نفعی
بران مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان طرفین اسپ در میدان تاختند ملک
هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز لشکر
دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاکه هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان باوی
موافقت نمودند و خوشنواز باز گشته دست بقتل و غارت بر آورد و مال بسیار
بجنگ او آمده دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرد زهی پادشاه
عاقل که پسرانرا از لشکر معاف داشته دختر را بجنگ برد و چون این خبر واقعه
عظمی و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری
عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا
مهم بصلح انجامید و رد بدل آن خوشنواز اسیران ایران و اموال فراوان
که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده

بلاس بن فیروز

بلاس بن فیروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه
ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست
و یکسال بود لقبش مردانه است **ذکر سلطنت بلاس** چون عروس مملکت
را در اعتناق آورد عدل و داد کرد و در بارهٔ سوخرا احسان بسیار نمود
شهر ساباط مداین را و بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی
بلاس حاکم آن مواضع را عقوبت فرمودی و با او گفتی که سبب ظلم تو
بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبداء سلطنت بلاس
قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشابور رسید
بازرمهر دختر خوبروی متناسب اعضا از بنات عظما را آنجا پیدا کرده
مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانیده که دختر خود را بنکاحی که متعارف
ایشان بود بقباد دادند و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش
شهوت زد و در همان شب آن دختر نیک اختر با نوشروان حامله
گشت و صباح قباد دختر را نعمتی جزیل داده بخانهٔ مادر فرستاد و
خود متوجه ترکستان شد و قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان
رسید و چهار سال بماند و بعد از انقضای این مدت خاقان قباد را
جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید دختر
را طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود و آن شخص شاهزاده را بمولودی
فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را طلبیده در مطالعهٔ جمال
او حیران بماند و در همان موضع خبر بدو رسید که برادرش بلاس تخت
را برکت تخت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و
قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدوم زاده و مادرش را
بر خود بتجملی تمام با خود بمداین همراه بود **ذکر سلطنت قباد بن فیروز**
چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت در بارهٔ سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی

اورا سوفرای کونید انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل
قصا بارجوع باو فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلیه و جزیه مشورت با سوخرا کردند
وجانب او را برجانب قباد مرجح داشتند و از بادشاه جرنامی باقی نماند و ازانجا
که عزت سلطنت است این صورت قباد را نامحسن نموده همت بر دفع تسلط
او کماشت و شابور سپهبد را که از سرداران صاحب وجشور بود در خلوتی
طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرد شابور گفت که شاه دل جمع دارد
که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانیم و روز دیگر شابور در حضور
قباد با سوخرا در مهمی مناقشه کرده کار با بجار سید که شابور کمندی در گردن
سوخرا افکنده از مجلس بیرون برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او
نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب
ازاد کرد و چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر
مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان آورد تفصیل این
اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبر کرد و در زیر اشکدها سر
دایره ترتیب داد و سوراخی متصل باتش کداشت و شخصی را در انجا
بنهان ساخته با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگیند
و بادشاه با تشکدها حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه خواست
با تش گفت و شنید و قباد اشفته مزدک شد مذهب او را قبول کرد
وملت آن بدکیش این بود که اموال و فرح و خلایق را بر یکدیگر مباح
گردانیدند و جمع شدن را با محارم از مستحبات شمرد و ذبح حیوانات
و اکل لحوم و وسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که
در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مادلک قناعت نمایند و خود
جام پشمین پوشیده بعبادت مشغول می بود و بدین واسطه از ازل و ابد
باش و مفلسان متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد

وبدرجات

وبدرجات بلند اره نیافت و سفلگان زنان بزرگان را بقوت او کشیدند
و اموال فراوان تاراج کردند و دران چند وقت هیچ فرزندی را بدری
معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی
مزدک از قباد ماد نوشیروان را طلب داشت و قباد درین باب همداستان
شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید
تا از سر آن قضیه در گذشت و چون فساد آن مزدک در عالم شیوع یافت
اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده و قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش
را بجای او بنشاندند ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند استعلای بار
دیگر بر مسند حکومت بعد از انکه عظمای دیار فرس دست تصرف قباد را
از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان در
کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه آنست که عنقریب
در تحریر دفتر دوم شروع رود خامهٔ مشکین عمامه برایراد بعضی
از روایات اختصاص کرده باز مینماید که چون عجم قباد را گرفتند و اندیشیدند
که اول قباد را بکشند انگاه بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری
بود که در میان زنان فرس که در میان زنان فرس بخوبی و زیبای همتا نداشت
و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شده است اتصال و امتزاج دست
داده بود و این حیله خواست که بحیله و مکر قباد را از زندان خلاص کند لاجرم
خود را بپاراسته بدر محبس برادر آمد و از زندان بابا التماس نمود که رخصت
دهد که میان او و قباد بحدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال آن بروی
حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من و برا
بقباد رسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمحبس درآید
و قباد را ببیند و بعد از انکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر
بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم که وعده خویش وفا کنم اما امشب

عذری که متعارف نتوانست دامن گیر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت
را موقوف داریم تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی با زنان حایض
دران زمان نیز مستنکر و مستکره بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد
رفت و بهنگام صبح قباد را در معرش جای کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از
زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم
مکروه میدارد که در جامهٔ خوابی که زن حایض بران خفتید باشد استراحت
نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بخانه برد دیگری عوض فرستم و موکل تصدیق
سخن ملکه نمود دم درکشید قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مخفی بود تا
تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند انگاه با معدودی از خواص خویش
بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که درین
سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید و قریه از قری انجا بخانهٔ
دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و
سه روز انجا بود در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع
منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال انجا کام ناکام توقف نمود
عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستادش
و چون قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان پیدا شده باهم گفتند که
اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که
حال ما بکجا رسد و مهم را از مطاوعت و متابعت قباد قرار داده بهیات
اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر
شاه نهادند و بعد از اتفاق برادر و ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده
پادشاه گناه ایشانرا ببخشید و از سر جریمهٔ برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان
خاطرش را مطمین گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ اختیار
و اقتدار زرمهر بن سرخرا نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت

پادشاه

پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایات را مسخر و مضبوط ساخت
و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را باده وقعی نهاد و او پادشاه عمارت
دوست بود عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح افکند گویند که بردع و گنجه
و میان فارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته
مظفر و منصور بازگشت و چون چهل و سه سال از مبداء پادشاهی او منقضی
گشت متقاضی اجل لحظهٔ امانش نداد لقبش نیکیراست ملقب بود ذکر
سلطنت کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان عادلست اصحاب اخبار
گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان
بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن اداب و فصل
مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام
داشت و رشد و نجابت او بمرتبهٔ بود که پیران کاردیده در صغر سن
او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام
اکثر مهام بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان
گفت که جمیع خصال مرضیه تو در جمع است اما یک عیب داری و آن
اینست که گمان بد در باره مردم بسیار می بری و من نمیگویم که مطلقا
بگمان خود کار مکن لیکن احیانا به بعضی خلق نیکو گمان باش که گمان
بد در غیر موضع بسیاری از عملهای نیک را در توقف اندازد نوشیروان
از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد
در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبد موبدان
سپرد در انجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام
نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد عهدنامه را
عیان ملک بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت
گردن پیچیده سر باز زد گفت که نظام امور مختل شده و مصالح جمهور مهمل مانده

و برادرش بلاس بکرانمایه و برادر دیگرش
جاماسب بنیکارین

واختلاف درمیان خلق بدید کشته وار ازل وسفلکان استیلا یافته اند
وهرکسی که خواهد که درین عهد براستی حکومت کند ملامت بشمار ساند وهرکاه که برین
امر اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود ومزاج من بر شما متغیر کردد وبدین
سبب خونها ریخته آید واستیصال خاندانها روی نماید واین صورت مخالف
مقتضی طبیعت مست عظمای فرس مبالغه کرده پیمانرا بایمان موکد کردانیدند که سر از
فرمان او نه پیچد ورضای خود را باشارت او مقرون دارند وسر ومال ازو
باز نمانند ونوشیروان بعد از تاکید والحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت
بنشست وبحسب این سخن کفت که حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه
بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف واطلاعی نمی باشد یعنی
تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه بر هوای نفس وچون اموری که فسادات
بدان منطرق شده بیمن معدلت بصلاح باز آید قواعد قصر دولت باستحکام
یابد وآثار بر صفحات ایام باقی ماند جزای عمل بین که روزکار هنوز
خراب می نکند بارکاه کسری را نقله آثار کفته که اول سیاستی که از موقف جلال
صادر کشت قتل مزدک واتباع او بود ودر باب کشتن وکیفیت آن مورخان
اختلاف کرده اند بعضی کویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملامت
آغاز نهاده در مجالس خاص با او التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان
وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد وآن بیچاره تظلم ببارکاه نوشیروان
برد وپادشاه هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد را کوید که دست از آن
عورت باز دارد ومزدک بسخن شاه التفات نکرد ونوشیروان در غضب رفته
حکم فرمود تا سر او را به تیغ کین از تن جدا کردند ویاران وی غوغا انکیخته
فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهند انکاه در مداین
وسایر بلاد بتفحص مشغول کشتند وهرجا مزدک یافتند کشتند وبرخی را عقیده
آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ایشان دعوت وخلعت مرتب کردانیده

ورزیدن کرده التماس نمود که اسامی
اتباع خود را بنویسد تا فراخور

نوشیروان

نوشیروان کفت باید که قوم تو در فلان روز بدرکاه آیند تا بعواطف خسروانه
محظوظ وبهره مند کردند انجماعت برحسب فرموده دران روز مجتمع کشتند
وخوان سالاران ایشانرا فوج فوج بباغی که در انجا کوها کنده بودند باسم دعوت
خوردن میبردند وسرهنکان طبقه طبقه را دران کوها سرنکون کرده تا میان ایشان
در خاک میکرفتند واخر الامر نوبت بمزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب
سابق مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ما السما والی
ولایت عرب بنابر انکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت
عزل فرمود وچون پادشاهی نوشیروان قرار یافت منذر بخدمت او مبادرت
جست وروزی منذر ومزدک در مجلس نوشیروان بودند که کفت که مرا پیش
از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از انها استفسار نموده نوشیروان
جواب داد که یکی آنکه منذر را بمملکت عرب بحکومت فرستم ودیکر آنکه
تخم زندیق از جهان براندازم مزدک کفت که همه عالم را چون توانی
کشت وپادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند وفرمود تا میان
وخاوره دارها زدند ودر یکجا کشتکاه صد هزار کس را از زنادقه بحلق اویختند
ودرین روز او را نوشیروان خواندند ومعنی این لفظ جدید الملوک است
وچون نوشیروان از قتل مزدک ومتابعانش فارغ کشت اموالی که مزدکیان
بستم کرفته بودند بارباب آن رسانیدند وزنانرا بشوهران رد کرد حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد کذشت نوشیروان
پرسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از ان طایفه ابقا کرده
مالها از ایشان می ستاند وبخداوندان اصل میداد اکر در حیات بودند
والا بوارثانش میرسانید واکر وارث نمانده بودی بعمارتی مواضع
صرف می نمود که در ایام ظهور وتسلط مزدک خراب شده بود وبعد از آن
فرمود که مزارعانرا آلات وادوات زراعت وکاو تخم دادند تا زمینهای

معمور ساختند وجمعی که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد
تا بوطنهای معاودت کردند و فرمود که عقبا را هموار ساختند و در بیابانها
و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن طرف مردم جلد را
دران موضع ساکن کردند و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک
معین ساخت و جرها و پلها را عمارت کردند از احوال رعایا و اشراف
تفحص و تفتیش واجب داشته هر کس را که خللی باحوال او راه یافته بود بتدارک
آن پرداخت قال فی الغیبة وامر باعادة کل جر قطع و قنطرة کسرت و قربة
هزبت الی احسن ما کانت علیه وسهل سبل الناس وبنی فی الصرف
الحصون والقصور ابو حنیفه دینوری آورده که کسری نوشیروان مملکت
خود را منقسم بچهار قسم ساخته بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود را
که در غایت کرامت و شرف بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان
و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه و ثالث
بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام
امور ملک لشکری بطخارستان و زابلستان و کابلستان و جغانیان کشیده
بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع
کرد و برسم جهانگیری از دار ملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه
و سمرقند و بخارا و کشف و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسید فرزند
خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده
چون نزدیک باو رسید خاقان ولایاتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان
شتافت و مضمون این مقال مصدقه و حال او آمد که مصراع شه با مملکت بگرفت
و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن عنانی بجانب ولایت منذر ثانی که مادر
او را مارسها می گفتند و بر ولایت حره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه
از اصحاب منذر را بقتل آورد و اسپان و شتران و سایر اموال او را

بغارت برد

بغارت برد منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریاری گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت
که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال او
برده تسلیم نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود بر نواحی شام و قیصر
بمکتوب نوشیروان التفاتی ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از
استماع این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکر جرار فراهم آورد و
بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت
و نخست بولایت جزیره در آمده بر شهر دارا و مدینه زها استیلا یافت
و همچنین قنسری و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون
بانطاکیه که دران ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع
آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی
کشیدند و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و هیاتی بی تفاوت و
نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت
و بعد از اتمام کسری مسال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها
چنان مشابه بود که هر کس که از دروازه در آمد بی تامل بخانه خویش رفت
و تفاوت آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کادری بر در خانه که بر در شهر
جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صورت است و چون بر تو
این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید
و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داد
که وقتی که مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع
کردم طمع نکند و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت تصرف نواب
وی است از من خریده بها تسلیم نماید و قیصر در استرضاء نوشیروان
کوشیده مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام و جزیرهٔ حجاز و یمن

و طایف و بحرین و عمان در خوره دیوان کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که
صلح بران شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مال بخزانه
عامر فرستد و سبب استیلاء لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دوم
بیاید انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت نوش زاد با کسری و مآل حال او** راویان
اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال
که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورت خانه کن فکان شبیه بهیات او
چهره گشایی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت صلواة الله
علی نبینا و علیه ؎ دختری ترسای روحانی صفت ٭ در ره روح الله اش صد معرفت
و هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس مشیت
گردد نافع نیاید و چون شفیعه جمال با کمال و غنچه و دلال خاتون بود با
او بمقتضی کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نموده بعد از چند گاه ازین عورت
پسری ماه رخساری متولد شده بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده
چون بسن تمیز رسیده در کیش پدر و دین مادر تامل نمود آن یک را مردود
طبع سلیم و این یک را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی را
مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرموده و هر چند نوشیروان او را
بکیش خویش دعوت کرد سر از جاده قویم انحراف ننموده مزاج کسری
بر نوش زاد متغیر شده او را در سرای حبس فرموده و چون نوشیروان
بولایت شام لشکر کشیده دران دیار مریض شد مرفوع الطمع گشت
نوش زاد این خبر استماع کرد و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون
آمد و مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان
ملت مسیح علیه السلام و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بر لشکر بخش کرد
؎ بسی انجمن کرد بر خویشتن ٭ سواران لشکرکش تیغ زن ٭ فراز آمدندش
تنی سی هزار ٭ همه نیزه دار از در کارزار ٭ و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان

نوشیروان

نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده او از مرگ پدر دران دیار
انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد و نوشیروان ازین حال آگاهی
یافته مکتوبی به رام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون
آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و
جمعی را که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع
طایفه از اشرار که در پس پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد
که ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند و اگر نوش زاد از در انقیاد آید
طبقه را که محبوس ساخته بودیم بمحابس ایشان فرستد و جمعی از اعیان
و اشراف را که با او موافقت کرده باشند به تیغ تیز پاداش دهد و از ازل
و اوباش را بگذارد تا بهر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نماید و
سر به پیمان ما در نیارد رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارند
گرامی که خواری کند از رو ٭ نشاید جدا کردن او را ز خود ٭ یکی ارجمندی
بود کشته خوار ٭ چو با شاه گیتی کند کارزار ٭ تو از کشتن مدار ایچ باک
که خون سر خویش ریزد بخاک ٭ سوی کیش قیصر شتابد همی ٭ زدیم ما سر
بتابد همی ٭ و اگر چنانکه در جنگ گرفتار گردد یک موی بر تن او نیازارند و او
را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بمهمان سرای که محبوس بوده باز
دارند و هر چه بدان محتاج شوند مهیا سازند و کسی از سپاه بسختی
ناشایست و حدثی ناپایست با جگر گوشه ما خطاب نکند ؎
زبان کسی کو به بد کرد یاد ٭ وز و بود پیدا بر نوش زاد ٭ همه داغ کن بر سر انجمن
مبادش زبان و مبادش دهن ٭ که او بی هنر شد هم از شست ماست ٭ دل
ما برین راستی بر گواست ٭ و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد که بتعجیل تمام
بران بر زمین رساند و سپهبد چون از ایران بر مضمون نامه شاه دلیران
اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی

اراسته وشماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود پهلوان لشکر روی برام
برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت
و میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون
فراوان ریختند و رام برزین بقیهٔ سپاه را بفرمود تا تیرباران کنند
هوا چون بکرک بهاران کنند و دران شبهٔ ناکاه تیری بر مقتل نوش زاد
رسید و چون لشکر نوش زاد از مرک او اکاه شدند از هم فرو ریخته هر کس
هر کس بکوشهٔ کریخته و رام برزین کریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده
رفته حکم کرد تا دیکر هیچ کس را نه کشند و غنیمت نیز نکیرند و از اسقف
انصاری پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر کفت
که مادر مرا بکویند که مرا برسم اصحاب مسیح کور و کفن سازد
برسم مسیحا کنون مادرش کفن سازد و کور بوشد برش مسیحی
بشهر اندرون هر که بود بماند انچه ترسا دو رخ ماشخود و ابو حنیفه
دینوری کوید که نوش زاد در جنک اسیر و دستکیر شد والعلم عند الملک
العلیم الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء
داده بمداین آمد سرهنکی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد
و ایشان تا سراندیب رفتند و ملک دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا
و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح کشت و بلادی
را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری کذاشت
و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبیده
در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان
و دربند خردان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی
از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد
مغرب بر نوشیروان قرار کرفته با بادانی جهان مشغول شد و در معامله

خراج اراضی

خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد چه قبل از و بحسب قرب و بعد مزارع
و ضیاع از مدین نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشری می ستاندند و بر یهود و
نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود
از مونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنکان را
تعیین نمود تا هنر و فروست لشکریان را احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که
از دیوان اعلی مقرر شده تفتیش واجب شمارد و آن سرهنک در میدان عریض
فسیح بر فرشی فاخری نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان
عرض حاضر آیند و روز اول و دویم چون نوشیروان در میان لشکر نبود
عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سیوم باز فرمود
که ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان آمدن تخلف نکند بلکه آنکس که خدای
تعالی او را بتاج و تخت کرامی کرده است بباید و نوشیروان این سخن
را شنیده مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون رودهٔ کمان از اسباب محاربه که
مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را نه نوشت تا آنرا مهیا نکردانید و
باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یکدرم
در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان
آمد و حاشیه بساط را بوشیده کفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع
شد مرا ملوم و معاتب مکردان که مقصود از ان ضبط سپاه و حشم و رعایت
جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس که نسبت بما خشونتی
میکند که متضمن مصالح ملک ما بران غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند مریض
که بر مرارت سرت دوائی مکروه از برای منفعت بدن صبر میکند در بعضی
از کتب معتبر مسطور است که چون استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان
پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار کرفت ملوک آفاق رسل
و هدایا بکرماس کردون اساس او فرستادن کرفتند از انجمله پادشاه چنین

که قصری داشت مرصع بزر و جواهر و در ان قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود
که بوی آن تا دو فرسخ میرفت ازان سیراب میگشت و هزار درخت از نبات ملوک
در سیستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف
فارسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع پدر و اگر هر دو چشم فارس و فرخ
از یاقوت احمر بود و قابه شمشیر او زمرد بود که بجواهر گران بها آنرا آراسته
بودند و همچنین جام حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بوضعی که
در ایوان خویش نشسته جام در بر و تاج بر سر داشت خدمتکاران بالای سر او
استاده بودند و هر یک جام مصور منسوج بذهب در دست گرفته و زمین
او جام حریر لاجورد بود و آنرا در سفطی از ذهب نهاده بودند و گنزکی
آنرا بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد در جمال او از زیر
موی همچو برق در شب تار تابان بود و ملک هند و ستان که قصری از ذهب
داشت که ابواب ان از در و یاقوت بود و هزار من عود هندی که در اتش
جو موم میگداخت و جای از یاقوت احمر محلو به در که از کنار جام تا کنار
دیگرش یک شبر بود و جاریه که طول قامت او موازی بعف شتر بود و
مزکان او تار خسارش میرسید و کمان پنج اجفانها المان البرق من بیاض
مقلتها مع صفاء لونها و دقة تخطیطها و ایغان تشکیلها مقرون الحا
جبین و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر و بهتر از روش بود بتحفه نزد
نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
را از دیار هند با ایران آوردند و خصاب اسود را که معروف بود بهندی
در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خصالی بود که چون
در موی سفید می مالیدند پنج موی را چنان سیاه میساخت که سوا از ان
مفارقت نمیکرد و تحکی آن هشام بن عبد الملک بن مروان نخصت بهند الخضاب
و همچنین با دشاهان تحف انواع تحف و اصناف پیلاکات بنوشیروان ارسال نمود

از انجمله

از انجمله صد حوش بستی مذهب و چهار هزار نافه مشک او بود منقولست که نوشیروان
بفنون اداب و حکم از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب با هل علم و
اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشانرا کما ینبغی می شناخت و در زمان او
فاضل ترین علما و حکما و عقلا بوزرجمهر بختکان بود ذکر بوزرجمهر بعضی
از مورخان چنین گفته اند و الله تعالی اعلم بصحته که نوشیروان در خواب
دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک را بهایت شجر مطبوع
افتاده شراب خواستی و دران حال که جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر شدی
و جام را در کشیدی و نوشیروان از و اندوهناک گشتی و جنان دیدی که هر بار
او نشستی و کسری کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی [illegible] پیدار
شد ازین واقعه متفکر و اندیشناک گشت و باحضار معبران مثال داد که کیفیت
خواب را با ایشان تقریر نمود و انجماعت از تعبیر آن عاجز آمده بنا دانی خویش
اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب
بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر کس از شما طلب
شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد و از انجمله مردی
از اد سرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان بدرهٔ زر بر گرفته باطراف و اکناف
ممالک جهت طلب معبر روان شد شهر بشهر میگشت و معبری ماهر می طلبید
تا ببرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی مرورا و بدر خانهٔ معلمی فتاده
فرود آمد و از و بر سید که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند
و هشیار پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم و یکی از شاگردان
او بوزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفا قریحت مخصوص بود با ازاد سرو
گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن و استاد بانگ بروی زد که خاموش باش
و ازاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان
کرد بوزرجمهر گفت بگویم من این گفته خود نزد شاه بدانکه هر بنشاندم بشاه

وآزاد سرو را حدیث کودک معقول افتاد و بوزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو
متوجه بارگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده در سایهٔ درخت
نزول کردند و بوزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده باستراحت مشغول گشت
وآزاد سرو دید که ناگاه از پیش ماری سیاه بیرون آمده رو با بوزرجمهر نهاد
و چادر شب را از بالای حکیم درکشید و سر و پای او را ببوشید و بر فراز تخت رفت
جو مار سیه بر سر دار شد ٭ سر کودک از خواب بیدار شد ٭ وآزاد سرو از مشاهدهٔ
این حال حیران و متعجب مانده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند
تا ببارگاه پادشاه رسیدند وآزاد سرو قضایای گذشته را معروض رای
کسری گردانید و نوشیروان بوزرجمهر را طلبید طالب تعبیر شد و بوزرجمهر
در خلوتی معروض داشت که در سیستان پادشاه غلامی است که بیکی از
اهل حرم در ساخته و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید
با کنیزکان یکیک از پیش او بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری
حاضر گشته گذشتند و چون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم
منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف
تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریار پیراهن و آزار کشیدند
غلامی پدید آمد اندر میان ٭ ببالای سرو و بچهر کیان ٭ تنی لرزه لرزان
بکردار بید ٭ دل از جان شیرین شده نا امید ٭ وآن غلام را دختر حاکم حاج بنابر آنکه
از خورد باز ایشان تعلقی دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان در سیستان
نگاه می داشت و چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید
که این پسر چه کس است گفت که برادری مادری منست که همراه از ولایت آورده ام
و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان
حکم کرد که دختر حاکم حاج و غلام را سیاست کردند بر آویخت شان
در شبستان شاه ٭ نگون سار بر خون تن بر گناه ٭ گذارندهٔ خواب را بدره داد

زاسب و

زاسب و زبوشیدنی بهره داد و روز بروز بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت
رسید سخنان حکمت آمیز امور او بسیار است و در مآل حال او اختلاف ارباب
اخبار بیشمار گفته اند اگر در اجل تاخیر بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمهٔ
از حالات و کلمات آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بتقریب گفته آید و درین محل
بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان گفته است اقتصار میرود
آورده اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار
نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن
مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هر کس در آن باب استقصا نموده چون
نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه
بدوازده کلمه ادا می نمایم نوشیروان پرسید که آن کدامست حکیم گفت که اول
پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار
و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورت است در
آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب
است بقدر منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد وصایت و تفحص
عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطهٔ احسان و اشارت این
دو فرقه ششم تفحص اهل زندانست هر چند گاهی ناگناه کاران را بجزا رسانند
و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد سل و اسواق و اشعار
و تجارات عباد است هشتم حسن تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت
حدود و صدود برایا بر ماثم نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است
دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یازدهم
ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه
رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما دخول و خدم است فامرا
نوشیروان آن مکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع

انواع السیاسات الملوکیه **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان بر قنعات و سرح**
و برخی از کلمات نوشیروان آورده اند که این روی که پیشینیان انرا اشکال و اکنون
شغال میکویند و در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان در بلاد عراق
ظاهر شد و در بدایت امر که مردم آواز شغال شنید در بیم و فزع افتادند
و نوشیروان متعجب شده و از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین
سرزمین کدام چیز تواند بود موبد کفت که از اخبار اولین بکوش من
چنین رسیده است که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه
آن ممالک شوند و نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را
از [illegible] که بر قول ایشان وثوقی و اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده
فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال
کماشتکان و عمال او به تفحص بلیغ نمایند و انجماعت بفرموده عمل نموده
بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغکان و کارکنان دیوانرا معروض
پایه سریر اعلی کردانیدند و نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از
اعمال را که بر جور و ظلم و اقدام نموده بودند کردن زدند و بعد از
صدور این سیاست باز از تعرض نهی پهلوانی کرد و کرک با میش خواهر
خواندکی اغاز نهاد منقولست که نوشروان بر سرهنکی خشم کرفته او را
رخصت داد که بهر جا که خواهد رود دیکر بنظر او در نیاید و ملوک عجم را
رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند و دران وقت
از وضیع و شریف هر که خواستی بدان انجمن حاضر کشتی و سرهنک
مردود دران روز بمجلس در آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت
و اش نزد ایشان می نهاد و بتصور آنکه پادشاه از وی خشنود کشته هیچکس
او را ازین شغل منع نمی کرد و بهنکامی فرصت طبقی که مجسم از طلای
احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرد بخانه خویش برد

وبرین

وبرین سر نیز هیچکس را بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم
متفرق شدند خوانسالار احتیاط و تعداد آوانی زر و نقره کرده طبق
نیافت و شاکرد پیشکان را در شکنجه و عذاب کشیده پادشاه با او کفت
که دست ازین بیچارکان بدار که آنکس که طبق را برده باز بخواهد داد
و آنکس که دیده بخواهد کفت و بعد از یک سال در روز بار عام باز
آن سرهنک بر بساط بوسی پادشاه رسید و چون چشم نوشیروان
بروی افتاد نزد خود طلبیده در کوش او کفت که مکر وجه پار با تمام
رسید که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنک پای نوشیروان را بوسیده
تمهید معذرت نمود و شهریار عادل از سر جریمه او در کذ[illegible]
بخدمت خویش اختصاص دادش کویند که وقتی رسولی از قیصر
بانواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشروان آمد و در طاق و ایوان
کسری نظر کرد بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت
آفرینها نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده
پرسید که سبب آن چیست کفتند عدم استوار میدان بواسطه آنست
که زالی درین مقام منزلی دارد و هر چند پادشاه از وی التماس
کرد که خانه خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی کردد
مطلقا قبول نفرمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش
کذاشت رسول کفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت
مترتب بر ظلم است و اکنون وقت آن شد که عنان جواد قلم بذکر
توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمة والتوفیق
راویان خبر کفته اند که موبدی معروض کسری کردانید که فلان سپهبد
در فلان بیشه بخواب رفته جامهای او را دزد برده است و اکنون
اجازت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع فرمود که

ما را سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او بپاسبان دیگر
احتیاج دارد ما از وی بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید
که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان
بر پشت رقعه توقیع کرد که تخت و افسر از آن ماست اگر مال او از
گنج ما زیاده باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند که
درین شهر دو بازرگانند که همسایگان از آواز نای نوش ایشان اکثر
بخواب نمی روند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان
و غیر ایشان هر کرا دست دهد چه همچنان شاد و خورم زیند یکی بدو
نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست
زیرا که همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب
استحقاق است و اگر با ایشان نرسانم عیب ما باشد شخصی نوشته
معروض رای او کردانند که پادشاه با معدودی چند آمد شد می نماید و اعدا
منتهز فرصت می باشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان
بر ظهر رقعه نوشته که نگاهبان پادشاه عقل و داد است
اگر داد گر چند بیکس بود ٭ ور راستی پاسبان بس بود ٭ دیگری نوشته
باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت
مکتوب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسید در وجه ما نشست آورده اند
که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مستمندان
و مظلومان میداد که حکیمی از وی پرسید که می خواهم که مرا معلوم گردد که
چه چیز پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه راهمون شده است
نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعانی جوانی و عنفوان شباب
بکار رفته بودم و در اثنای صید و طرد دیدم که پیاده سنگی انداخت
و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بروی گذشته اسب

لگدی زد

لگدی زد و پای پیاده انکسار یافت و اری مقداری راه طی کرده اسبش
بسوراخ فرو رفت بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت که هر چه
کردند جزا دیدند باید که تو هر چه نباید نکنی تا آنچه نباید دید نه بینی از سخنان اوست
که فاضل ترین پادشاهان از وزیر عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین
اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشند و همو فرماید
که روز یاران سزاوار شراب خوردن است و روز آفتاب شایسته مهمات
گذاردن ٭ خواب در روز باد خوش آید ٭ روز میغ است صد نیکوتر
روز باران شراب را شاید ٭ با بتان لطیف و مه بنگر ٭ روز صافی ببارگاه
نشین کارها را بعدل بیرون بر ٭ و قال الملک بالجند و الجند
بالخراج و الخراج بالعمارة و العمارة بالعدل و العدل باصلاح
العمال العمال باستقامت الوزرا و راس الکل تفقد الملک امور
نفسه و اقتداره علی تادیبها حتی یملکها و لا یملکه و قال صلاح الرعیة
المضر من الجنود و عدل الملک اخصب من عدل الزمان ٭
شه چو عادل بود ز قحط منال ٭ عدل سلطان به از فراخی سال و قال
ایام السرور کلمح البصر و ایام الحزن تکاد تکون شهودا قال المسعود
بن ولا نوشیروان سر و اخبار حسان قد اتینا علی ذکرنا فیما سلف من
کتبنا و ملکان منه فی میسره و اسفاره و ما بنی من المدن و الحصون
و ما ربت من اسباب المقاتلة فی الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس
از جانب مادر و سایر فرزندان بنات از دودمان سلطنت نبود چه او دختر
زاده خاقان بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه و چون
چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان بگذشت مرض جانگداز بروی
استیلا یافت پدر نصایح گوش هرمز را گران بار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت
٭ شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش • نه در بند آسایش خویش باش • و در بعضی از
تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام
ثبت افتاد ؎ یقین میدان کزین شاهان عاقل • نیاید کس چو نوشیروان عادل
مهیب و عادل و با رای و دانش • حکیم و عاقل و هشیار و فاضل • ز خوانش
قوت جان خاقان و فغفور • ز رایش نور رای رای و هرقل • مر او را چون جهان
باقی بگذاشت • نه بندد مرد عاقل در جهان دل ذکر سلطنت هرمز چون هرمز
بسی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال دیگر اولاد را
اعتبار نکرده او را ولی عهد گردانید و آن نازنین در اوایل حال با
و[illegible] و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و
کماشتگان نوشیروان را بحال ایشان گذاشته گفت که رای و تدبیر پدر از
ما بهتر بود و او مردم را به از ما می شناخت ؎ چنین بود تا شد بزرگیش راست
بران چیز بر پادشاه شد که خواست • بر آشفت و خوی بد آورد پیش
بیک سو شد از راه و آیین خویش • اشراف و اعیان را کشتن گرفت
و بر ترتیب مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضاة
را از منصب قضا معزول ساخته گفت که چه معنی دارد که بندگان ما
بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح
دوازده سال بود و سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علماء عجم را
بقتل رسانید لاجرم بقیه عظماء فرس از وی آزرده دل و متنفر خاطر
گشتند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تازیک رسید ملوک
آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آن جمله قیصر روم
با هشتاد هزار کس بآهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده به
نصیبین رسید و داعیه او آن بود که اگر بولایاتی که نوشیروان از قیصر
گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل حرز از دربند گذشته بواسطه

ولایت آمده

ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و عباس احوال و عمر ازرق
از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان سایر
شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهار
صد هزار کس از جیحون گذشته هراة و بادغیس را لشکرگاه ساخته و ایلچیان
نزد هرمز فرستاد که چیزها را عمارت کن و راهها راست ساز که مراد اعدا
روم است و هرمز در مداین از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شد
و از قتل اعیان ملک و اکابر پشیمان گشت و بقیه اهل رای و رویت را
حاضر ساخته درین باب با ایشان مشورت نمود و یکی از سفیان که اعقل
زمان خود بود گفت که ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه ترک[illegible]ان
پسر خاقان است که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصور نیست و قیصر
بالعرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعی آنست که بعضی از ممالک
او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود بدو باز گذاری
و او مردی ترسا و متدین است اگر بروم مراجعت نماید و اهل خزر
برسم غارت بولایت آمده اند و مالی چند بجنگ آورند اگر بمردم آذر
بایجان و ارمنیه پیغام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوید تا
از آن دغدغه خاطر اشرف فارغ گردد و هرمز را خاطر برین احادیث
قرار گرفته بدستوری که آن صایب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون
خاطر هرمز ازین دشمنان فراغت یافت در باب دفع سایه شاه با عقلا
و اهل تجربه مشورت پیوست و درین اثنا یکی از حاضر مجلس معروض
داشت که ملک پدر من فلان شخص را میداند که او حالا بنا بر کبر سن از
ملازمت باز مانده در خانه نشسته است و هرمز گفت که من پدر ترا نیکو
میدانم چه او در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون
غرض تو ازین سخن چیست آن شخص معروض داشت که چون دوش

بدر از من شنید که ملک کسی میطلبید که بجنگ سابه شاه فرستد گفت که مرا درین
باب حدیثی واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید و چون
هرمز را این سخن مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از ان امر
مخفی استطلاع نمود پیر گفت که دران زمان بخواستگاری دختر خاقان ملک
عادل شاه را نوشیروان بولایت ترکستان فرستاد خاقان بنسبت من
صوف انعام و احسان ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف
شده فرمان داد که دختر انرا بر من عرض کند تا من یکی از انها را گزیده بمداین
برم و [illegible] ابرانکه مهد اعلی خاقان که جده شهریار زمین و زمان بود از نژاد
خ[illegible] نمیخواست که میوهٔ دل از وی جدا گردد فرمود که دختر قمایان را آراسته
[illegible]دند و دختر خود را بی آرایش دران آورد و من نظر بجانب آن پاکیزه
گوهر افکندم و او را مشابه خاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بروی افتاد و
خاتون هرچند اضطراب نموده فایدهٔ نداد و خاقان نزد منجمی فرستاده حکم کرد
تا نظر در زایچه آن نیک اختر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت غربت
که چه دست دهد عرض نماید و منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از او
ضاع علویات چنان معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد
گردد کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود
و یکی ازین دیار بتسخیر ولایت او متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم
مردی بلند بالاء پیشانی بزرگ جعد موی بر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی
خشک اندام بدشکل را بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را بکشد و لشکرش
را تباه کرده مال او را بتاراج برد و چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافته
دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من گردانید تا بمداین رسانیدم پسر سال خورد
سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرد شاه حاضران ازین صورت
تعجبها نمودند و جمعی از پایهٔ سریر اعلی نامور شدند که بتفحص و تفتیش ماصدق

این مفهومات

این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی
موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان
و ملک زادگان ری بود از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت
آرمنه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت
و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز
بن بهرام را بحرب شابه شاه نامزد کرد **ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ شابه شاه
و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت مال حال او** بهرام
چوبین را هرمز از آرمنه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار
نماید و سابه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی از حد چهل سا[illegible]اه
سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی
میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد که زمان لشکر گران بیشتر
از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده
هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون
بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید شابه شاه نامها باو فرستاده
بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت استکناف نموده مهم بر جنگ
قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک چوبه تیر
بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل شابه شاه
پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه به بهرام آورده و جنگهای
مردانه کرد عاقبت گرفتار گشت بهرام پسر سابه شاه را بقول صاحب
غنیه علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از مفقود و اسلحه و اوانی سیم
و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاد
و هرمز این احوال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای
آن بود و یزدان بخش وزیر بنا بر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که

انجه او فرستاده است کوشی از کاو بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز
علی و مغربی بهرام فرستاد و جون انعام بادشاه به سپهسالار رسید غل را
بر کردن و مغربی را در پیش نهاده سپاه را بار داد و امرا و سرداران این
صورت را متفکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یک جهت
شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد
و باطراف ممالک فرستاد و هرمز به نسبت پرویز بدکمان گشت و پرویز نیز
از بدر خایف شده روی بارمینیه و آذربایجان نهاد و بعد از قرار خسرو
هرمز بندویه و بطام را که خالان پرویز بودند محبوس کردانید و ایشان
فر[illegible] یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریانرا با خود متفق
ساخته هرمز را گرفته و چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند
و جون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه
نوشیروان و قباد شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذر
خواهی نمود و اظهار برائت ساخت خویش کرد و هرمز او را مصدق
داشته گفت مطلوب انست که داد مرا از طایفه ظلمه بستانی و خسرو
متعهد شده گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آورد اما بعد از انکه
خاطر حزین از مهم بهرام جوبین فارغ گردد **ذکر توجه بهرام جوبین بحرب
خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی از ان
مرز بوم و غالب آمدن هزار بابر اعداء دولت** جون خبر داهیه هرمز
بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه
مداین گشت و خسرو نیز با لشکرها آراسته استقبال نموده بر کنار شط
نهروان باهم ملاقات کردند و بعد از قذف و ستم یکدیگر در میان ایشان
محاربات دست داد بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده
بمداین آمد باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف

کردانید جون

کردانید جون اندک مسافتی قطع کردانید و بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت
ملک در انست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن کردانیم و خسرو
جندانکه ایشانرا از ان امر مستنکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان
هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از ان
رو براه نهاده و بتعجیل تمام رانده و جاشتگاه بخسرو ملحق شد
روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود
که لحظه آسایش نمایند و درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که ایشانرا تعاقب
نموده بودند بندویه کمری اندیشیده و جامهای خسرو را ستانده او را بجانب
روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود بو[illegible] بام
دیر بر آمد و سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده و بندویه را بدان جامها دیده
جزم کردند که خسرو است و جون سپاه بهرام بر گرد دیر فرود آمدند بندویه
از بام بر آمده جامهای خود را پوشیده و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر
لشکر بیاید که پیشتر آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان پیش آمده
همه را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس
می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی جه او سه روز است که
لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام
ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم
و جون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمد با بهرام گفت که پرویز
میفرماید که با من نیکوئی کردی و یکروز مرا مهلت دادی و اکنون مطلوب انست
که امشب دیگر امان دهی با علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این
التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و جون
صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون
آمدنست و بندویه تعلل نموده و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت

بندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش
گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز
نمود بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که
چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان
شد و در راه بخانهٔ ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد
و راحله مدد نموده و بدرقهٔ داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو
بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار ملک قیصر رفته بملاقات
او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچهٔ ماه روی
و [illegible] کنزک از بنات ملوک که برسم سبی و غارت آورده بودند با اکالیل
زر [illegible] صد عدد در گران بها و دو هزار دینار سرخ و یک خوان طلا که آنرا
مرصع کرده بودند و در وسطان جامی از جزع مملو بیاقوت و لعل و
سایر جواهر نهاد و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف تنسوقات
دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زنا
شوهری منعقد گشت و بعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر
پسر خود را بناطوس نام هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده
شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان
فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت
روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود روایت آذر
بایجان بسر می برد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این
اخبار بی آرام گشته و از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی
به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم بتسویهٔ
صفوف انجامیده سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان
میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یکیک

با تو میدان

با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شده هر چند طوس منع
کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان بر خاش جوی یکیک در مقابلهٔ پرویز آمده
با قبح وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده
و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین را ببوسیدند
و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نمود [illegible]
پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که
هر یک از ایشانرا هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری
از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو ازین سخن مشوش شده در
جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام که [illegible]
که من با او داعیه مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق
سوار ایستاده بود پرویز او را ببهرام نشان داد و هزار مرد در برابر
بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق
هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید و خسرو بقهقهه خندیده
رومیان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب
داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا
هزار مرد با دویه بالبسه کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض
قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن
در ظل عاطفت هرمز بسر می بردند حق نان و نمک و رغابت کرده
بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار
نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه
از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز خاقان ظاهر تر شده
بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون بمکر و خدیعت
آن پهلوان پر دل را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون را

طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز
مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز
تعبیر کرده و او از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست او اصابت رای و متانت
حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری مملکت دامن مسالک و
نفاذ قول و ثبات عزم متفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت
سلطنت بنشست رومیان را باموال متکاثر که محاسب وهم بسر حد عدد
احصاء آن نتواند رسید باز گردانید و بهر شرطی که در چنین وداع قیصر متقبل
شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت
[illegible] و احسان و بر و ایشان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته
[illegible] خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال
از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس
کشید و پسر دیگرش بناه بخسرو آورد و پرویز سه کس از سرداران
رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم
و شام فرستاد و عجم به بلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس
را و هر که در بیت المقدس بود از اساقفه هم همه را اسیر کردند و صلیب را
که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بود گرفته نزد خسرو
فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا
نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت
ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده
کامل عاقل صایب تدبیر بود مطاوعت نمودند ه بخت دولت
بکاردانی نیست ه جز بتایید آسمانی نیست ه آورده اند که رومیان شخصی را
هرقیل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل خدای
ترس بود چون دید که خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع

یافت دست

یافت دست در دامن تضرع و بکا زده بخدا برد و از حضرت مالک الملک
مخلص رومیان را مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب
دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آوردند و با وی میگفتند که بحرب
پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقیل باستظهار رویای
صالحه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سه سالار انرا
با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقیل بمحاربه عجم شتافته شش
هزار با سردار ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الایه و سبب
نزول این آیت و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقیل در مجلد [illegible]
خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز **ذکر چیزهای که خسرو پرویز با خود از**
از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که ورا تختی بود که انرا طاقدیس
گفتندی در نهایت ارتفاع و در ان تخت هر روز صد و بیست استاد
که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند
و صد و چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال تا شصت مثقال
و بچند قسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن می نشست و انرا
بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین هر گوی
پانصد مثقال از ان آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را
اعمال ساعات و غیر ذلک بر ان مرتب و مصور ساخته و سی هزار
زین مرصع و صد گنج داشت هر یکی از ان موسوم باسمی و یکی از
انها را گنج باد آورده میگفتند و سبب تسمیه ان بود که پادشاه روم
بنا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضعی حصین
میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بفرضه که در تصرف گماشتگان پرویز
بود آورد و در سیستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند

و یک هزار و بیست فیل داشت و مقداری طلا در دست افشار داشت که هر عمل
آتش هر چه می خواستند از آن می ساختند و پنجاه هزار اسب در طویلهٔ او
جو می خوردند و دوازده هزار شتر بار خانهٔ خاصهٔ او را می کشید و اسب
شبدیزی که بر بادپیمایی میگرفت مشهور و معروف است و گویند همچو باد
رفت که در هیچ افاق قریب باو نشان نمیدادند و جندانی از اسباب حشمت
او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و از
جملهٔ سایر خصوصات او بذکر شرین اختصار میرود و در بعضی از کتب
تواریخ مذکور است که شرین دختری بود کرد مبداء حال خدمت یکی از اکابر
فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با
شرین مزاج و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شرین را از اختلاط خسرو
منع میفرمود و شرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را
بشرین داد و خداوند خانه بآن حال اطلاع یافته در غضب شد یکی از
ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و بآب فرات انداز و چون آن
شخص او را بلب آب رسانید شرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت
من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون
توانی آمد و شرین را در آب افکنده باز گشت و شرین از آب بیرون آمده
و بخدمت رهبانی که در آن نزدیک بود پیش او رفته گفت من خود را
بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را
قبول نموده شرین مدتها با او بسر برد و در آن سلطنت پرویز
فوجی از لشکریان او بر آن دیر میگذشتند و شرین انجماعت را دیده
با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شرین کنیز
تو در فلان دیر است و این انگشتر را بنشانی نزد او ببر تو آن شخص
خبر شرین را بخسرو رسانیده پرویز او را تربیت کرده و خواجه سرایان

و کنیزکان

و کنیزکان فرستاده تا شرین را بحشمتی تمام در محفه بدان آورند و این سخن مخالف
روایت شاهنامه و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که اهل جهان را
باشد تا حسن او بکمال بود و در آن زمان بغیر از شرین جامع این اشیا نبود
آورده اند که بعد از قتل خسرو پیرش شرویه بشرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت
از حد گذشت بهانهٔ از شرویه التماس نمود که در حجرهٔ پرویز را باز کرده تا نگاه بجا
رفته زهر قاتل خورد و فی الحال در گذشت ذکر نهایت حال پرویز و او اخر ایام حیات
خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را اصفهات
ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم که بعد ازین بتوفیق
الهی مسطور خواهد گشت پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انتهام یافته از حدود
روم بدان امره بودند در زندان کرد و اساس قوی بر طبیعتش عالی گشت و
بنابر آنکه از میان نشنیده بود که از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک او به
بیگانگان انتقال یابد پسر اشرار و سیرای را بزداشته از اختلاط و مصاحبت نسوان
منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت ایشان محفوظ میداشت دمی پنداشت که پسر هرمز
قضارا از نفوذ خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصه
طائی که در چنین توجه او بجانب روم خدمتگاری بجای آورده بود داد و این افعال
مذمومه باغوای سیه دلی مغتم گشته لاجرم مفسدان امور ملک سر بر آن سیاه دل
دوسته تتبع از هجرت نبوی بالکلیه اتفاق نموده پرویز را از مسند سلطنت
خلع کردند و پسرش قباد را که شرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند
و پرویز را از دار سلطنت بیرون آورده در خانهٔ یکی از سرای سپاه محبوس گشته
و سر هلکی را با یا نفس کس بحافظت او گماشتند مدت سلطنت پرویز هفت
سال بود ذکر سلطنت شیرویه چون شرویه بر مسند فرمان دهی نشست اعیان ملک
بعرض او گردانیدند که ما پرویز را بسبب ارتکاب امری چنان نگشت که ازوی صادر
گشته از مسند معزول گردانیدیم و اکنون مصلحت همه در آن است که او را

سلطنت

از میان برگیری و اگر درین باب تاخیر دست دهد تا خسرو را از بند بیرون آورده ترا
بسیار ریم و شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان را بنزد پدر فرستاد تا
تقصیرات او را بدری شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و مخرضش
آن بود که چون جوابهای خشن خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او گذرند
و فرستادگان شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانیدند و جوابها
مسکت باز آمد اما هیچ فایده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف
خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب بارگاه
شیرویه آمدند سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده نمودند و شاهزاده
سام ابی مهم بقتل پدر فرمان داده هرکس را که مکنت که مباشر آن امر شود امتناع
مینمود دهر هر زمان مردانشاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت
کرد که قصاص مردانشاه را بپرویز تقبل رساند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو
شتافته با دشنه با و گفت که آنگاه پسر مردانشاه کارشاه را تمام ساخته
صورت حادثه را عرض شیرویه کرد اینک شاهزاده روی و موی خود را
کنده و جزع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته متوجعین
خسرو قیام نمود و چون از سه قبر باز گشت فرمان داد تا سر سه پسر مردانشاه
از تن جدا کردند و گفت هرکه کشنده پدر را نکشد حرامزاده بود و شیرویه در
استمالت و انصاف را استحکام داد اما بروایت اقلیا پانزده برادر خود را بهم
الیشان با دانش فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا
علت طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند مقول است
که روز دوم از قتل او لادکسری پوران دخت در آذری دخت خواهر
شیرویه باد گفتند که حرص ملک ترا برآن داشت که پدر و برادران را کشتی
ولامحاله خداوند تبارک و تقدس انتقام تو از ایشان باز خواهد آمد و شیرویه
این سخن شنید بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و بر تخت

مهلک برادر استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر و برادران ملحق شد

ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی
از ارکان عجم که ما او را زیاده اختلاط داشت به تنظیم امور ملک مشغول شد و در خلال این
احوال شهربار از امرای عجم که ضبط سرحد عجم روم با و مفوض بود و از اقران بمزید شوکت
و حشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده در خشم شد کرپی مشورت او و
جزا آردشیر را پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکری گران بدین آمد و اردشیر را
از میان برداشته جمعی کثیر از متعلقان بهمانرا که در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند
از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری طاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست
زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته است
و این اسد اشیر در کامل التواریخ آورده که ملکان ملک سه سال و شش ماه و العلم عند
الله تعالی **ذکر سلطنت شهربار** او را فرخان و شهربر از غیرو در شاهنامه از و گاهی
بکراز مصغر کرده است و بالجمله شهربار چون مقتدر گشت سپاه ایران از زین
صورت که پیش گرفته بود کمر خدمت بسته روی بر زمین نهاده تنگ داشته از اندازه
اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به تیر از پشت زین بر روی
زمینش انداختند مدت سلطنت ملوکانه او بقولی چهل روز و بروایتی یک سال و روز بود
اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یک سال از سلطنت شهربار بگذشت اکابر عجم را
پسند آمد که شخصی از زودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم
بروی هجوم کرده بقتلش آورده اند و جوان شیرین کسری پرویز را که از کرد خواهر
جویین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یک سال که جوان بسر وقت شد
امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت**
بنت خسرو پرویز دختری عاقل بود و عهد بسط عدالت و نصفت نمود و جسر
و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهربار را وزارت داد و شیرازه اصلی
را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قصر مدائن نهاده بود ایران مرزو

فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار که در ان ولایت باشند بقتل ارند و خبر از
فرستادن خشیة الصلیب شاکرد ممنون گشته در مقام محبت آمد و بوران دخت
جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یک
سال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم اخرت رفت در گذشته مذکور است
بوران منسوب بادست **ذکر سلطنت خشنده** بعضی گفته اند که بنی عمام
بعیده پروین بود و ملازم بوران دخت فیروز نام داشت و خشنده لقب
سری بسیار بزرگ داشت و چون تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج بغایت
تنگ است و جلاء عقلا و اشراف تعلل کرفتند و گفتند که مدت بادشاهی او
اندک خواهد بود این امر گویند که کان ملکه اقل من شهر و قتل الجند لاجهم انکروا سیرته
و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ بر زبان او جریان یافته اعیان ملکت
گفتند که این سزاوار بادشاهی نیست چه لفظ تنک در بدایت حال از وی صادر
لاجرم تاج شاهی را از فرق آن صاحب دولت[1] بر سر دیگری نهادند در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از خشنده خسرو بن قباد بن نوشیروان
بادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین می باید چه در اکثر
کتب تاریخ بعد از ذکر خشنده ارزمی دخت مذکور است **ذکر**
سلطنت ارزمی دخت بنت **پروین** از عقلای زمان و جمیله ترین ازمان بود
برای خویش استبداد نمود و زارت بهیچکس نداد در ایام دولت او فرخ هرمز که
امارت خراسان از زمان خسرو تا آن غایت مفوض با و بود لشکر خود را بجلاف
نصف کرده بدان ولایت و هر چند ملکه مقهور کشته متوسلی را بجانب استقباریا
نزاد فرستاد و ارزمی دخت پیغام داد که بادشاهان را اعجب خشنده هر کردن
و اگر سپهبد در دعوی محبت صادق هست باید که در فلان شب بقصر ما
آید تا او را بکام دل رسانیم که مائیم طالب او و ایم و امیر حرش را گفت که
هرگاه که فرخ هرمز نزد یک آید مرا خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شود فرخ هرمز

[1] برداشته

بحمام رفته نوره بکار برد تا اندام ملساشد و مقداری یاقوتی که انواع ادویه بانیه
ان انضمام یافته بود تناول کرد با فرح و سرور تمام در شب مقرر بوعده گاه شتافت
و امیر حرس از آمدن آن جوان کرفته ملکه را کاهی داد و ارزمی دخت فرمود
تا سران شهوت پرستش را ببرکرفته نقش را بر در قصر انداختند و صباح
چون امرا و اعیان سپاه جمع آمده این صورت مشاهده البشان گشت در
حیرت افتاده از امیر حرس پرسیدند که موجب سیاست چه بود او جواب
داد که تا سزاوار کشتن نگشت ملکه بقتل او فرمان نداد و الکاه مجموع را معلوم شد
که جریده امیر خراسان که ام بوده و رسمی که از قدیم بر حکومت خراسان اشتمال
داشت از استماع این خبر اشفته لشکر بهدان کشید و بر ارزمی دخت استیلا
بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن حسین**
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه ارزمی دخت عجم تفحص
شخصی می نمودند که از ابنای ملوک باشند تا نشینند در اهوا زشخصی است
کسری نام از فرزندان [illegible] اردشیر بابک دان بجاره را بر تخت نشاندند
و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی نومید کشته بی گناهش کشتند **ذکر**
سلطنت فرخ زاد بعد از قتل کسری عجم به تفتیش احوال شاهزادکان مشغول
کشته معلوم کردند که یکی از اولاد پروین که از نوهم شیرویه جلای وطن اختیار
کرده بود اکنون در اصبهان است و این معنی را سبب اقبال و دولت خود دانسته
او را بدان ارسیدآورده بادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست
خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از ان
کار سلطنتش بگذشت یکی از اتفاق غلامان زهر در سراب تعبیه
کرده بود و او تا سبب آن در گذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار**
دران اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته با بر اکثر
احکام نجومی البشان را از اختلاط زنان منع میکرد و بنابر شمه از ان سبق

بحمام رفته نوره بکار برد

ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاده از استیلاء شهوت
تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که بواسطهٔ جریمهٔ بشاگردی حجامان داده
بوده در لباس ذکور بهانهٔ ~~شاگرد~~ حجامت کردن پیش شهریار روانه کرده بود
و شهریار با وی مباشرت کرده آن عورت به یزدجرد حامله گشت و بعد از
وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد و پس از
انقضای این مدت چشم پرویز بر وی افتاده پرسید این چه کس است
گفتند که پسر شهریار است و چون پنجمان گفته بودند که آخرین پادشاهی از
بنی ساسان که ملک از و منتقل ~~گشته~~ به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی داشته
باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده
خواست که سیاست کند اما شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شوم را
از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بر وی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف
ولایات گسیل کرد تا از بأس و غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام
بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان
ملک یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین آوردند و باتشکده اش برده
~~برده~~ تاج شاهی بر فرق او نهادند در زمان سلطنت یزدجرد در میان عرب
و عجم محاربات واقع شده و آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آوردند
و یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و در مرو کشته
گشته شد و اسلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی
حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
~~در دفتر~~ در دفتر ازین کتاب سمت گذارش خواهد پذیرفت ان شاء
الله تعالی

و از آنجا بخراسان رفته صح

بسیار

دویم

MUL M2

Phillipps 21g
(6 vols)
3/70

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 6

پند و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف قلب هیجا بایستاد
و از تند باد حوادث آن گل نو رسیده بر خاک بوار ریخت و چون واقعه
عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت اضطراب و زاری و شیون و سوگواری
نمود و بعم خویش فریبرز را نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش
و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس
نوذر را مقید گردانیده با جمعی محافظان هشیار به نزد ما فرستی و خود
با سپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار
افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان
عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس
نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه فرستاد و
کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که
نژاد منوچهر و ریش سفید ۰ ترا داد بر زندگانی نوید ۰ وگرنه بفرمودمی
تا سرت بداندیش کردی جدا از برت و چون فریبرز در منصب
لشکرکشی مستقل گشت با عظمای فرس که از آن جمله یکی گودرز کشواد
بود بحدود ولایت افراسیاب در آمده و شهریار دیار شرق پیران و
ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم
رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض
ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند
و فریبرز روی بانهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت و
گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن
مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده به فریبرز ملحق شد و بقایای سپاه
مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند ۰ همه تن چو پرویزن از زخم تیر
همه رخ ز اندوه برنگ ازیر ۰ یکی خورده بر فرق گرز گران ۰ یکی را شکسته بکوپال ران

یکی را شده

خشک

یکی را شده بر چهره خون ۰ یکی خسته از خنجر آبگون ۰ و کیخسرو از مشاهده این حال
پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز
کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه
ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت
کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل جرات گفته اند که چون بندگان
از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود
و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت
مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد
عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص
داشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر سکن
متوجه توران گردد و انتقام خود را از افراسیاب بکشد و درین
اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب
الاذعان صدور یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و
چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی
گشتند و افراسیاب ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفه از
بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد
فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند بسنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان
جان باز منهزم گشتند و در کوه سیماون که به نیز تو اشتهار یافته مستحصن شدند
و تورانیان در بیابان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجهه همت ساختند
و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل با لشکری فزون از رمال بمدد
پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از پاس
رستم باشارت شاه دریا نوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال

برافراشته کاوس را که استظهار
مخالفان بود بخم کمند در قید آورد
چند روز نایره جدال و قتال

ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و معاندان من نجا برایسه
روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد
و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان
شتافتند و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار
ترکانرا بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار
از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و از آن جمله گودرز با درفش
کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد
و عازم آن شد که خود نیز در عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب
رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب
او نامزد کرد غافل از آنکه هر وقت که ادبار باقبال بدل شد و سعادت
نحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط ابهت و بسیاری مال و انبوهی
رجال نافع نیاید سخن مروان حمارست که اذا انتهت المدة کم تنفع
العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلهای
شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب
گشته بخدنگ چهار پر و خنجر سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه
را از خون دلاوران همرنگ طبرخون کردند و سه روز برین منوال
قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته قضای هامون حکم کوه
و پشته گرفت ؎ اگر بچشم تامل بخاک در نگری ٭ بزیر پای خود اندر هزار
سر یابی ٭ اگر نه بر دل کوهست خاری از گردون ٭ فسرده خون زچه در سینه خنجر
یابی ٭ چو غنچه بر جگری بحر تند داغی هست ٭ وگرنه از چه لبش خشک و دیده
تر یابی ٭ گذر بلا که ستان کن چو باد تا در خاک ٭ غریق خون همه سرهای تاجور یابی
آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی
بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و دستگیر گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب

بجزای

بجزای عمل خود گرفتار آمد و قرب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده
باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه رایت خود کیخسروی از افق
معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند
و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو
بود گرد آورد آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کماهی حالات را معروض
داشت و کیخسرو و پیران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است
و چون بپای علم گودرز رسید و پیرانرا کشته دید در گریه افتاد و از اسپ
فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته
در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای
علم گیو چون گرسیوز را بسته افکنده دید از اسپ فرود آمد و بدست
خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران
سپاه را بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه خوش دل و مستظهر
گردانید کرمان و کیچ و مکرانرا بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان
و قهستانرا بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع را راضی و شاکر
ساخت و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید پیر خود
شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای
خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده
بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این و
بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم
عنان عزیمت بجانب کنگ دز که دار الملک افراسیاب بود منعطف
گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت
از نقبی که در آن حصار بجهت چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز
آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و پوشیده رویان حرم

اورا در حجر عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشانرا تعرضی
برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا اخر الامر اورا در
نواحی اذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از
سه روز بفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طایفه بر انند که چون کیخسرو اورا
بدید بنیاد رقت کرد و گودرز از بیم آنکه افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت
شاه مرکب بدنش را از بار سر پر غرور سبک گردانید و چون از قضیه و دغدغه
افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود
و روزی دران ولایت روس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و
متفنیان رعیت را جمع اورده فرمود که ببراهین عقلی و اسانید نقلی به ثبوت
پیوسته که هر که از زاویه عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ داهیه موت
اتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت
در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصه زوال است چه اعتماد و بر
مملکتی که حامل فنا و هلاک است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم
آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را که بمقراض توفیق منقطع سازم
تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان
خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدسی سوم قطعه
تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من • با تو نه نشینم بکام بیخویشتن
خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم • تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من
و چون از تقریر این کلمات به پرداخته لهراسپ را ولی عهد خود گردانید
و کافه برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین
باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان
قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود بوقت آنکه
طاوسان انجم • بگستردند بر گردون پر و دم • جهانرا رخ بقیر اندوده کردند

زماهی تا بمه

زماهی تا بمه پر دوده کردند • از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان
نداد و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن
کیخسرو کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد و
فردوسی غیبت اورا بکیفیتی در نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر
کباب گردد من اراد الوقوف علی قوله فلیطالع ثم مدت پادشاهی کیخسرو
نزد جمهور ایمه شصت سال بود اما مولف تاریخ معجم گوید
چو صد سال کیخسرو نامدار • بهر چه آرزو کرد شد کامکار • بدانست آخر
چو فرزانگان • که گیتی سرابست و با تشنگان • همی تشنه چندانکه بی پیشتر
نهد باشدش تشنگی بیشتر • بلهراسپ داد افسر خسروی • ولی عهدی
و تاج کیخسروی • در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که مورخان
گویند که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی
و آن را بزر جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی
و خدای را یگانگی می پرستید و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی
و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چیز که پادشاهان پیشینه
بنا وجه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده بود بدیشان باز داد و اگر یکی
از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم باز می ستد
و بمظلوم میرسانید و تحقیقات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزینه
معمور میگردانید و غیر لشکری را بمدد خود می طلبید و رعایا بطوع خود
میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی مشورت
بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست
سپاه سالاران و امراء دولت و معارف و اعیان مملکت را اصحاب
تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بودند و روسا و زعما و کافه برایا را مراعات
کرده استمالت داد و دل گرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید

در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو
بودند فیثاغورس و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است
که فیثاغورس در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه
سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام
الملک و الرعیة بامال الذی جلقه الا استصلاح المعدس و المعاد و العمارة
بینوع الاحوال و معد نهاد آنکه بایداری ملک و رعیت بمال است که
خدای تعالی انرا وسیلهٔ حصول مقاصد بهر دو سرای کرده و آبادانی
و عمارت جشم و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم
بوجود او منتظم است و بهنگام معاملات و ملابست همات بی وجود
آن خوض و شروع در ان امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف
وجوب موجب احراز مثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آن جهانی
است و از نتایج ابای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیز
ترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل حرف کنید و مادهٔ اموال و
معدن او بسطت علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه
ساکنان ولایت است بس هر صاحب دولت که خواهد که قدم حرمت
او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغیر مصون
و سلم باشد این مراسم را مراقبت نماید و بر ین شروط مواظبت نماید گویند
که لقب او مبارک است و بمبارک حدیث او باتمام رسید ذکر سلطنت لهراسب
در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس است و از
نژاد کیان تا آن زمان بادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان سماحت لسان و زرانت رای و صیانت تدبیر او سمت ظهور نیافته
بود لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعاً
بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تعزیک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان

ساطع بنودی و دران زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی بکشید عظمای
ایران بر بادشاه اعتراضات کردند و زال زر در تعرض لهراسب
حکایات گفت و کیخسرو زال را از ان سخنان منع فرمود بر بیعت او
تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن
افکند بعضی گفته اند که زال مطلقا ایالت و حکومت لهراسب عهد استخلاف
نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با و لاد احفاد جانبین سرایت
کرد و بالجمله چون بادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته
آن را بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم
گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت
بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان
اشتغال نمود و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی مثلا در زمان
او پیدا شد و نام کودرزرا بعضی او را بجتنصر گویند با ایالت عراق
عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببرد و هر جم
از ان بلاد مسخر توانی کرد متعلق ببتو باشد و دیگری دران مداخل
ننماید و هر چند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بختنصر و خرابی
بیت المقدس را از کتاب عتنه و غیره نقل کرده اما درین تحریر
لهراسب ضمیر کسر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد
محمد ابن جریر الطبری گوید که بختنصر متوجه دیار عزلی گشته بعد از
قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با
مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرای
سرهنگان خود بزمین بیت المقدس فرستاد و انجا ملکی بود از فرزندان
داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگان بختنصر صلح کرد و ان سرهنگ
بزرگان بنی اسرائیل را بگرفت و بستاند و باز گشت و چون بطبریه که از

شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملک خروج کرده گفتند
تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بختنصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل
آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض
بختنصر گردانید و بختنصر باوی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من
بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بختنصر بقتل مردمی که سرهنگ او
بکرد از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه
بیت المقدس گشت و از خرابی کرده انچه باقی حکایات بختنصر از استخلاص
ارمیا و توجه او بمصر با قول سابق مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه
نموده برهمین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مزبور است که لهراسب را
دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب سروری بود
برکنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر در و سپهر سلطنت بحد کمال رسیده
فر الهی و شکوه پادشاهی را طلعت منیر او لایح و لوایح مهتری و روایح
سروری از ناصیه مبین او فالح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح می نمود و ایالت ولایات
و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود و گشتاسب آزرده خاطر گشته
جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور
ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغاز دو لهراسب برین حال مطلع
گشته و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت
نفس او از ملک پدر بدر آمد با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان
باد عرصه آفاق پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و دران بلاد آثار جرات
و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت و
تفصیل این اجمال آنست که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون
بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی می ساختند و دران

انجمن

انجمن وضیع و شریف می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل
گذاشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی
و دران ولا که گشتاسب در ولایت روزگاری بناکامی میگذرانید
استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شد و این صورت را غریب و بدیع
شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره
و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر کتایون
نام دران مجمع گذر کرد و در یکیک نظر فرموده ترنج را بجانب گشتاسب
انداخت شعر بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را و ترا خواست دلم
و چون گشتاسب را هیچ کس نمی شناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر
از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داد طریق ملاقات با مخدره
خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را
برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم
که فلان اژدها و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و دران
اوان دو ملک زاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی
کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته
ایشان تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او دران وقت
بقوت بازو زور دست انگشت نمای شده بود و ملک زاده کار درین
باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را
از را با کس نگفت و هر دو ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت
کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسب در میدان گوی
باختن نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه راجح و
فایق آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه از قضایای
خویش معروض داشت و صورت کشتن شیر و اژدها را بسمع او چنان

رسانید که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از کشتاسب راضی گشت و عذرخواهی
بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از
تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده دران مدت باستظهار نسب خویش
پیش قیصر و پیش دختر تلفظ نموده و خود را فرخ زاد نام نهاده آورده اند
که بادشاه روم بمعاضدت و معاندت شاهزاده بر بسیاری از معاندان
قوی دست غالب آمد و بانگیز کشتاسب رسولی بلهراسپ فرستاده باج
و خراج طلبید و لهراسب از خرات و جسارت قیصر تعجبها نمود آخر معلوم
فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی صدور یافته
بنابرین لهراسب تاج و سر بر تخت استمالت کشتاسب باز پس داده
او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون
خبر وصول زریر دران دیار شیوع یافت کفایت مهم و حوالگی کشتاسب
شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان
گردد و انگاه در قضیه جنگ و صلح بر مقتضی وقت عمل نماید و چون کشتاسب
بنزدیک برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان
بطلعت کشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی را
بر سر کشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و کشتاسب نزد
والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم برحسب دلخواه
قرار یابد و حاکم روم بعسکر ایرانیان آمده جون داماد را بر تخت نشسته
دید بدانست قیصر کشتاسب اوست فروزندهٔ تاج لهراسب اوست
و کشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی
خویش جای داد و بعد از خشن و سور و طوی و سرور قیصر کتابون
را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت کشتاسب گسیل
کرد و شاهزاده روی بایران نهاده درهمان چند روز شرف دست بوس

پدر دریافت

پدر دریافت و سورت خمار جوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین
داد و کمر خدمت و ملازمت یوجبی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او
بلوا حظه ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب
همدران مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزندان
پسند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد امور رتق و فتق مصالح
جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و به
اختفا بتکمیل خصایل نفس و تحصیل ماثر ذات و اقتناء ذخایر خیرات
و ارتقاء معارج درجات اشتغال نموده مولف تاریخ معجم درین باب
گوید مسنوی جو بهری اشر کرد لهراسپ را ۰ ولی عهد خود کرد گشتاسب را
باندرز کفت ای سرفراز مرد ۰ ز راه و رسم نیابز نگرد ۰ جنان زندکانی
کن اندر جهان ۰ که کردند پیش از تو فرمان دهان ۰ مرا بود شاهی و گنج و سپاه
بر ایران و توران بدم بادشاه ۰ بفرمان من بود کردان سپهر ۰ ز ایوان
من تافتی ماه و مهر ۰ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ۰ فتاد اختر بخت من
در وبال ۰ تو نیز ار کنی نام نیکو بهوس ۰ ره نیک نامی همین است و بس
مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود لقبش بلخی است
چه اکثر اوقات درین ولایت بسر بردی زمرهٔ از مورخان گفته اند که
از بهیم سلیمان علیه السلام اصطخر را گذاشته دران دیار توطن نمود
از سخنان اوست که بادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران او باز
مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند
شود بشکافتن عضوی از برای دفع معرت و رفع مضرت و چون
بشکافت باز محتاج کردد بدوختن انچه دریده است و نیکو ساختن
آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان
و بادش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل

طبیبی است حاذق و پزشکی عالم که خواهد که عضوی معلول را معالجه و مداوا
کند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود باز محتاج گردد بانبات
لحم و التجاشق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت
از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیر
دستان و متعدیان بار دیگر بر ارتکاب قبایح جرایم دلیری و جرأت
نه نمایند و بر تصدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداوی و استمالت
کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و
ذایل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند که العفو
عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسر نوشیروان
یکی از خدمتکاران را بتازیانهٔ تادیب تعذیب می نمود شهریار عادل
آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار
تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسی بر جادهٔ
اوسط شریعت روی از حدود اعتدال تجاوز نه نمائی تا مستحق ملامت
و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسپ گوید
که ربما صحت الاجسام بالعلل بسا تن که درست شود به بیماریها یعنی
شریر و مفسد را نیکوئی نسازد و از اینجا گفته اند ~ هر کجا داغ
بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسپ

دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده و دیده
ریاست روی اعتدال در آینه جلال او دیده آورده اند که گشتاسپ
پادشاهی عالی قدر صاحب فکر وافر حشمت بلند همت بود اما مرتکب
امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم
مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبداء
حال شاگردی از تلامذهٔ ارمیا پیغمبری نمود تا علوم غریبه بیاموخت

وگویند که

وگویند که بهارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند
موسی شخصی پیدا شود که او را بسبب ضیاء آتش و طلب آن تجلی
خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان
در خاطرش افکند که شخصی موعود عبارت از تست و بدین سبب
بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و روشنائی بنا بر کثرت ریاضت
بروی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر مرشد که او را از عقبات نفس
و قصورات باطل بگذارند شیطان آن روشنائی را در صورت
آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن با وی سخن آغاز نهاد و زردشت
مخاطبات ابلیس را جمع کرده ژنده و پاژند نام نهاد و خود را پیغمبر
پنداشت خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و
بدکیشانرا بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون خلق چنان
محب فتنه اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده
مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر برو مفتون شده
سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس
مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس
پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه دایر و سایر گشت و سخنها زند و پازند بر السنه ورود
و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت
رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمت بزرگ شناخت
و او از حدود بلخ با عدّه و عُدّه تمام روی بجانب وی نهاد و چون
کار از غیب بحضور منجر شد گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار
بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود
دوازده هزار پوست گاو دباغت دادند و آنها را مانند ورق آهو تنک

ساختند و زخرفات نامقبول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم
محلول بران اوراق که سزاوار احراق بود بشست نمودند و چون
گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب ژند را بتعظیم
هرچه تمامتر در انجا نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و
عوام را از تعلیم ان باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب
نمود و خلق کثیر را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل در آورد و
جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز
واجب شناختند و در مقام یک جهتی آمده گفتند که
ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم • هم درون با تو یکی داریم هم بیرون یکی
دیگران از و حکایات غریبه نقل می کنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح
زردشت را در درختی آفرید که در اعلی علیین خلق کرده و بعد از ان
حقیقت او بشیر گاو امیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار
اشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد
کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی
از اسمان بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از ان
زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد
بخندید چنانچه تمام احضار مجلس آواز او را شنیدند و چون بزرگ
شد بجبلی از جبال اردویل بالا رفت و از انجا فرود آمد و کتابی در دست
و میگفت که این کتاب از سقف خامه که برین کوه است نازل شد و آن
نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم کردند شرحی
بران نوشته بیازند موسوم گردانید و یکی از ان حکایت اینست که
اتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب
بمجلس وی در آمد انرا بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست

دیگران نیز رسیده

دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نشد ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون
مجوس انرا پرستش مینمایند از ان آتش است و بزعم ایشان تا غایت
خود بران راه نیافته و گویند که زردشت بر استان نخفتید و ده رطل
روی را فرمود تا در چهار بوته گداخته و بر سینه او ریختند و هرچه از ان
روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه افسرده شد هیچگونه
مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدای دین
او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا
روزی سواره بجایی میرفت که چهار دست و پای اسپش بشکم فرو رفت
چنانچه هیچ اثری از ان ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند
بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار
نمود او گفت که سبب انست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون
اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسپ
ترا باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد و اسپ بحال
اصلی معاودت نموده گشتاسب بدو گروید و امثال این سخنان بسیار
از و منقول است که ایراد ان موجب باطناب می شود حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال با جمعی ترکستان
می فرستاد و درین ولا زردشت او را مانع آمده گفت که چگونه پادشاهی
که متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستند
بشاه جوان گفت زردشت پیر • که در دین ما ان نباشد هژیر • که تو باج بدهی
بسالار چین • نه اندر خور دین ما باشد این • و گشتاسب خراج باز گرفته
جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب
مردم گفت که این زمان بترکان جنگ می باید کرد که رخصت نیست از ملت
ما که با کافران مواسا کنند و ان جماعت را شیطان معاونت نماید و تایید

ونصرت ما از خداوند عز وجل بود وگشتاسب نخست بارجاسب پادشاه
ترکستان که بنای پیمان میان ایشان بایمان تاکید یافته بود رسولان
فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند وارجاسب ازین صورت
خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بتجدید
قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا واجداد خود معاودت
ننمایی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایرانرا ویران سازم وچون نامه
بشهریار دلیران رسید بسان دریا از خشم بجوشید وزیر و اسفندیار
را طلب داشته مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید
بدیشان نمود آن سخنهای زشت ٭ که نزدیک او شاه توران نوشت
وایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند که عهدی که میان ما و او
بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان
کردند وچون جواب بارجاسب رسید ما حضار عساکر مثال داد و باغلبه
که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد
وگشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده به اسفندیار وعده کرد
که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج شاهی و تخت بدو گذارد وچون هر دو سپاه
صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود
و پسر و برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان
روی بهزیمت نهادند وگشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت
نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن
ولایت کوشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی
از ارکان دولت خبث او کرد که در سر هوسی مخالفت و تمنای سلطنت
دارد و این معنی موثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند
وچون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعه گردکوه از

نواحی ری

ردربار

نواحی ری بار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده
لشکر به بلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسب را که دران ولایت بسر می برد
بقتل آورده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و
شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شده و شهریار ایران
بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی بالضروره در قلعه از
قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال
خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون
نمی توان برد بنابرین برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را
از قید حبس خلاص داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان
جلادت نهد وچون جاماسب بقلعه رسیده ادای رسالت کرد و اسفندیار
نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب
بدان معنی همداستان شد و بندهای خود را بقوت بازو در هم شکسته
متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب
محاربه نموده دران حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت
نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب
سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم
و بر چهار بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیران
باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزید بشوتن برادر خود
را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در کیفیت
اسفندیار بروین زر و طرایق استیلای او بر مملکت ارجاسب
کلمه چند نقل کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما
جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف بخواست

که این اوراق کلمات خالی نباشد در بسیاری از نسخ مسطور ست که
دران سفر بموضعی رسید که از انجا تا برویین روز کذار ملک ارجاسب سه
روزه راه بود و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم کیاه بی بایان
داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که دران طریق آب و علف
کم بود یک ماه و از راه سیوم که انرا هفتخوان میکفتند یک هفته وصول
ممکن بود اما درین طریق موانع متنوعی بود از شیران و جادوان
و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سیاه را با بشوتن
براه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و امتعه و نفایس
بسیار و جواهر آبدار بر سم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد کشت
و با بشوتن قرار داد که شما چون قریب برویین در رسید در فلان موضع
آرام کیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از ان قلعه بچرخ
اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف
و جوانب جنک در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و
مهالک بسلامت بکذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه
در شهر و قلعه افتاد که بازرکانی فاخر با مالی وافر از جانب ایران
می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده
ازوی روی کردان شده بشاه ترکستان اورده است و این خبر بسمع
بادشاه رسید تا جرا رطلب داشت و اسفندیار بیا بوس شتافته
جواهر خوش زنک آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و
ارجاسب بازرکانرا از مشقت سفر پرسیده دلداری تا بجای آورد
و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی
و بعواطف خسروانه سرفراز کشتی و همچنان با امرا و ارکان دولت
تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب

جهت او قریب

جهت او قریب بقصر خویش وثاقی معین ساخت و چون بشوتن با ایرانیان
مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود در رسیدند و زمان مواضعه نزدیک
آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیانرا
دران حصار دعوت کند و بادشاه ملتمس او را مبذول داشت در وقتی
که خسرو انجم بایوان غربی خرامیده برهانه اش بخشن آتش بسیار بر
افروخت و بشوتن مشاهدهٔ بتطوع نار نموده فرمود تا نایها
دردمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکری آراسته روی بحصار
آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیکانه رسید لاجرم
تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت
دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول
کشت و از طرف رویین دراوازه و خروش بکوش نوراتیان
رسیده متحیر و مدهوش کشتند و اسفندیار با خواص سر راه
کرفته هر که از بیرون شهر بقلعه درآمد بقتل میرسانیدند و از
جانب دیکر بشوتن تیغ در ایشان نهاد و دران تیره شب صبح
دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار
خواهر انرا بدست آورده و تخت زرین او اسباب را بر فیل سفید
ارجاسب بار کرده نزد کشتاسب فرستاد و خرابی بی نهایت بولایت
ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی بادشاهی آن بلاد
بیکی از اولاد اغریرث که ترکان بنبوت او اعتقاد دارند با بشارت
اسفندیار مفوض کشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن
تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند آورده اند که چون
اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آن
سرزمین انشکدها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس

تکلیف کرد و از این حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و دران بلاد
نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت وعده کشتاسب
او را بدیار مغرب فرستاد و از انجا سالما و غانما باز نزد پدر آمد و بمقتضی
وعده درمیان آمده بود طالب ملک شد و کشتاسب در تفویض مملکت بدین
بهانه تمسک جسته گفت که شهرها دور دست فتح کردی و منتم دانوار اقاصی
بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که اوسط مملکت است فرمان ما نمی برد
و کیش ما قبول نمی کند و خاطر من ازان جانب جمع نیست وظیفه انکه ترا بلشتان
روی و او را مقید و مغلول نزد ما آری و بعد ازان بشفاعت تو رستم عفو
بر جرایم جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل او آوازه بهلوانی
تو پیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت
هر چند میدانم که در ایجاز وعده مدافعه و مضایقه مینمایی و تعرض بر رستم
صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات مینمایم اگر مخالفت نمایم
نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم انگاه با لشکری انبوه باکراه متوجه
سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را
بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت از فراز
کوهی در شکارگاه رستم را دید که خرگوری را در سیخ کری کشیده کباب میکرد
و از عظمت هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب
وی غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسید و رستم بسر پای خویش انرا بطرف
دیگر افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک گشته با خود گفت مشکل
است که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم
آمده پیغام بگذرانید جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود
و آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که
پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت دولت

ما بخدمت بنامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای بیاوردی رستم جواب داد
که من بهبندگی و فرمان بری معترف و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند
و از خدمت درگاه معاف داشته و مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر
کردار ملازمت رکاب همایون نمودی و شمتی بعد از تمهد معذرت از
اسفندیار التماس نمود بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها
بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده ازین معنی سرباز زده گفت که
حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را
داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار بیرون
زال آمده باوی درین باب مشورت نمود دستان درین باب با پسر
همداستان نگشت و روز دیگر که بهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد
میان ایشان مناظرات دست داد و بنا بر انکه از ضمن مناظره شاه و
بهلوان سیاه مبارزت و جرارت هریک به تفصیل معلوم می شد خامهٔ
عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب
گفته اند نیندیشیده بتحریر آن جسارت نمود و منه العصمه والتوفیق

ذکر مناظره رستم و اسفندیار

آورده اند چون رستم ببارگاه اسفندیار
رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت بدرم گشتاسب مرا
بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول مینمایم که در انجاح
ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار
عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرفراز ساخته باز گرداند رستم التماس
نموده که نخست شاهزاده ببنده خانه قدوم رنجه فرماید و چند روزی بعیش
و طرب بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین انچه خواهد برگیرد
انگاه بهرجا اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینهٔ
ملتمس او نهاده گفت که بادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام

که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته
جواب داد که من در جهان چندین مردی و چندان پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان
در صدر نشسته و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدا ریختن را بدیگران گذاشتی
و استخفاف من جایز داشتی و با وجود این همه می خواهی که مرا بحکم گشتاسب
بند کنی و نزد او بری ۞ که گوید برو دست رستم به بند ۞ نه بندد مرا دست
چرخ بلند ۞ اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای
از اندازه خویش بیرون نهاده جواب درشت میگویی چه من از پیشینیان
شنیده ام که زال از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار جویش
انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته باشیانه خود برد تا قوت بچگانش
شود و بچگانش از قباحت منظور زال هراسیده از وی طعمه ساختند
و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشه
آشیانه اش بگذاشت تا فضله که از طعامه باقی می ماند می خورد و چون بزرگ
شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمند افکند و مردم آن موضع از هیات
کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهة اضلال خلق ظاهر شده
و او ملازمت ساحران می نمود تا زمان که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی
و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر
را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمی
داری رستم جواب داد که دستان که تو وصفش کردی پسر سام موبد است
و سام بن نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملیکه مقربست
که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارند و خود میدانی که سام در
جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین
بیرون آورده و هر کجا داهیه رو نموده او خلایق را از آن رهایی میداده
و مادر و پدر من دختر پسر عزازیل است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام

هیرمند

وبمن مقدم

وبمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب آمده و سلاطین سابق بجهت
هنر مرا تعلیم می نموده اند و ولایت یمن ارزانی داشته و من مهتر عبادم
و نام من در دفتر این پادشاهان مثبت است و کاوس مرا پادشاه
سیستان گردانید و تاج به پدر من داده او را ولی عهد خویش ساخت بواسطه
آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه
طعنها و ملامتها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعها که مسخر کردم و چون
پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و
کیو و طوس و گودرز بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند هفت سال
مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس
کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبر یافته بود و فرهنگ بسیستان
آمده هزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود آورد که
کاوس ایشانرا از میان چندین حواری گزین کرده بود در پیش من تضرع
و زاری آغاز نموده بود که همه اسباب و جهاز را بگیر و فرزند مرا
از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر و روی مرا بوسیدند که تو بدین
کار بما سزاوارتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی وی نزدیک
سر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم
و خدای تعالی مرا چندان مال داده است که احتیاج بخیر مخلوق
ندارم و من با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و
از وی بپرس که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من در آن
باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را
معروض داشت و دستان بر وی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو
داده بود و وصیت کرده که هر گاه که مشکلی دست دهد این پر را بر آتش
نهی تا من حاضر شده برفع آن قیام نمایم پر را در آتش نهاد و سیمرغ

حاضر شده مجمرها پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد او بر پای ایستاده مخلص
پسر خود را از محبس مسالت نمود و خدمت سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات
ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع
بجای آورد سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس
بود و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود برداشتم و رخش را زین کردم و
سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از دریاها بگذرانید بولایت یمن
رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه
بیرون آورده بند او را برداشتم و کیو و طوس را بیژن بصورت
اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس
تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بر من ارزانی داشته
مرا بمناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض نموده
حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو است که بجهت
کاوس با او آویخته بودم بعدم فرستادمش دیگر آنکه با فراسیاب جنگ کرده
وی را بجنگ آوردم و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من
خلاص یافته و هزار مادیان خاص را که بر طویله بسته بود رانده بنظر پادشاه
رسانیدم دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج
سال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد
و من بآن دیار رفته با جادوان جنگها کردم فریبرز را از بند و حبس بیرون
آورده پیش کاوس بردم دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت
دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه
هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم
تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن
دیو مذکور را بقتل آوردم دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را

که از زمان

که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شاه سواری در خانهٔ زین ننشسته بود
بر زمین زده بخنجر سینهٔ او را بشکافتم دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه
یمن بود تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت
و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده
نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت
نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفتم سودابه را کشتم و هم در آن روز در
خزانهٔ کاوس را گشاده لشکریان را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان
نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها
بدان گرد آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل
بخارا مدتها بسر می برد و من تاج او را بسر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی
توران زمین کردم دیگر آنکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی
کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی
بر سر چاه نهاده که صد نفر مرد زورآزمای آنرا نمی توانستند از موضع خود
جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نموده که پسرم در توران
بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ کس او را خلاص نمی تواند
کرد من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوان بخت نیز از من
این التماس نموده محمدت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو
را بنسبت بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در
لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات
بیشمار و اسپان راهوار و هدیهای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او
فریفتهٔ من شد و قریب بقصر خویش منزلی برای من معین ساخت و
چندین مدارا کردم که دانستم که محبس بیژن کدام چاه است و شب بدان
موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشته مقدار یک تیر از سر چاه دور انداختم

از تخت

وبیژن را از ان وحشت اباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم وجون یکدو منزل
قطع کردیم وافراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت وقضیه بیژن را معلوم
کرده با لشکر گران در عقب ما آمد وبعد از تقارب جانبین حملها متواتر کردم وسپاه
ترکان منهزم شده افراسیاب بسحر از من غایب گشت وبیژن را در زمان سلامت
بایران رسانیدم تا شاه وسپاه مسرور وخرم شدند وکیخسرو عذر خواهی نموده
اموال فراوان واسلحه گران بها عنایت فرمود وبتجدید در باب ایالت سجستان
منشوری نوشت ودیگر ولایات نیز بآن منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین
بگذرانید برین دعوی من احکام کاوس وخلف وصدق او کیخسرو شاهدی
عدل است ونسب وحسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار
سمت اشتهار دارد وتو پسر گشتاسبی واو پسر لهراسب است ومن لهراسب
را بچشم خود دیدم که بر اسپی اشقر سوار تنها در ولایت ایران تردد میکرد
که هیچ فردی برابر کاه برگی از وی حساب بر نمیگرفت وروزی کی خسرو انجم سپاه
لهراسب را ولی عهد میگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست وکی
خسرو مبالغه می نمود زال از غصه مشت خاک در دهان افکند
پدر آن دلیر گرانمایه مرد ز تنگ اندران انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست
خواند وزو در جهان نام شاهی بماند ومادرت عورتی بود از روم وترا
نمیرسد که بدین نسب قدح با طعن در نسب من کنی ومن در ایام دولت کیقباد
وکیکاوس وکیخسرو کارهای بزرگ کرده ام وایشان در قضایای کلی و
مهمات ملکی رجوع بمن نموده اند وهدیها وتحفها بسوی من ارسال داشته
وتو پیش از پیش بدولت وشوکت پنج روزه غره مباش که بخود مغرور شود ایزد
تعالی او را از درگاه خویش براند واز حیات برخورداری نیابد اسفندیار جواب
داد که انچه در باب مردانگی خویش اظهار کردی همه این راست اما این تصور تو که
از نسل شیطانی وبدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده ومذموم است چه هر که از

ذریات ابلیس باشد

ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد واگر با تو قلیلی از عقل ومعرفت
همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی وترا همین عیب کافی است که میگویی
که مادر پدر من شیطان بوده ودیگر این سخن تو دروغ صریح است وکذب مخفی
مینماید که مادر پدر نریمان از نسل ملیکه است وچون تو نسبی شایسته نداری
متحیر شده گاهی بملیکه تفاخر میکنی وگاهی خود را بر شیطان می بندی وبدین تزویر
خواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل ونظیر ندارد ومن بتوفیق وعنایت
ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دین وعقبی مندرج در انست
وتا دامن آخر زمان اثار مساعی مشکوره من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود
چه من زحمت مشقت بسیار کشیده ام وخود را در خطرهای عظیم انداختم خاصی
از برای رضای الله تعالی را علم شریعت برافراختم ومعارضان دین را
از روی زمین برانداختم ورایت شیطان را نگون سار ساختم وکوس ملت
غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم واز مشرق تا مغرب خلایق را بر طریق
مستقیم دلالت کردم ومن فخر نمی کنم بچیزهای دروغ نمی گویم که از نسل
ملیکه ام که اسفندیارم پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین
هیچ پادشاهی بمسلمانی ودین داری مثال او نبوده وپدران من تا کیقباد
همه پاک اعتقاد وشاه وشاهزاده بوده اند وانکه مرا میگفتی که مادرت رومیه
بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمی شود زیرا که اهل روم همیشه با فارسیان
معارضه کرده اند وبعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند
وبر تقدیر خست نسب مادرم شکرها بر من واجب است که باری از نسل شیطان
نیست واین که افتخار مینمایی که کاوس بمن حکمی چنین ونشانی چنان ارزانی
داشته مردود عقل است بنابر انکه اگر کاوس را اندکی خرد بودی از وامثال
این امور صادر نشدی وتو معذوری در انکه صدر مجلس میطلبی وبر خواجه
خود عاصی می شوی چه مربی تو کاوس نعمت الهی را بکفران مقابله کرده طغیان

ورزید و جنان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای
عزوجل جنگ کند تا به قلت خرد نادم و زشت در جهان سر گشت تو از بقایای آن
طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز نمودند و کاوس که تو با اتباعات
او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر بروی کار نکردی و او را همی عار آمد
که بندهٔ مثل تو تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت متمکن ساخت و آنها که بر گزیدگان
حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیوار راه می بردو این سخن که
گفتی که سمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمی شود بواسطه
آنکه من بی جماعت سمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بردی نمودم که از ان
سالها باز گویند اگر بلاد یمن و صمیر آنست که من دیدم هیچ احتیاج بجذبین
فشانه ندارد و آنچ میگوئی که فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر
فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان بر و سلط نشدندی
وای رستم تو با قبال ظاهر ان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیارم بسر
گشتاسپ که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و فتنهای که در عرصه
ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهانرا از خباثت اهل فسق
و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم
داشتیم و تو چون جرات و جلادت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز کوش کن
جمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث
گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد و خلایق از روی تمرد و عناد
باو گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران پیش هوشنج و طهمورث و جمشید
امثال ایشان از بادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول
بادشاهان می آمدند و دین شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این
سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم که هر که در دین طعن کند
تیغ تیز سرش از تن جدا کنم و آنگاه بار شاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را

قبول

بس است

قبول فرموده و وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرده و کمر جد و اجتهاد
بر میان بسته باتمام عالم را بنور ایمان روشن گردانیدم و بتان را شکست
و بت خانها را ویران کردانید و چون این خبر بتر کستان رسید ارجاسب
ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت که گشتاسب از ملت ابای خود
اعراض نموده دینی محدث آورده است و بی روی ابلهی جون خود کرده
اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند
خللی فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد
اکنون علاج این مفسد آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم
و برویم و مخالفان را از میان برداریم اما او اعیان این رای را مستحسن
شمرده بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده
روزگار عشر عشیر ان ندیده بود روی بایران نهادند و بدیار ما در آمده خلق
بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با
لشکری گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از تهمتان در پای
وغا برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو
لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت و سپرش نسطور در قطور
میمنه جای گرفت و میسره در عهده اهتمام من آمد و از ان جانب
ارجاسب با بهلوانان کردان دودمان افراسیاب و فرزندان برزون
ولیه و مهرزاد و بذمان ساحر و بیدرفش عفریت در قلب آرام
یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را نامزد میسره
کرد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر
ترک حمله کرده خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش
آن حال را مشاهده نموده باکردانی که با وی بودند نعره زدند و زریر را
میان گرفتند و آن بهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته مردانگیها نمود

اما عاقبت کشته شد ؎ زمانه چو باد است و باد از نخست ٭ نقاب از رخ گل به عزت کشید
پس از هفته در میان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشید ٭ و چون این خبر موحش
بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند
مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون
بردند و برادرم فرشاورد بمیسره آمده صورت واقعه هایله را باز نمود
و من بسان آتش افروخته متوجه قلت سپاه ترکان گشتم و علم نصرت
را بدست آورده برافراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی
بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب بر چشم
در دیده آورد آخر الامر ترکان از ستیز و او نیز عاجز آمده روی از معرکه بر
تافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانید چندان دلاور
را از بالای اسب بخاک بوار انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و
با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیه السیف بترکستان
در آمدم روز و شب از طلب ایشان نیاسودم و آن جماعت از روی
اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز
بما میرسد یک تن از ما زنده نمی گذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم و با وی
جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر
راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من
حمله کردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعه
مشغول شدم تا اعدا اسیر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمده
گفتند که ما فرمان بردار توییم و دل من برین سخن قرار بگرفته همه را بست
گردانیدم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کرده در آن
موضع عبادت خانها بنا نهادم جمعی از مدرسان تعیین کردم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب خطا رفتم و مجموع آن

ولایت را بعنایت

ولایت را بعنایت یزدان مفتوح ساختم آنگاه از راه دریا رخت بهندوستان
کشیدم و غلبه از هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان
محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از
گردن و خرطوم فیلان در آویختم و یکهزار و سیصد فرسخ از بلاد و مفاوز
آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی از بیابانها جمعی ساکن اند که
حیوانی نمی خورند و بمیوه درختان و برگ آن قناعت می نمایند و آزاری بکس
نمیرسانند و بنا بر آنکه از عبور لشکر اسیبی بدیشان نرسد در شب از آن نواحی
بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و از آن
منازل قطع کرده مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود
حکما و عقلا و اشراف و روساء روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها
راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابی را که فریدون در وقت قسمت
ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید
که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و برین ولایات شخصی را هم
از ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت
کرده باشد و ملتمس ایشان مقبول افتاده از آن مملکت عنان عزیمت
بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم و دست بردی عظیم بآن قوم
سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز
بروم آمده در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خداوند تعالی
مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم بسعایت
یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعه از قلاع مقید و محبوس گردانیده
خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبرها بسمع ارجاسب
رسید با لشکرها توران ببلخ آمد و آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسب
را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین

گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نموده و گشتاسب ازین واقعه بی
آرام گشته روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک
اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویان
را ببردند و لشکریان پراکنده شده و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضعی
حصین تحصن جست و بعد ازین داهیه بشفاعت جاماسب که با من بجای
آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم
شب و روز رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبیخون بر سر ترکان بردم
و طایفه از ایشانرا بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت
نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار را که یکی
از عظمای ولایت تورانی بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد
و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد
باین قدر قناعت نمی کنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمد و خرابی بسیار
از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عاری تمام باشد که بولایت او تاختن
نکنیم گشتاسب ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران
روی و ارجاسب را بانتقام لهراسب کشته مدینه صغریه را بعوض بلخ آتش
زنی و برادران ارجاسب را بخون پسران لهراسب به تیغ کین بگذرانی و خواهران
خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویانرا بیاوری افسر خسروی
بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت نشینیم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال
نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و خالق کن فیکون بهر چه فرمان عالی شرف
نفاذ یافت قیام نمایم و در نامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم
آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه
آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار
طریق مدینه صغریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت

نزدیک

نزدیک است مانعی چند هست که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل
بر لطف خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک بر خطر بود جریده روان شدم
و لشکر را با شوتن سپردم و نخست دران راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش
جانوری مهیب تر از انها ندیده بودم و گرگان قصد من نموده سر هر دو را
به تیغ تیز از تن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم
که بر من حمله آوردند و به یک چوبه تیر هر دو را بر هم دوختم و روز دیگر سیمرغ
را دیدم که از بالای کوهی حمله بر من آورد و من بشمشیر آبدار جهانرا از لوث
وجود او پاک ساختم و در مرحله دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که دودی
سیاه از دهن او بآسمان مرتفع می شد و هر چشمی از وی بسان مشعله
افروخته در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهای او را
از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زده او را بدو نیم کردم و روز
دیگر به بیدرفش جادو رسیدم و او بسحر عملهای غریب میکرد که هیچ شنونده
آنرا تصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شتر در چشم بیننده جلوه میداد
سنگهای گران از قله جبل بجانب ما می غلطانید و گاه غباری می انگیخت که
هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا و گاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگهای
بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستنی کردم و بیدرفش را از هوا
بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از انجا گذشته بآبی رسیدم
که از کران تا کران کوه گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از ان آب
بگذشتم و بکنار آبی رسیده از دور مدینه صغریه را دیدم و در چشم من آن
شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته
بودم ملول خاطر بزیر آمدم و سه کس از ارکان دولت از ترکان دران
صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال
روین دز را چنانچه واقع است با من بگوید و الا تیغ تیز را بر شما حکم سازم

وگفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن چند فرسخ منجنیق و عراده
بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار
مشغول اند که مرغ را نمی گذارند که بر برج و باروی آن نشیند و از سحره چندانی
در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این سخنان
از ایشان شنیدم و دران زمان برادرم شوتن با لشکر یمن ملحق شده بود
هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده هر یکی در صندوقی نشانده و هر دو
صندوق را بر ستری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسپان راهوار
برسم بازرگانان متوجه مدینه صغریه شدم و در حین توجه بدانجانب با برادر
و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر نکنند و خاطر
جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از
دو سه روز شما رایات حرب برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه
نمایید و چون قریب بدروازه صغریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو
گرفته بطریق تجار خیمها دران صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسب
بر ما گذر کرده من برخواستم و جامی زرین پر از جواهر باد و تیر زر اندود نزد
او تحفه بردم و او را سجدهٔ تعظیم نمودم و او این هدیه ها را بزرگ شمرده دران
تیرها تعجب نظر می انداخت و می گفت که کدام استاد اینها را تراشیده است
و بعد از ان با من خطاب کرده که راست بگوی توجه کسی و بدین ولایت
از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران
زمین دیده ام در اوان که با گشتاسب و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل
قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم شیده نام که پدرم از ترکستان و مادرم
از ایرانست گاه اقمشه و رخوت از مشرق بمغرب می برم و گاه از انجا بدینجا
می آرم و من تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس
بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوش مبنیاد دنیا خوشی و ستم از من بستد و چون

برادر ارجاسب

برادر ارجاسب این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه
رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بی نهایت آورده
و ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد من با پیشکشهای مناسب بخدمتش
شتافتم و او در اثنای این مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم
که لشکر ها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این
دیار گردد ارجاسب ازین سخن تبسم نموده و مرا برکت رای منسوب گردانیده
گفت که اسفندیار اگر مرغ شود از ان طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت
بیرون آمدن از مجلس بعرض او رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر
نامحفوظ است و ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع
جهت من مهیا ساخته آنگاه اموال و صنادیقی که بر حال مشحون بود بمنزل
خود آوردم و بعد از زمانی سر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از
جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است و ارجاسب مثال داد
تا شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع
مخالفان قیام نمایند چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من
فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده
بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار
باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم و ارجاسب از نعره و فریاد
ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او
در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر کیوان میکشید از پای در آوردم بدروازه
آنگاه بمدد برادر خود شیوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله
بردم و ایشانرا شکسته برادران ارجاسب را از میان برداشتم و
آتش در حصار زدم و خواهران را از میان برداشتم و آتش در حصار
زدم و خواهران خود را بجنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر

کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه
افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار انجا بت می پرستیدند
و دران حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقاد
عظیم داشتند و از اطراف آن دیار کمراهان درم و دینار برسم نذر بدان بت
خانه می فرستادند و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی دیدم مسلح
با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گویا دیوان بودند و یکی از سدنه
بتخانه نزد من آمده گفت که صنمی که ما بعبادت او مفاخرت مینمایم مرا نزد تو
فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه
خویش و بانگ بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و معارضه مکن که هر
کس که مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمد و آنکه مخالفت من ورزید
مطرود و مخذول ازل و ابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار
کس برابری کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای
کردم و از اسپ فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند مانند
کبک بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند
عاقبت نسیم فتح بر ما وزیدن گرفت و جمعی از بی دینان بر دست من هلاک
شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادة ایشان در آمدم و بت و بتخانه
آن روز برگشتگان را در هم شکستم و اموال نامحصور و نفایس موفور که
سالها در از ذخیره نهاده بودند برداشتیم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب
بردم و ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه
استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر
کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در مجلس
نشین مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمع بتو نیست لیکن
غم آن دارم که پیر شدی و در گمراهی بخواهی مرد و رستم این سخنان شنیده و از

سدنه
جاروب کشان

دلاوری

دلاوری اسفندیار اندیشمند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود و اسفندیار
این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی خویش
جای داد و گفت که رسم ما آنست که ما مهمانرا عزیز داریم و رستم خرم و شادان
بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق
طعام خورده مدت نه شبانروز باهم بنای و نوش بسر بردند و درین اثنا هر
چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد جهان
پهلوان همداستان نگشت و التماس نموده که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب
شتابد اسفندیار روئین تن با نجاح ملتمس او تن در نداد و درین اثنای قیل
و قال مضمون این مقال ادا کرد که ؎ به بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخر آید همی بی سوار • و یا باره رستم جنگ جوی • بایوان نهد بی خداوند روی
و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب به
بدترین وجهی بروز آورده صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار
نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد و این دو صفدر
چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی
و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و بهنگام ظهور شفق آسمان
رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و معالجه جراحات پرداخته
روز دیگر بر سر بیشه خویش رفت و آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک
بوار انداخت و خرد خرده بین داند که انچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام
اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار
زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی درین باب گوید
مثنوی چو رستم گز اندر کمان راند زود • بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار • سیه شد جهان پیش آن نامدار • خم آورد بالای سرو سهی
و زو دور شد اختر فرهی • نگون شد سر شاه یزدان پرست • بیفتاد جاجی کمانش ز دست

چنین گفت رستم باسفندیار • که ای تیغ زن پهلوان نامدار • هم اکنون بخاک اندر آرم سرت
بسوزم دل مهربان مادرت • توانی که گفتند روئین تن • بلند آسمان بر زمین بر زنی
بیک زخم برگشتی از کارزار • بماندی چنین بر زمین سوگوار • ز گفتار رستم دل تهمتن
به پیچید چون مار بر خویشتن • چنین داد پاسخ که گردان سپهر • ازین گونه بسیار ورزید مهر
جهان یاد دارد ازین صد هزار • فلک را نخستین نه اینست کار • بگفت این و رفت از تنش جان پاک
تن خسته افکنده بر تیره خاک • و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را بوصیت
پدر در سیستان نگاه داشت و بشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه سیاه
پوش از زابلستان بایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت انسکر افضله
من النعمة ~~دادن~~ چه آن برگذر است و این پایدار و همو گوید که لا تعمل عملا فی
السر تستحی ان تذکر فی العلانیة در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود
شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هر کرا بنای کار بر عداوت و دشمنی
باشد چون نوایب زمان حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت بدوستی
میل نماید و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید
اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که
از روی اضطرار اظهار کند فریفته شود و طریقه حزم را مهمل نگذارد آورده اند
که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده خود پشیمان گشت و بر فرقت
فرزند بی مانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر
بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد و میان جانبین کارزاری
هولناک و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه رماد
و حساد شدند و چون از جنگ مظفر و منصور باز گشت بهمن بن اسفندیار را
که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهده ملک و
قهرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان اندک
سال می گفتند و معنی لفظ بهمن در لغت یونانی نیکونیت باشد و گشتاسب

لا تستحی و تلک تفنی

چون از تفویض

چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد
اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت
به از مرزبانی و کی خسروی • مرا کنج غاری و قرص جوی • بلی از چندانکه کردم بسیج
ندیدم بجز رنج و بتمار هیچ • لب نان خشک و دم آب سرد • از آن به که از خواستن روی زرد
مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه • مرو در پی دولت و مال و جاه • که دنیا بس چون تو دارد بیاد
بسی چون تو دادست گیتی بباد • از آثار او ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن
ده فرسنگ باشد و در نواحی محروسه شیراز فضای بدان نیز هست و نزهتگاهی
بدان طراوت نشان نمی دهد و پیوسته آن دیار منشاء فضلا و هنر و مسقط راس
علماء عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابو اسحاق فیروزابادی نام
او را در طبقات فقها معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع
علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در
افواه و السنه دایر و سایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان
بر حسب اطناب میگردد و گویند که شهر اسر دشنه نیز در ماوراء النهر از بناهای
اوست و گشتاسب اول پادشاهی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده
حکم کرد که مکاتبت و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند
و نخست که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود بر یک روی تنکه
نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر
داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی
بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش هیربد است یعنی عابد نافرمان سخنان اوست
که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة
مدبه سزاوار برتر کسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و
علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست
تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته • تواضع ز گردن فرازان نکوست

دشنه

کدا کر تواضع کند خوی اوست وهو کوید کان املیت ومن لادین له سوولا
امانه لمن لادین له مروه و انکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر اند وامانت ودیانت
نست مرانکس را دین ندارد ونیست حقیقت این سخن انست که بهر کز حضرت کردکار را
قادر مختار نداند وحسر وسر وباداش اعمال وجزای افعال را منکر باشد چنانچه
ازمرده افاضهٔ خیرات واشاعهٔ حسنات واحتراز از معاصی واجتناب از
شاهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صورتی شایبه شک محال
بود واز کلمات اوست که لیس الملک ان بحسد الملوک الا علی حسن السیره روا
بنود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوی سیرت وحسن سریرت ولفظ حسد را
درین کلمه بر غبطه وتمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو
برده در تحصیل نام نیکو واتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا حیث معدلت او
چون دیگر سلاطین عادل نیکو کار آفاق انتشار یابد وذکر محامد
ومفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل ونهار مخلد
وموید ماند واز نتایج طبع اوست که فضل الملک علی السوقه انما هو بقدرته
علی اصطناع الضایع واقیت المجامد فضلت پادشاه برزیر دستان
بدانست که او قادر است بر نیکوی کردن وستایش اندوختن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات ووسایل حصول اعراض ومقاصد
ومطالب آن شناسد وحسن عنایت وصدق رعایت در ترتیب ارباب الباب
وابنای ایام که استعداد واستحقاق کرمت دارند مبذول مصروف فرماید چه
ایشان قدر اکرام شناسند وشکر انعام گذارند چنانچه آثار آن از حواشی
روزکار محو نشود وبا بقای عالم برابر ماند وهم کشتاسب گفته است که هر که
بنام فریفته شود بنان درماند وهر که بنان خیانت کند بجان درماند وسبب
این سخن آن بود که او وزیری داشت درشت روشن نام که بنام وی فریفته
شده بود وبر و اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته

وانشار

واز کار درشت

واز کار درشت روشن آگاهی نداشت که تخم بدی می کاشت ناگاه پادشاه
هندوستان بروی خروج کرد وکشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و
در خزانه هیچ نیافت وباوزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است
تحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است
درین اندیشه بجانب صحارفت وبجایی رسید دید که سگی بردار کرده بودند
پرسید که این چیست جوبان گفت که این سگ معتمد من بود که رمه را بوی
سپرده بودم وجون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم که این
سگ با من خیانت کرده وبا ماده گرگ الفت کرده چشم می خوانانید تا گوسفندان
را بقدر احتیاج می ربود کشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال
رعایا ووزیر نمود ومعلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال
او ازمیان برده است بس وزیر را بردار کرد وبجن کفایت وزیر نخستین
دشمن مدفوع وخزینه اباد ان ولشکر ورعیت معمور گشت **ذکر سلطنت بهمن**
فارسیان اورا بهمن دراز دست کویند زیرا که دست تصرف وی برا قالیم
سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت ودانش او هیچ پادشاه
از ملوک عجم پیدا نشد او شهریاری بود در غایت تواضع وعدالت وشفقت
ومرحمت حافظ ابرو کوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه
اردشیر است بندهٔ خاص خدای وخادم او که حاکم شماست وهو کوید
اول کسی که نام خداوند تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود
او بود ودر سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی
اسفندیار نزد کشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند ببولد پسری
واودران هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت میرفت
اسفندیار ازوی برسید که چه نام داری خادم جواب داد که اردشیر ودر
مفاتیح العلوم بعد از کشتاسب ذکر بهمن کرده می کوید که نمی اردشیر

وهو بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب وکان یسمی بهذین الاسمین ولقب
طویل الباع آورده اند که هرگاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی
بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی واگر عدل کردی
پایه او را رفیع گردانیدی واگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی
ودر سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی ونخست شکر
وسپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما
حکومت وسلطنت کردم وباتفاق شما اگر امری از من از عمال من صادر
شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بفور آن رسم وبعد
از آن موبد موبدان بر پای خواسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاصی
وعام از تو راضی وشاکر اند وسیرت تو محمود ومشکور جمهور است آنگاه
شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را واز خدای بترسید وخیانت
مکنید واز طبع فاسد دور باشید وبا وزرا می گفت که هرگاه که بمن میل بر مداهنه
کنم واز طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید واگر بر کسی خشم
کنم مگذارید ومرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید آورده اند که چون تخت
سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت واز اصابت رای ورزانت
فکر واشاعت عدل وافاضت بذل او کار عالم بنظام رسید وامور
مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب
واستعطاف جوانب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از رستم
دستان وتخریب زابلستان مقصور گردانیده فوجی از لشکر قیامت
اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد وخود بر عقب ایشان توجه نمود
ودرین اثنا بسمع حدمتش رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات
رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده پسرش ولی عهد وقایم
مقام اوست وچون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان

جنگی سخت

جنگی سخت اتفاق افتاده واز جانبین خلق عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا وهامون
از اجسام کشتها حکم پشتها گشت ودران جنگ اقربا وخویشان رستم
وپسر او فرامرز کشته شدند وزال اسیر ودستگیر گشت وبهمن در زمان سلطنت
خویش پسر بختنصر را از ولایت بابل معزول کرد وکورش را از اولاد
لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانید
امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد وکسی را
که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد وکورش آن قوم را جمع کرده دانیال
را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود ودر بعضی کتب مسطور است که لهراسب
در اوان سلطنت خویش بختنصر را از حکومت بابل معزول ساخته
اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور
سازند وایشان بموجب فرموده عمل نموده وولایت بیت المقدس در ایام
دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود وبهمن رسولی به بنی اسرائیل
فرستاده ملک ایشان رسول را بقتل آورد وبهمن ازین واقعه متاثر
شده بختنصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت ومملکت آن جماعت را که نه طاعت
خدای میکردند ونه مطاوعت پادشاه می نمودند خراب سازد او لشکر
کشیده تمام بیت المقدس را خراب ساخت وبا صد هزار کودک نارسیده
که برده واسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و
چون صد ودوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت برای
دوربین همای که دختر او بود تفویض نمود وپسر خود ساسان را محروم
گردانید وساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و
متعارف است بدو انتقال یابد وچون صورت واقعه بخلاف مراد او روی
نمود از ملک پدر هجرت گزید وبضرورت انقطاع وانزوا اختیار کرده
طریق زهد وعبادت پیش گرفت واز گوسفندی چند که شیر انها دوشیدی وجه

معاش خود مرتب کردانیدی و جمعی کویند که بهمن رنجور شد و دران حین همای از وی
بدارا آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسانرا ازین جهت
خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا
از همای متولد شد از و نفرت کرفت و پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده
بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودی بلخ انداخت ناکاه اسیابانی
آن صندوقی را بر کنار رود یافته بکشاد و در انجا پسری دید با فر و بها و حسن
جمال و او را بخانه برده همکی همت بر تربیت وی مصروف میداشت تا بحد بلوغ
رسید و اثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر کشت و بالجمله در ریعان
جوانی بخدمت مادر مستعد شده باشارت همای وارث تاج و تخت کشت اما
از تاریخ معجم چنان مفهوم میکردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرمان
دهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن میفرماید ؎ چو بکذشت از عمر بهمن دو شصت
در افتاد ناکه چو ماهی بشست ٭ هنوز ارچه دارا پسر بود خورد ولی عهدی خود
بدارا سپرد ٭ بدو کفت ملکی چنین نامدار ٭ که هست از ملوک جهان یادکار ٭ بفرزانکی
کردم و داوری ٭ در انکشت تو همچو انکشتری ٭ تو نیز انچه آیین حزم است و رای
بجای آر تا دیر مانی بجای ٭ وکر جز بدین رسم و آیین روی ٭ نزیبد ترا ملک کیخسروی
و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیکری بقراط
طبیب که آن شهریار پیوسته ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوار
علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت ایشان
نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی اینست
که بالافضال تعلو الاقدار سبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرکیها
زیادت شود چه هر که در سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج
بکشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح کرداند
المجد کف والسماح بنانها لا خیر فی کف بغیر بنان و دیکر انکه حسن الذکر ثمرة

العمر یاد کردن

العمر یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندکانی است بر رای دور اندیش ساکنان
خطه فضل و تمیز مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتایج ابا و امهات
از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زادند هیچ
آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و
میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند و این باب را مسدود یافته
دیکر شروع نمودند دانستند که ذکر باینده وصیت باقی حیات ثانی است پس
درین معنی کوشیدند صحایف جراید معانی و حواشی دفاتر مآثر بزرکواری
را بمناقب کزیده و خصال حمیده موشح و مزین کردانیدند و ردای مجد و طیلسان
شرف را بمحامد و محاسن سیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و
ذکر باقی یافتند دیکر آنست که الرفق مفتاح النجاح جرب زبانی کلید مفتاح
امانی است یعنی فظاظت طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت
و انتقاص قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا وسایط
تاکید اسباب عزت و وسایل تشیید بنیان حرمت درشتی و تیزی دوستان
را بر ماند و نرمی سخنان خوش دشمنانرا دوست کرداند قال الله
تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هو کوید که
تجربة المجرب تضیع العمر آزمودن مر آزموده را ضایع کردن زندکانی
است و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن
بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها
ذکر رستم دستان و مآل حال او مورخان و نسابان عجم کویند که نسب
رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که احتیاج بتعریف و توصیف
ندارد و او برادری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم
کابل را بعقد آورده دران ولایت بسر می برد و شاه کابل از ننک خراج
کذاری و شغاد از غایت حسد و تبه کاری و شقاوت با هم شکایت رستم نموده

بقصد او یکجهت کشتند و یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از
دار ملک خویش فرمان داد و او از ان دیار بیرون آمده و بسیستان توجه نموده
بشرف دستبوس پدر و برادر فایز کشت و رستم مقدم برادر عزیز را کرامی
داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت
به نزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که دران ولا که رسولی از
جانب سجستان بطلب خراج مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیهٔ کابل
شاه ظاهر نمود در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را مخالفت تو
تحذیر نمودم خشمناک کشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم داشتی
پدر ترا از پیش خویش نمیراند و تا چند از رستم کوهی و با قوت او مباهات نمائی
و من از و مردانه ترم و ولایت من از مملکت آن سکری بیشتر است و چون آن
بی سعادت امثال این کلمات با خسونت کفت مرا از مملکت خویش عذر
خواست بدین جانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث بر آشفته
باحضار لشکر امثال داد تا بطرف کابل تاختن کند و شغاد با جهاد پهلوان
کفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ساز و سپاه بر سر آوردی و این
همه حساب از وی بر کیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه
ان دیار کردی و من نیز در رکاب تو بیایم و بمجرد آوازهٔ توجه تو کابلشاه
بیشک در اقطار افاق آواره کردد یا با تیغ و کفن بخدمت من شتابد
و رستم بسخن آن غدار فریفته شده بازواره و برادر بیوفا عزیمت کابل
نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام
داد و در نامهٔ شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم اندیشیده ایم
اهمال نورزد و مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن
و فارغ کردند و در مهاد فراغت باستراحت روزکار کذرانند و شاه کابل
چون از عزیمت رستم آکاه کشت و در راه چهار باغی که داعیه داشت

که پیل تن را

که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاهها کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر امثال
اینها دران آبار نصب فرمودند و سرهای چاهها را بخس و خاشاک بپوشیدند
و خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است چاهها
را در شکار کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه
با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده جنک در دامن
اعتذار و استغفار زد رستم کفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر
وقوع از دست من جان بری حاکم کابل سوکندان خورد که آنچه بسمع اشرف
رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از ان تست رستم
کفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی محال
است تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم کفت که آن کدام است کابل شاه
کفت می خواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم
ضیافت قیام نمایم و قدوم و رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام
پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل
رخش را بیدهشت میراند که ناکاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو
رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح کشته خود را
بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و دران حال شغاد بدنهاد شماتت کنان
نزد او حاضر کشت و رستم با او کفت که تیر و کمانی نزد من کذار تا اکر سبعی
قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد تخم مهری در دل برد از کاشته
آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد و رستم با جود ناتوانی تیری بر کمان نهاده
شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد
جو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر بکشاد شست
درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭ بهنکام رفتن دلش بر فروخت ٭ شغاد از بس
زخم او آه کرد ٭ تهمتن بدو دست کوتاه کرد ٭ چنین کفت رستم که یزدان سپاس

که بودم همه سال یزدان شناس ٭ کزان بس که جانم رسیده بلب ٭ برین کین
من ناگذشته دو شب ٭ مرا زور داد او که از مرگ بیش ٭ ازین بی وفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد ز تن ٭ بروزار گریان شدند انجمن ٭ نقلهٔ اخبار سلف گفته اند
که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته
بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید
رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدیشان متغیر گشتی زال جواب داد
که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبت صعب تر
ازان نیست رودابه گفت آن چه چیز است زال گفت می ترسم که اگر علم تو بدان
محیط گردد و سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثهٔ روی نموده
است که هر چند جزع کنی و فزع بخود راه دهی سود ندارد و چون مادر رستم در
استفسار الحاح نمود زال گفت رستم و شغاد و زد از رخت ازین مرحله
فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله
در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز بلا کشیده گفت که ای پیر
فرتوت و ای خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم ترا ازین خبر هولناک
است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه
روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بیطاقت گشت شب بمطبخ
در آمد و بنا بر آنکه چشم او از دود گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین ظرف و بدان
ظرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد
بجانب دهن برد و کنیزکی برین معنی مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست آوردی
زنهار نخوری که ماری است مرده و رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام
طلبیده و چون لقمه چند تناول کرد روشنایی چشم او بحال اول معاودت
نمود منقول است که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع
گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه

کابل از

کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد و بعد از
آنکه حربی هولناک دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب
گشته شاه کابل را در اثناء کر و فر بگرفت و به تیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ برکند
و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را
بسیستان آورده در خیمه نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل
اشتغال نمود آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت
چنانچه درین اوراق ثبت افتاد از سخنان رستم است که کل شیء علیه
النفقة من الاحوال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر
حادثهٔ که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن از سر نفس
نفیس و جان شیرین نباید خواست ٭ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب
آسایست که بر خون عزیزان گردد ٭ و همو گوید که الرای السدید من الاید الشدید
رای راست یکی از نعمتهای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که
صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد
که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از تداوی آن قاصر ماند و سخن
امیر المومنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمر ابن عبدود فرمود
که الحرب خدعة بر تحقق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق
است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن
و دوست باحتمال و مدارا معامله کند و شداید و مکاید روزگار طریق حلم
و اصطبار سپرد شجرهٔ تانی او بثمرهٔ تمنی بارور گردد و از مقولات ویست
که ان المولی اذا کلف العبد بما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته
یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش
را اقامت کرده باشد ٭ یکی کار و زر و یکی گزر دار ٭ سزاوار هر یک بدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این ٭ سراسر پر آشوب گردد زمین ٭ ای هوشمند

نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر افتاب تا سیر تو بسان سایه تیره نماید ازین
نمودارات و امثال این استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبال است
مکتوبات قضا و مخفیات قدر را در آینهٔ معاینه و مشاهده کرده است و از صحیفه
خرد بر خواند ~ واضح به پیش خرم تو اشکال حادثات • آسان به نزد عزم تو دشوار
روزگار • رای تو از ورای ورقهای آسمان نگار کرده دفتر اسرار روزگار

ذکر سلطنت همای بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون
همای که او را ضمانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید
داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد چون پنج ماه از سلطنت
او گذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در حین فرخنده
او علامات سروری گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا
بود بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسری باشد تاج شاهی بر سرش
موضوع گردد و بمقتضی کلمة الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان
میداشت بعد از تفکر و تدبر رای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و با
اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد فردوسی فرماید ~ نهانی پسر زاد
و با کس نگفت • همی داشت آن راستی در نهفت • بدینسان همی بود تا هشت ماه
پسر گشته مانندهٔ رفته شاه • یکی خوب صندوق از چوب خشک • بکردند و برزد بر و قیر و مشک
درون نرم کرده بدیبای روم • بیالوده بیرونش از مشک و موم • بزیر اندرش
بستر خواب کرد • میانش پر از در خوشاب کرد • به بستند بر گوهر شاهوار • ببازوی
آن کودکی شیرخوار • در آن دم که شد کودک از خواب مست • خروشان بشد
دایهٔ چرب دست • نهادش بصندوق بس نرم نرم • بجیبی حریرش ببوشید گرم
بدشق و بعنبر بقیر و بمشک • سر تنگ تابوت کردند خشک • ببردند صندوق را نیم شب
یکی بر دگر گریه نگشاد لب • ز پیش همایش برون تاختند • بآب روان اندر انداختند
در تاریخ گزیده مسطور است که کاذری آن صندوق بگرفت و پسر را در آب نام نهاد

نهاده و بپرورد

و بپرورده و چون داراب حد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری به پیشهٔ
کاذری و قصاری سر فرود نمی آورد لاجرم باستعمال الات حرب اشتغال نموده
با لشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت امیر لشکر از و
در راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرات و
مردانگی از وی بظهور آید و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال
شاهزاده را معروض گردانید و همای را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم
و محقق شد که داراب پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه
را بدو تسلیم نمود لقب همای چهر آزاد است و مدت پادشاهی او بقولی
سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان
و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود اسکندر رومی انرا خراب کرد

ذکر داراب بن بهمن داراب بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشور
ستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشانرا در تحت اطاعت
و فرمان آورد و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را ماده افتخار
و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه
در میدان مناقشه افکند و چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاد
داراب را این معنی معلوم کرده باجتماع عساکر منصور فرمان داد و
با لشکری آراسته که مندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد
و عدهٔ آن عاجز و حیران شدند روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب
حرب ساز داده از دار الملک خویش حرکت سفر آجال گشت و تیغ قاطع
آمال شد ~ مرغ چوبین آهنین منقار • طایر روح پاک داشت شکار
آب آینه فام از دریا • گهر جان ربود و گرد شتا • سرگران شد بلی که خورد بمن
باده از کاسهٔ سر دشمن • آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه
وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته

فرمود بعد از تلاقی عسکرین و توا
صفین مرغ سر
کسی

روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعهٔ از قلاع روم که در رفعت
وحصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره
بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم
گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی بسر تیغ ملک بگرفته بسر تازیانه
بخشیده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هزار بیضه طلا هر سال
که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول
یابد و چون آن مهم مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت
بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده
بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت بر فراش قرب دختر نهاد بوی ناخوش
از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و داراب از دختر
قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود
و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم نهاد داشته در کتمان این امر
مبطن کوشیده و با مردم گفت اسکندر پسر منست و چون مدت چهارده سال
یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت داراب بگذشت پسر خود را
که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده ولی عهد ساخته دوال انتقال
بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الصاحک الیک مثل
الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و
تازه روی نماید مانند حنظل است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت
و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از
باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست
که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روی بیش مشاهده
کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد
تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار داراب دار الجراد است

واز حکما

واز حکما افلاطون الهی معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا بن داراب او را**
دارا اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت او کثر اعیان و اشراف
ایران از وی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامها نوشتند و اظهار یک
جهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهاء زرین را که پدرش
هر سال بخزانهٔ داراب فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر
مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود را
طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها قفصی
قالب را تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است و دارا ازین
سخن متاسر گشت و گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام
داد که اسکندر هنوز کودکی است بحال او همان لایقتر که گوی بازد و
پنجهٔ مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمارهٔ
سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افکن داریم اگر باعث
کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه طمع مملکت خاطر ازین
اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجهٔ دولت و زور بازوی اقبال چنانچه گوی
در خم چوگان عاجز و سرگردانست او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم
اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت حال فال نیک بخاطر رسید
چه امیدوار شدیم که بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گوی است
حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت و فرمود تا در حضور رسولان
مرعی آوردند و کنجدها را پیش او ریختند تا همه را بیک لحظه از زمین برچید و
گفت هر چند دارا لشکر بسیار دارد اما زود باشد که طعمهٔ مرغان جان شکار
ما گردد آنگاه در مقابله کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی عنقریب است
که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سنابک خیول
ما با سرمه و توتیا برابر کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران

در حرکت آمده وطی مسافت کرده مهم مقاتله انجامید وچون روزکار در استر
داد ودیعت خود کوشیده وبیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت باردوی
دارا رسیده روزی که از جنگ گاه بازگشته بود ودر بارگاه قرار گرفته دو
مرد همدانی که حاجبان او بودند وبمزید قربت شرف امتیاز داشتند از
کمین گاه غدر بیرون تاختند وبخنجر ستم سینهٔ او را بشکافته درمیان
لشکر اسکندر گریختند وشهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل
تمام ببالین دارا شتافت ووارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات
باقی بود صورت شماتت دشمن بر مصداق وان حیوة المرء بعد عدوه
وان کان یوما واحدا لکثیر بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرد آهی سرد برکشید
واسکندر سر او را در کنار گرفته ببوسید وایمان غلاظ وسوگندان بی کفارت
بر زبان آورد که من ازین حال غافل بودم وبدین قصد رخصت ندادم
واو چون زخم سخت خورده بود وامید از حیات منقطع کرده التماس
نمود که قاتلان او را بقصاص رساند ودخترش روشنک را در حبالهٔ
نکاح آرد وبیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فرس بگمارد واسکندر وصایای
دارا بحسن قبول تلقی فرموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد وآخرش
سخن دارا این بود ~ بذیرفتکاری کنون می کنی ٭ که از ملک خویشم برون میکنی
گران گوهرم بر سر افسر نهی ٭ نه اینست آیین فرماندهی ٭ مرا دست قدرت بر ایام بود
چنینم ز گیتی سرانجام بود ٭ پدر چون همی کرد ازین در گذر ٭ مرا گفت ای نور چشم پدر
ترا مردن من نصیحت بس است ٭ جهان یادگار فراوان کس است ٭ این چند کلمه از تاریخ
معجم منقول شد وانچه در تاریخ مبسوط درین باب مسطور است در ذکر سلطنت
اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت
پادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی
کل ما تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی وهمو گوید که یا اخی انظر الی ملک

الملوک

الملوک وصاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا بین
الاصحاب والاحباب قد زال ملکه وجان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان
تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان خداوند
اقالیم سبعه مجروح گشته وبر خاکی افتاده دور گشته از یاران جدا
مانده از دوستان ملک از وی رفته وهلاک نزدیک آمده عبرت گیر بانچه
بینی پیش از انکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت واستیلا تفوق
واستعلا برین گنبد والا شوی واز طریق رفعت همنشینی سهیل وسها
گردی واگر این عرش مرفوع شفق قصر وایوان تو گردد واین بساط
موضوع جولانگاه یکران تو شود واگر تیغ آفتاب از نیام هر کش و
قرص ماه را چون سپر در سرکشی تیر اجل را حجاب نشود وضربت شمشیر
تو یحیی را دافع ومانع نیاید ~ هر ذره که در هوا در هامون است
کیخسرو وکیقباد وافریدون است ٭ از خیره کشی که گردش گردونست
این عالم خاک نیست طشتی خونست ذکر سلطنت اسکندر سکندر بر آفاق
چون دست یافت ٭ بی دانش او نیکنامی شتافت ٭ بروزش همه معدلت کار بود
شش تا سحر پیشه تکرار بود ٭ به بزم ار چه کوشش نمودی وزرم ٭ بدانش
همی فخر کردی وحزم ٭ بفرزانگان سیم دادی وزر ٭ براندی فرومایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی ٭ زمه را بپیش برتر افراشتی ٭ نام اسکندر بلغت
یونانی اخشیدروس است یعنی فیلسوف واین لفظ محقق فیلاسوفانست
ویونانیان محب را فیلا گویند وحکمت را سوفا نامند وبرین تقدیر
معنی فیلاسوفا محب حکمت باشد وطایفهٔ از ناقلان عیون هنر
وجوهریان در مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این
طایفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر آن در قرآن مجید وفرقان
حمید شرف ورود یافت وشمهٔ از احوال آن سعادتمند سابقا درین

اوراق سمت گذارش پذیرفت و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف و
ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب منقوش است که اسکندر
با قدونی که او را ذو القرنین نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر گردون
جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان
مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور
در بیشهٔ مبارزت در پنجهٔ شیر و در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر
زدی ~ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ٭ نارد چو او سوار بمیدان روزگار
لشکر منصورش از روم تا خطا و ختن و از آن دیار تا سند و هند تاختن
کرد و حشم نامحصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت
و از زمرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب
اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات متخالفه نیز صادر گشته طبقهٔ
از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا
مرقوم بیان گشت و همین طبقه قایل اند باین معنی که او روشنک
دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید
که نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی خدا ترس دین دار را با زدواج
برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند
که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی از
غرابتی نیست و طایفهٔ گفته اند فیلقوس دختر خود را به بازر پادشاه
اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و سببی از
اسباب بازر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر
گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت
فرزند را در قماطی پیچید بصحرای که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت
و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر

سهل یعنی زمین نرم را گویند

رسیده اورا

رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت
گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد شد این حیوان متضمن
امری غریب است بنابرین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت
و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را
برگرفته بخانه برد و کما ینبغی بترتیب و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه
اسکندر بسن تمیز رسید او را با ادیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب
متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده بجلای
او فرمان داد ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسیدند
که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذر چشم
مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که آن همان فرزند است
که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود بنابرین دختر پسر را نزد
فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی
و شمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نموده از مسقط راس او تفتیش
فرمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض
رسانیده و قیصر و دختر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال نموده خرم و شادمان
شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف
داشت و قیصر را در اوان صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری از ریاض
محاسن نسیم و مکارم عادات او استشمام رفته و در زمان بدایت
سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر
فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا دید
و بتاسیر صبح بهروزی از جبین مشتری سیمای وجیه مهر آسای او هویدا
مشاهده نمود و او را ~ با ادب دل پسند با سخن جان فروز ٭ با خرد
پیکران با هنر بی شمار ٭ با همه عالم جواد از همه گیتی فروز ٭ در همه میدان تمام و بر همه

دانش سوار

یافته قایم مقام و ولی عهد خود کرد اینه وزبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه

ﻫ هر سرکش حق نهاد افسر ملک ز آنک دانست کوست در خور ملک ٭ وچون

تاج شاهی بفرق او تزیین یافته فیلقوس فرمان داد که افواج حشم وطبقات

خدم وعامهٔ رعایا مکافهٔ بر ایا اوامر ونواهی او را انقیاد وطباع واجب

ولازم شمردند وکردن از طوق طاعت وسر از ربقهٔ مطاوعت او نه

پیچد وپای از حد بندگی وقدم از جادهٔ خدمتکاری او بیرون ننهد و

بهرچه اشارت فرماید که هرآینه موافق رضای آلی ومطابق این پادشاهی

خواهد بود وکمر انقیاد بر میان بندند واز فرموده او بهیچ وجه تجاوزی جایز

ندارند وچون فیلقوس آن جوان بخت را بسان موم قابل نفس نصحت

یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بدو فق الولد الحکم یقتدی بابائه العور

مراسم حکومت وسرکاری ورسوم ایالت وولایت داری اقتدا باثار

کزیده وخصال پسندیدهٔ اباواجداد نمای وعادات وسنن قاهره را

دستور ومقید سازی ودر قوانین معدلت گستری ورعیت پروری

از قاعده وضابط اسلاف دز نگذری تا اثار محاسن وانوار فضایل

نوجوان فیض افتاب در افاق جهان مشهور ومذکور گردد

وبنیان سلطنت واساس عظمت روز بروز تشید تمام وتاکید

مالا کلام باید وچون مقرر است که ارکان سلطنت وبادشاهی

وبنیان الهیت وشهنشاهی باظهار اثار معدلت وداد گستری

وتنظیم امور نصیحت ورعیت پروری رسوخ وقراری یابد که از رکاب

فیض اهتمام تو نهال انصاف وانتصاف تازه برومند باشد وسبزو

شاداب گردد ﻫ عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در بیغمری زند عادل

وباید که بدانی که رایت دین واعلام اسلام وضبط ملک ونظم امور

وسر انجام مهام بی لطف ومرحمت وغضب وسیاست افراخته ومتمشی نگردد

ﻫ که باید

که باید از نشاط تو بلبل شکفته روی ٭ که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر

کاسی شود ز سعی تو ز نکار کون تراب ٭ کاهی بود ز فعل تو سخرف کون حجر و

در تنفیذ قضایای شریعت واعلای اعلام ملت سعی موفور وجهد مشکور

مبذول داری وچون حفظ ممالک وامن مسالک بی مرد کار وپیاده و سوار

صورت نه بندد ومیسر نگردد تعهد وتفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان

روز کار وهنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری وابواب

معاونت واسباب کرامت ایشان کشاده واماده داری وحرمت ارباب قلم

که نوکن خانهٔ انجمنه فهرست روزنامچه ضبط وکفایت برذمهٔ همت واجب

شناسی ودر رعایت علما وارباب فضل که اعزاز واحترام ایشان مقدمه

سعادات وفاتحهٔ کرامات است تقصیر واهمال نورزی وصلحا ودرویشان

وفقرا وگوشه نشینان را که بادای طاعات دوامت شرایط عبادات

قیام مینمایند بنوازش بی پایان وعواطف بیکران اختصاص دهی و

از انفاس کیمیای خواص ایشان استمداد نمای وحسن التفات بمصالح

اموال ومناهج امال خلایق مصروف سازی وبصیقل نور معدلت آینهٔ حال

رعیت از غبار جور وظلام ظلم زدوده گردانی ودر اجرای امور سیاسی

میان فقیر وغنی وشریف ودونی وترک وتازیک ودور ونزدیک ومقیم وگذری

ورعیت ولشکری تفاوت مزدنهی ودر ضبط ونظم ولایت وحصون

وقلاع میردان گزیده ومبارزان کار دیده مقرر فرمای وشرایط تحفظ

وتیقظ ورعایت حزم وعزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد

ودر کلی وجزوی امور که روی نماید از طریق اهمال واغفال مجتنب و

محترز باشی وفرصت وقت فوت ممکن وبزخم خنجر ابدار وشمشیر آتش

بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان وخبث متمردان پاک گردانی جانبه

از معالم عناد ومراسم فساد شر وخیر نماید وممالک ومسالک از خوف

وخطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و
صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری
و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و ذاهل نباشی نگر تا نیاری به بیداد دست که آبا گردد ز بیداد پست
و مهمات خاص و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان
که چون بنات النعش از زخم بنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف
و اکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد سریا
در سلک جمعیت انتظام دهی و بفواید بخشش فراوان و فواید بی پایان
در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده پرورش نمای و از مشرب عذب عنایت
و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب متغلبه از دامن
ضعفا و بحجره کوتاه گردانی و آلت خود را از زیور خصایل پادشاهانه
و شمایل خسروانه عاطل نگذاری تا صیت نام نیک شود از تو منتشر
تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح
به پرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب
تواریخ اقوال دیگر در نسب وی مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب
اطال و اکثار میگردد و قاضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری
روح الله وجهه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که او
پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات اوست
در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از
حکومت فیلقوس بدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت
و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر
اسکندر حرم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن
و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند عشق است که شیر زبون آمد ازو

صد نوع

صد نوع مخالفت بیرون آمد ازو که دوستی کند که جان آساید که دشمنی که بوی
خون آید ازو و هر چند فلوس اسباب مواصلت سازد و قضیهٔ میکوکه و
جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد
و افسون و دمدمهٔ فلوس بهیچ وجه در نگرفت و از انجا که کمال عفت و صلاح
او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و
متصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد
فرصتی می بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از
مبارزان جهت دفع سپر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد
فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه براقوس با طایفهٔ از شیران بیشهٔ
جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب
او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود
متفق گردانیده مفاقضه بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست
بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیهٔ لشکر بر آشفتند و پادشاه
را نیم کشته از ان مهلکه برداشتند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر
رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته
مادر خود را دید که فلوس بدو متشبث شده بود و چنگ در وی زده و
اسکندر بنابر آنکه مبادا که اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ
تعلل می نمود که ناگاه آن ملکه فریاد بر آورده تشنیع زد که اگر موجب
بی حمیتی و توقف هم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر سر ابر
حرامزاده را از من باز دارد اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک
رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و
زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر انتقام دشمن
بکش و فیلقوس برخواسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید

بعد از ان فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت
اسکندر پرداختند و با حضار اره سطو فرمان داده دست اسکندر در دست
او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود
کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته
در مجمعی خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما
بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما
ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع
نمایید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و
در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول
کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان
حیات پدر مقصود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود
حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را تابع تر و بر عامه برایا مشفق
تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما
بعدالت و سویت کند و او را تیغ شهوات از رعیت احوال لشکری
و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن
و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت علی موجود
است و چون حاضران محفلی از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که
از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دل پسند
ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری
را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در زمان عز
دولت در میان ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت
پروری از تو سزاوارتر نمی دانیم انگاه برخواستند و از فور رغبت
با او مبایعت کردند و متابعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را

بفرق

بفرق همایون وی تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان
ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی
دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکرها
فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر
خونریز دمار از نهاد او برآرند و بر حسب فرموده عساکر منصور از اطراف
در حرکت آمدند و بر در کرباس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر
سر آن سپاه را بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق
مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور
بسالت و سمومهت و مرحمت و ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب
او در باره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده کردند که عشر آن
در خیال هیچکس مصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری
عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا
هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه می آورد
باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را بطلب
میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خانها دیر است
که نماند و هر چند در ان اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک
لاف انا و لاغیر زدند اسکندر بلطف و عتق و وعد و وعید همه را مطیع
و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد تمامت
آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشته بعد از ان
اعلام ظفر بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار
بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از ان موضع بطرف
دیار شام توجه نمود و از انجا بصوب ارمنیه خرامید و دارا بی ملا را
ازین خبر بی آرام شده باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج ان دزد

طاغی که طایفه ازدز دانرا از هر جانبی فراهم آورده است بمسامع علیه رسید
اکنون وظیفه آنکه اصحاب اورا گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدریا
انداز بدو رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که خرم و جلادت
ثمامه دران مرتبه است که از اقامت این جزی خدمت عاجز آید چه این
دزد کودک است رومی و حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف
و معذور نخواهید بود و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطو
خویش را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا
زیاده گشته بجهت او نامه در قلم آورد برین موجب که از دارا الملک ملوک
دنیا انکه با افتاب برابر است اسکندر دزدی تا بدا ما بعد بداند که بادشاه آسمان
سلطنت زمین و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته
بعز و رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص
گردانیده و بمن جهان رسانیده ند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه
داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج
و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث
و نسل پیش نهاد ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی رومیان
غریب و بدیع نیست می باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی
از کرده خود پشیمان شوی و از انجا که رسیده مراجعت نمای و بدین حرکت
ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست با خود
راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ انان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند
منتظم نشده و انیک تا بوتی پر زر و خواری کنجد بنزد تو فرستادم
تا کثرت مال و لشکر مرا از ان هر دو استدلال نمائی و دره و کوی نیز ارسال
کردم تا از سر کودکی بکوی بازی کنی و بدرهٔ خود بشوی ذوالقرنین
چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولانرا

بگرفتند

بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل انجماعت فرمان داد هر چند این صورت
از روی حقیقت خلاف ارادهٔ او بود ایشان فریاد برآوردند که ای
شهریار این چه بدعت است که باحیای آن سعی مینمای و با ما نت
رسولان امری فرمائی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال
ما طایفه را بیاران گذشته لاحق نگردانیده است ذوالقرنین فرمود
که خداوندگار شما مرا دزدی خواند و بادشاه نمیداند فرمود که خداوند
گار شما مرا دزدی خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان
مبتلا ساخت گفتند ای بادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده
و ما بپابوس تو سرفراز نگشتیم و ترا بحق المعرفه نشناختیم و کرم ترا
دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش و او را از فضل و عقل و
صفات بسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و سر استحقاق اعتناف
تو مرغروس مملکت گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع
تضرع درآمدید شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام درگذشتم
ما بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع باید انگاه فرمود تا رسولانرا
اطلاق کردند و بعوارف بادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و وحشت
ایشان را زایل گردانیده در جواب نامهٔ دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق
که ذوالقرنین به نزد انکه دعوی میکند که بادشاه است و لشکرهای
اسمان ازو می ترسند و اضائت اهل دنیا از وست بعد چون لایق
باشد کسی که از آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر ترسد و این قدر
ندانسته که ملک و علیه خدای تعالی دهد بدان کسی که خواهد و هرگاه
که انسان ضعیف خود را آلهٔ داند و بر جنود سموات غالب پندارد
هر آینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای
تعالی نتواند بود انکس که بمرد و بپوسند و سلطنت ازوی مسلوب گردد

و دنیا را بدیگری بگذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب
ملک تو توجه نمودم و من خدای را بندهٔ ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس
میکنم و او را می ترسم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت
خویش یاد کردی و پیش من زره و کوبی و تابوتی پر زر و خرواری سیم
فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما زره
بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهد بود و ملک و مودب و امام شما
خواهم گشت و اما کوی بران دال است که بسیط زمین و کرهٔ خاک بتمامت در تحت
تصرف نایبان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت
بر تحویل خزانهای تو می کند بسوی من و اما اگرچه عدد بسیار داشت لیکن در وقت
بودن سرمست و از جمله ماکولات درونه نکابتی است و نه کراهیتی و من فقیری
خردل فرستادم تا ذوق انرا دریابی و مرادات ماس مرا بشناسی و بدانکه
در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و
دعوی خدای زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از
عدت و ابهت و رفعت یاد کردی ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم
که اله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که
نمودی تذللت دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بروست
و اسلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود
بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان
متوجه شده کماشتهٔ دارا از ان دیار گریزانیده اکثر لشکر او را بقتل آورده
از کشتها هامون با پشتها دم مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه
بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانید و در اثنای این حال شنید که مادرش
بر بستر ناتوانی افتاده است و بنابرین از گیلان بطرف ناقد و نیا مراجعت
نمود و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهر از شهرهای دارا نزول

فرمود

فرمود و از ان سبب که اهل شهر دروازها بسته طریق آمد شد مسدود گردانیدند
حکم کرد که آتش در ان بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که
موجب اغلاق دروب خوف احراق است از آتش خشم دارانه عصیان و
مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایید که مرا خدای عز و جل بر دارا
ظفر بخشد در شهر بروم که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقهٔ
طاعت من آورده اند و پای در دایرهٔ محبت و خلاص من نهاده شناخته اید
و دانسته و از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع اطعمه
و الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از ان موضع در حرکت آمده بجانب
فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد
و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند
و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر
یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه در شعر سیاه شد و از
هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم
حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات
یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار
نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و
ابر وار از برق شمشیر بر دلان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن
آب شنگرف می پالود تر ناوک چو عقل در تک و پوی از درون دو دیده
مردم جوی و از ان وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجدی و خیمه
زرنگار بحد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر بافق غربی کشید و پیکر
نور بخش روز در تارهای زلف مغبر شب نهان شد از طرفین نایرهٔ قتال
و جدال التهاب یافته از زبانه نار خامه حکایت میکرد و زمین از کر و فر پیاده
و سوار نعرا اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی ضربا لسوق

والاعناق بیرمان ساطع باوامر ساند وصحن صحرا از جزو اعضاء کشتگان
نابدید گشت وغاو بخار خون به بشت سمک وروی سماک رسید
جو دریای خون شد همه دست وراغ جهان جون شب وتیغها جون چراغ
انداوازه اسپان وگرد سپاه هوا گشت جون روی زنگی سیاه فرورفت وبرفت
روز بزد بانی نم خون وبرماه کرد آخر الامر بیشتر سرداران لشکر وروسا
واصحاب دارا عرصه تیغ وتیر وخنجر وشمشیر گشتند وجون خسرو عجم وارث
ملک فریدون وجم جلال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بزیمت
نهاد وسه الت وعدت وخزاین بی نهایت ذوالقرنین را بکثرت آن می
ترسانید بازگذاشت وزن ودختر وپسرش اسیر ودستگیر پنجه تقدیر شدند
ودارا دران هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود رسید و
تنها بگذشت وبقیة السیف در عقب او بر روی یخ روان گشتند ویخ تاب
نقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند ودارا چون بدار ملک رسید بتدبیر کار
خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع وتذلل درآید
چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه واوصاف جمیله متصف است ورای
او برین قرار گرفته برسبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد واطلاق زن
وپسر ودختر خود التماس نمود مشروط بانکه انچه از خزاین اباواجداد وشخصا
خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید وذوالقرنین نامه را مطالعه
فرموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید وخسرو ایران التجا
بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین
را جند هزار سوار وپیاده صف شکن مردافکن بمدد فرستاد ومیان
فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود
عاقبت الامر دوکس را از نزدیکان دارا لوام طبیعت وقلت وفا بران
داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور وخیال که نزد اسکندر ایشانرا التفاتی

حاصل شود

حاصل شود ـ زهی تصور باطل زهی خیال محال ودارا قبل از استعمال
سیف وسنان برعزم آن بدانديشان وقوف یافته باآن دو بدکیش
دران عتاب فرمود وانچه چندین سال از احسان وانعامی که در بارهٔ
ایشان مبذول داشته بود بباد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب
ذوالقرنین مسازید که او پادشاه است وملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند
کشندهٔ پادشاه را بکشند وهر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و
بالجمله یار ما را بهیچ برنگرفت هرچه گفتیم هیچ درنگرفت وآن دو غدار
بزخم شمشیر ایدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند وبیشتر
از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا رسید واز اسپ فرود آمد
سری را که وی سزاوار اکلیل بود امروز خوار وذلیل افتاده دید
وآنرا برداشت وبر زانوی خود نهاده کردوی بیفشاند ودست بر سینه
دارا رسانیده بگریست وگفت ای ملک اگر در دل هراس نداری وسر بر
داری سوگند بخداوند آسمان وزمین که ملک تو بتو سپارم وجمله از
ذخایر واموال ترا بازدهم برخیز واز گذشته یاد مکن ودر طلول بلا
جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و
مرا گاه بساز که این حرکات دربارهٔ جونتو پادشاهی از که صدور یافته
تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده
بر روی نهاده بگریست وگفت ای ذوالقرنین بهیچ وجه تجبر وتکبر
را بخود راه مده وباسباب شاهی مغرور مشو وجون دیدی که دنیا
با من چه کرده است بر خویش هراسان باش وبر اقبال دنیا اعتماد
منمای واز غدر روزگار وتقلب احوال غافل مباش که حوادث
هیچکس را بر یک حال نگذارد واز فرط عاطفت وکمال مرحمت تو مامول
آنست که والدهٔ مرا بمثابهٔ مادر ومنکوحهٔ مرا بمنزلهٔ خواهر دانی ودخترم

روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول
داشته بعد ازان دارا دمی چند بشمرد و ناجز شد بخنده جهان
کفت کونیز شد وذوالقرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جواهر
منسوج بسیم وزر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین
نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار
مرد پس و ده هزار از زمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر
با سروران و اعیان فارس موافقت نمود و او را چنانکه فراخور
پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه خاک سپردند و چون ذوالقرنین
از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش
اقدام نموده بودند بردو داری که بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر زدند
از حلق بیاویخت و لشکر را بازا فرمود که یکان یکان از میان دارین
بکذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر
دارا ارزانی داشت و بر نود نفر از حکام که ایشانرا ملوک طوایف
کویند حاکم و فرمان روا کردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را
باشارت او از میان فارس بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت
بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکدها را خراب ساخته
علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال
از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از ردقیا نزد اسکندر ضعیف
کرا بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا
یافت و در عقب این کلمات نوشته بود کرای پسر از عجب و تجبر
بجنب کزین که این دو صفت ترا از آسمان بزمین آرند و از نجل
و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی را که دران
بلاد در تصرف آورده مصحوب یک سوار تیز رفتار کردانیده نزد من

فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر
مکتوب مشتبه بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شد
اسکندر فرمود تا کاتبی در یک طومار مفصل کنجها و محالی که دران موضع اموال
را بودیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا باره تیز تک نامون
نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رساند و مجموع فضلا
و حکما از شرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده آفرینها کردند و
درین اثنا قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان
داد تا بانجا رفته متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام کرده بمرو شهار
یافت و کویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور
عازم دیار هند کشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت
قریب بدار ملک فور هندی رسیده نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه
فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بروی روزکار ما کشاد و زمام احکام
ملک و ملت بقبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلد جهانداری
و مفاتیح خزاین کامکاری بیمن عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجهٔ
طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلی علیین برده و کردن
سرکشان کیتی را در ربقهٔ مطاوعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب
تمرد و طغیان استیلا داد و ما اکنون ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفرید
کار عالمیان و پرورد کار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت الاوه و
توالت نعماوه قبیح میغرمایم چه سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا را نمیدانم
و جزوی را بعدالت تعالت صفات و تنالت عطیات هیچکس را مستحق عبادت
نمی شناسم نصیحت مرا بکوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود ساخته
و عمر و خزانه را در خدمت سدهٔ ایشان در باخته و بپرداخته نزد من فرست

ومتکفل باج ومتکفل خراج شود الا بمعبودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم
ورطب ویابس مملکت ترا بسوزم ودر استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای
آرم ودر تخریب بلدان تو دقیقهٔ نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو واز
جادهٔ صواب منحرف مشو وعاقبت را غنیمت شمار وهیچ نعمت در برابر آن مدار
وچون نامهٔ ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان
باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاد وجوابی مقرون بغلظت
ومشحون بسفاهت بزبان آورده قاصد را باز گردانید وذو القرنین بعد از
استشاره واستخاره مستعد مقاتله فور شد وپناه بعنایت ملک غفور
برده بجانب او روان گشت وفور بوفور پیلان جنگ وسباع معتاد
بقتال از سر او بار بر محاربت اسکندر اقبال نمود واز مشاهدهٔ آن مقام
هولناک تغیری بخاطر پاک وآینهٔ صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان
بر چه نسق آغاز دو صولت پیلان وصدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از
چشم مندفع سازد ودرین باب با عقلا وحکما وارباب خرد واصحاب تجربه
شرایط مشورت بجای آورده از هیچ کس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم
صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بران داشت که صناع را جمع کرده
امر فرمود که بیست وچهار هزار تمثال مجوف از آهن ومس ودیگر فلزات
مرتب وآماده ساختند ومجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند ودر
اجواف آن هیاکل همه ونفط بپرداختند ودر وقت اشتعال نایرهٔ
قتال آتش در آنها زدند وفور با سرداران لشکر هند وپیلان کوه اندام
ویوز وپلنگ وضرغام بجانب ذو القرنین حمله آورده اقبال وسباع
خراطیم ومخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند چون حرقت نار بدان
جانوران رسیده روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتش بار
جمعی نامعدود آنرا از مخالفان دین از پشت زین بر روی زمین انداختند

وفور بسور

وفور بسور شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان
خلقی بیکران بدو پیوستند واو باستظهار واعتضاد ایشان بار دیگر در
مقام قتال وجدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال
سیف وسنان سرها همه از بدن جدا کرده سینهای یکدیگر را بشکافتند
وجمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند وذو
القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر ومتاسر گشت و
آخر الامر بتلقین دولت واقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت
وشرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثهٔ لشکر وحشم خود را
در ورطهٔ تلف وهلاک اندازد وحال آنکه او بنفس خود تنها بی معاونت
تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمای من
وتو بی مظاهرت جنود این محاربه ومقاتله را بمقطع رسانیم واین
بیچارگان را که از برای مصلحت من وتو نفوس نفیسهٔ خود را در معرض
فنا وزوال می آرند ازین بلا برهانیم وفور ازین التماس تعجبها نمود
چه او خلقی عظیم وهیکلی جسیم داشت واسکندر در جنب وی صغیر
وحقیر می نمود لاجرم بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً
وحسداً مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت وذو القرنین نیز چون
ببر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربت را ساز
دادند ودر اثنای گیر ودار بسمع فور از جانب لشکرگاهش آوازی
هایل که بحقیقت ندای اجل او بود رسید وفور بدان طرف التفات نمود
تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست وصدور آن از کیست واسکندر
غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش در
گردانید واز اسپ فرود آمده بر سینه اش نشست وبخنجر کین سر بر
کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان

رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده متمشی قتال و جدال گشتند ذو القر
نین از ایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث
برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما بارادهٔ
اختیار تن بذل ایسر و داهیهٔ قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ نخواهیم
داشت و بران عزمیم که روی از حرب بهیچ وجه برنه تابیم و بر پشت اسپ
داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل خویش حکم گردانیم اسکندر فرمود که
من با بقای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض
میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشد در مقام فرمان بری آید بجان
و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل
و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرفراز گشتند و ذو القرنین
فرمود که فور را بعظمت تمام بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده
بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه
ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده
روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف
دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد
او فرستادند مبنی از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال
ما همه فقرا و مساکین ایم چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات
نیست اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت
بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشانرا مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد
و با طایفهٔ از خواص زیارت ایشان رفته قومی دید همه مساکین که مساکن
ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت
در صحاری باساء بقول مشغولی مینمودند و چون اسکندر در مجلس
در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره مباحثه بسیار

واقع شد

واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند ذو القرنین اطوار
ایشانرا پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند
از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو
جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاز این مطلوب مقدور
بشر نیست و کسی که یک نفس بر نفس نفیس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد
بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی
و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و
اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان می باشد اسکندر جواب
داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم
و قتال اهل جحود و انکار وضع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین
امور مرخص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی
را مطیع ام و فرمان او را جلت کلمته تا وقت ملول اجل نیفاد میرسانم و بد
انسان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از امثال
این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ
آورده اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد
هند ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و چنانچه لشکری رعیت را مضبوط گردانیده
قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است
و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان
گردانیده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی
ننشین و اگر در راه باشی تعجیل نمای و الا از اثر غضب ما بتو همان رسد که
بسایر بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید
ایشانرا تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید
و قاصدانرا تشریفات فاخر داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین

مدت چیزها دست داده است که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه مصور نگشته چه در
شبستان من مخدرهٔ ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از رفتار او
سرو روانرا پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هرچه در ضمیر بی منت سوال
بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ
مرض درجهٔ علیا دارد دیگر قدحی دارم اگر آنرا بر آب سازند و مجموع خلایق
از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیش کش کرد و گفت التماس
مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف
دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت شتابم و چون
جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و
کیمیا نایابست و جمعی از حکما و فضلاء یونانرا تعیین فرمود که نزد کید روند
و شرایط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع باشد
و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات
را بپایه سریر اعلی رسانند و الا وارا شاام الی بعتبه علیا حاضر گردانند
و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار ملک کید شدند و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته به تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او
حاضر گشتند و کید ایشانرا حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورد و در روز
سیم طول سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکماء
دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست خویش
بنشاند و طایفهٔ ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت
دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان
آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید و عاقبت الامر
حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام
نموده همه را تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و مطایای امال آن جماعت

را از نفایس

را از نفایس اقمشه و ظرایف امتعه بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و حکماء روزگار مقتضی الاوطان ببارگاه کیوان اشتباه
ذو القرنین مراجعت نموده بیلاکار را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای
گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانش ور را بپرداخت و قدحی پر از
روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نمود و سوزنی
هزار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا
سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف
بعد از تدبیر اشارت کرد که از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین
بردند و چون اسکندر آن آینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبید و آینه
را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آینه که در ته آن قرار گرفته
بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت
بر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر
روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را بر خاک کرده پیش حکیم بردند
و فیلسوف را چون نظر بر مشربه بر خاک افتاده بگریست و جزع و فزع
نمود و اظهار حزن و اندوه با نفس خود در عتاب آمد و روی سوی
آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت
کرد که طشت و مشربه را بر کند نزد ملک برد رسول بموجب فرموده حکیم
عمل نموده آنها را بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال
متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین
باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود
که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند
و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که
این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر چنین شخصی حدت ذهن و سرعت

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 4

فهم جمع کردد بکانه روزکار باشد و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته
و انکنت سبابه خود را کرد روی کردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب این حرکت
پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت انچ ملک شبت بمن
در خاطر خطیر کذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بدانست که جنابچ
بینی بر روی یکی است من نیز در عرصهٔ افاق بمثل و یکانه ام بتخصیص در
دیار هند اسکندر فرمود که بکوی که غرض من از قدح روغن و مراد تو
از ادحال سوزن چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح روغن
چنان فهم کردم که ملک می کوید دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملو است
کر دیکر کنجایش مسئل حاکمی ندارد جنابچه این قدح کنجایش چیز دیکر ندارد
و من بخلایندن سوزنها اشارت بدان کردم که می تواند بود که معلومات
دیکر با مور مخزونه ملک جمع کردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه
سوزنها بدقت خود را در قدح بر روغن جای دادند اسکندر کفت مراد
از کره و آینه چه بود حکیم جواب داد که مرا از فرستادن کره چنین معلوم
شد که ملک دعوی می کند که دل از سنک دما و اقبال بر امور سیاسی
مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و
من از ساختن آینه ملک را اکاه کردم که آهن هرچند صلب و محکم است
اما بحیله چنان می شود که از صفاء مجموع جواهر در وی معاینه کردد باز
ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه در طشت آب و مراد
تو از ان مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف کفت که مطلوب
ملک بجز آن نبود که جنابچه آینه دقعته در تک آب رسوب می کند ایام زندکانی
نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و
مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب
می نشیند بر بالا آب نکاه می توان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان

اندک می توان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را بر خاک نزد تو فرستادم
و تو در برابر هیچ نکفتی فیلسوف معروض داشت که آن عمل هیچ جوابی
نداشت چه غرض ملک آن بود که فنای هر ممکنی از واجبانست و بقای هر
مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این بنیه ضعیف بدین عنصر بارد ثقیل کر خاکی
است ملحق خواهد شد اسکندر کفت صدقت و فایده از آمدن من ببلاد
هند همین حضور تو بود و این تمامتر فایده است و بعد از ان ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای کرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز
کردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی کوید که تا آن زمان
که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون می نمود
و چون از ان دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس
توقف کرد ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدحی
را بر آب کرده امتحان نمود بر چند خلایق از ان آب خوردند تغیر و
نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم کردانیده از و در باب معالجه
چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر بماند
در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند و ستان
از انجا باز کشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب
چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات
دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را مطاع
نموده حکم او را بادغان و انقیاد تلقی کرد و بر سم تحف و هدیه هزار من
طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد جام دیبا و صد
شمشیر با قبضهای مرصع و جواهر کرچشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره
می ماند و صد اسپ از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیش میکرفتند و چند
زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال

مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها
که ناظر را دل نمیداد و پوست مسمور و مسک و قاقم از هریک چند بزار و
سایر تنسوقات بی شمار پیشکش نموده عذر ناخواستن و اسکندر عهد
نامه نوشته با ایشان داد که بر مقتضی امر و نهی او چنین عمل نمایند و بعد از
فراغ مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج و ولایات را بحسب دخل
معین ساخت ذکر شمه قضایا اسکندر که در اثنا گذارش داستان
مرقوم کلک بیاکنده و ایراد بعضی از سخنان او در تاریخ معجم مسطور است
که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته
محبوس گردانیده و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت
افاق عموماً و استخلاص خط فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر
فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی سعادت این مساعدت نمود
اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراف مصالح
هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آیین زیردست پروری
اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل ناشایسته
و عمل نابسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در زندان
من مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشانرا از ذل قید خلاص
سازم ممکن که در حصن حصین و مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی
آن در خیر امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملزم و در آخرت معاقب کردم معلم
اول در جواب نوشت که بمجرد استیعاد انجماعت را نتوان کشتن و
بی خیانت خون جمعی را شاید ریختن اگر تو در هلاک طایفه بیگناه بکوشی
حق عز و علی یکی را بر کمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره
دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هریک را نامزد ایالت قطری
از اقطار مملکت عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستقلا

اختصاص دهی

اختصاص دهی تا هیچ کس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از ضبط
مملکت خویش بحرکت نامشایست پردازد اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله
مقترضات شناخته و مملکت ایرانرا برایشان قسمت کرده هریک را بطرفی
فرستاد و انجماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه
بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اشرف اعلی درین اوراق
مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در ترجمه تاریخ حکما مذبور است که
اسکندر را در اثنای طوف بلاد گذر بر قریه افتاد که رفعت مساکن سکان
آن قریه تاریک و تیره بود و بر در سرای هریک از ایشان قصری آماده
دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی و اسکندر از سبب تسویه
بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی
تناظر بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم
و گور نارا در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش
نکنیم و تحیات هیچ روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفاتست و جون
معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین
فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعین کنم ازین موضع نقل
تواند کردن جواب دادند که ملتمس ما از بادشاه آنست که اجل محتوم را از
ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس
را از انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون بادشاه درین امر همچو دیگران
عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت در مولد و
منشاء خویش لذتی دیگر دارد منقول است که اسکندر در اثنای جهانگیری
بشهری رسید که هفت بادشاه معتبر بطناً بعد بطن در آن بلده باعز حکومت
قیام نموده بودند از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین
سابق موجود هست یا نه گفتند از اخفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان کوره

مقیم که از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفه راز خواص نزد آن
جوان رفته او را بر ترک مملکت و اقامت دران موضع موحش بر وحشت
سرزنشها نمود و بر مباشران امور سلطنت تحریص فرمود ملک زاده
ای پادشاه مرفق بکاری مشغولم که تا ازان فراغت نیابم بشغل ایالت
و زعامت نتوانم پرداخت ذوالقرنین گفت که اگر بغیر از مشاهده عظام
وفات مهمی داری باز نمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیای
او تامل کردم از خلق دوری گزیده کورستان را مسکن ساختم و چندین
گاهست که می خواهیم که عظام ملوک عظام را از استخوانها عبید صفات جدا
کنیم نمی توانم و این امر بر من مشتبه می شود و لقد نظرت علی القبور
فما میزت بین العبد و المولی ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی است
که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من
تجاوز جایز مدار تا مرترا بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که همتی
ازین رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر
و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحبت بی سقم گشته ام اسکندر گفت
که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان فرمود که از انکس جویم که
نزد او یابم نوبتی امر ابد و گفتند که مملکت بسیط عریض داری برای
کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر
گفت که بسندیده نیاید از کس که پیوسته بر مردان غالب بوده باشد که مغلوب
زنان گردد روزی شخصی کسوتی ژنده و جامه کهنه جهت عرض مهمی ببارگاه
او درآمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود و ذوالقرنین
سوال او را بجوابی باصواب مقرون گردانیده فرمود جنابچه مافی الضمیر خود
را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز بکسوتی مرغوب می آراستی
بهتر می بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار

جهانیان

جهانیان بر ترتیب کسوت از و قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده
بخلعتی گرانمایه او را سرفراز ساخت و در بعضی از معارک جمعی انبوه از
نسوان بر قتال او اقدام نمودند چون ایشانرا بشناخت دست از جنگ
باز داشته گفت که این لشکریست که اگر با ایشان غالب شویم بدان مفاخرت
نتوان نمود و اگر عیاذا بالله قضه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد
ان باز گویند زبتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود
که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زبتون گفت که اگر از قدر من اندکی افزونست
اما از قدر تو بسیار کمست اسکندر را این سخن موافق آمده فی الحال فرمان
داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکمی سوال کرده که پادشاه را
بر چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و کفایت مهمات
آنست و بنفاذ رسانیدن ان بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست
قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیادت کردانیدن قوت و
قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را بر اقدام در معارک
بنفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من مخاطره
اختیار نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده خونیتی
را معاف دارم دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاده و ازوی در
خواستند که بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را تفصیل رساند جواب
داد که حکم من هرآینه بار ضایکی و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک
طریق دیانت و جاده صواب شما هر دو را راضی و شاکر گرداند در وقت قصد
محاربه دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از بیست
هزار مرد کارزاری است گفت هرگز قصاب جابک دست و سلاح جلد را بسیاری
گوسفند ترسان نکند روزی بر سم معهود و سنت مالوف سر بر بادشاهی را
بجلوس همایون زیب و زینت بخشید و دران روز نه کس بتظلم آمد و نه

ازوی چیزی التماس کردند با خود ؎ روزی کورا بدن نسق بگذارم ایزد
داند اگر از عمر انکارم ازو پرسیدند که چرا استاد نزد تو معزز تر و محترم تر است
از پدر جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی منست
و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و ارسطو از زمین باسمان رسانید
یعنی والد واسطه وفق نطفه منجمد و علقه منعقد شده که بتحریک اوتاد و اعصاب
از صلب او برحم مادر آمده است و در مدت چندگاه بی نقش بندی قلم او
پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون
انفاس معدوده سراید بانعکاس باز گردد و این اجزای متفرق بشود
از عالم انفعال و سرای بخطه فساد و عالم قوت باز گردد و مودب سبب
حیات باقی است که ماده آن علم و حکمت است و حکما عین الحیوة نفس
ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقه عالم را گوید و تاریکی
ظلمات را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیواة حکمت آمد
عطش جهل و حمق را بآب حیات تسکین داد حیات ثانی و عمر جاودانی یافت
طایفه از سران سپاه او را بر شبخون لشکر فرس تحریص کردند جواب داد
که غالب شدن بر خصمان بطریق سیر و غفلت از مقتضیات همت من نیست از
حکمی سوال کردند که حیلت سلامت از مقتضیات همت من سبب ملامت
مردم چیست گفت چیزی که ازو قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب
مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگرچه درویش باشد و خداوند خساست
و بخل خوار و بی مقدار باشد هر چند توانگر بود گفت چه قبیح است گفتن و ناکردن
و چه جمیل است کردن پیش از گفتن همو فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است
از احتیاج او بمال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زایچه طالع اسکندر
حکم کرده بودند که قریب بموت انحضرت در تحت او زمین اهنین خواهد بود و
بر فوق وی اسمان زرین و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت

الحیات

اهنگ یونان

اهنگ یونان زمین کرد و در نواحی قومس آرا و روق پیش شد مار عافی مفرط
او را روی نموده و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فراش او ساخته
جهت دفع حرارت سپر زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر
این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان
ازو استدلال بموت من نموده بودند اینست و پیش ازین زندگانی نماند
؎ افسوس که نامه جوانی طی شد ؛ وین تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که آشیانش دل بود ؛ خود هیچ ندانم که کی آمد و کی شد ؛ انگاه
کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسند و بنابر اشارت
شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بنده پس بنده اسکندر
در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین بحد وفاقت نمود و زمانهای
دراز و قرنهای دیر باز مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش
که در سرای قربت از مواصلت و ملازمت او ممتنع نشد و اگر خدای خواسته
باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او مشفع گردد و
این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تاریخ مبسوط مزبور است و چون
پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت
بمقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوتی زرین نهادند
و عظمای و اشراف انرا برداشته در انجمن عظیم حاضر گردانیدند و سرور
قوم دران محفل بر پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد
بر ملکی یاری برین و اگر هوسی تعجب نمودن باشد از چیزی باری ازین و
بعد از ان روی بحکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تعزیت
خاص موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بکوشید شخصی از
شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او
بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال

دست تهی بعالم آخرت رفته است برسرش نهاده گفت کرای سخن گوی شیرین
وزبان آور فصیح چه چیز ترا اینچنین اخرس وگنگ گرداینید و با آن هم وسعت
میدان علم وحکمت چون صید عاقل درین دام تنگ چگونه افتادی دیگری
گفت که وی راروز اسکندر زر وسیم را از نظر ناز نان میکرد و امروز روزگار
او را بسان زر وسیم از چشم خلایق پنهان می کند دیگری گفت که انکس است
کروی روز جهانیان را بادشاهی قاهر بود و امروز نزد بعضی از یشان مقهور
ماند دیگری گفت کروی روز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران نزد او از هم
سخن نمی توانستند گفت و امروز حدیث نزد وی دیگران بر کلام قادر اند
و او قدرت استماع ندارد و دیگری گفت که این آن بادشاه است که بر بسیط زمین
از شرق تا غرب محیط بود و اکنون درمیان دو گز محاطه است دیگری گفت
که این آنست کروی دشمنان قریب او را مکروه می شمردند و امروز دوستانش
در تقرب وی کاره اند دیگری گفت اسکندر روی روز تدبیر امم و ترتیب کار
عالم را بقوت نفس خود باقامت میرساند و امروز از سرانجام مهم خود
عاجز ماند فسبحان الذی علی کل شی هالک الا وجهه وچون حکما هریک
فراخور علم وحکمت خود سخنی چند بزبان آوردند نفس محوف برحمت
وغفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه رسیل کردند و اهل شهر انرا
باجلال تمام استقبال نمودند وچون جشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله
زار وزاری حزین بروی بگریست وگفت ای قرة العین وثمرة الفواد
عجب میدارم از کسی که علم حکمت او تا باسمان رسیده باشد وعرصه
ربع مسکون را ملک خویش کرده وملوک اطراف را مملوک خود گردانیده
چگونه خفت که بیدار نمیگردد وچون خاموش گشت که هیچ سخن نمی گوید
کیست ازمن که بذوالقرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم وتعزیت
فرمودی صاحب عزا کشتم وبصبر امر کردی شکیبای کار بستم ودرین اثنا

جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده
جسد همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده
بمنوال که آن حضرت در نامه نوشته بود و وصیت نمود طعامها مرتب ساخت
وزنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاند و در وقت تناول فرمود که از
مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و مصیبتی و بلای و تعزیتی نرسیده باشد
مجموع دست باز کشیده از حضار طعام منع و اکل تعجب نمودند چه هیچ یک
از یشان نبود که دو و سه مرگ از زوزن دومان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر
از موجب ابا و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بوده که درین
بلیه جزع نه نماید که شریک بسیار و حریف بشمار دارد الیلته اذا عمت طابت
لاجرم فزع و اضطراب را کم کرد و حکیم آلی را بقدم اذعان تلقی نموده گفت
که دوام بی انتها و بقای انقراض وملک بی زوال وحیات لم یزل ولا
یزال آفریننده سه راست وبس وهو الحی الذی لا یفنی ولا یموت انا لله
وانا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر رومی را صورت نه
با مادر مشابهت داشت ونه با پدر لون او بشقرت مایل بود و یک چشمش سیاه
ویکی ازرق ویکی پیوسته بالا نگاه کردی ویکی بزیر و دندانهای او دقیق و
سرتیز بود و روی مانند روی شیر داشت وبهم در عهد صبی وابتدا نشو و نما
بشجاعت وجرات شهرت یافت و در نوزده سالگی بادشاه و فرمان
روا گشت ومدت سلطنت او تا بهفده سال کشیده نه سال اوقات خود
را بمحاربه مصروف داشت ثمان سال باطمینان دل و فراغت خاطر عمر گذاشت
و بر بیست و دو مملکت عظیم از مملکت شرق و غرب و جنوب و شمال
تسلط یافت واز اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت
جنایز در سفر و حضر ملازمت او می نمودند و اکثر ربع مسکون را بدو سال

طواف کرد و اطراف و اکناف را در نظر آورد و عجایب انرا مشاهده فرمود و اگر
جواد خوش خرام قلم در تفصیل میدان آنها جولان نماید از تک و پوی باز
ماند القصه با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر
ساخت و آخر الامر دنیا را بناکام بدیگران بگذاشت و از ان کنوز و اموال
و خیول و رجال جز کزی چند کرباسی با خود همراه نبرد لکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در قنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیته
ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه
و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیا الله فسمی ذو القرنین روی
هذا عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و یقال انه سمی بذالک لان الله
بعثه نبینا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله بعثه الی قرن آخر
و یقال انه سمی ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من
نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و الله اعلم و قال وهب بن
منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم جمیعا و یقال لانه
بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس
فسال المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی
راسه و قد یسمی الضفیره قرنا فلذلک سمی ذا القرنین و یقال کان له قرنان
جانبی راسه من ذهب مثله قرون الظباء و الله اعلم انتهی کلام صاحب الغنیه
و بعضی گفته اند که او را از ان جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که
عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی بر انند که از ان سبب ملقب باین
لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است
که تعرض بدان موجب درازی کلام می گردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده
نماند که مدتی جامع این کلمات پریشان و متردد می بود که حالات اصحاب
حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر مقیمان خطه بلاغت نا

نامناسب نه نماید

نامناسب نه نماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را بر رای افتاب اشراق امیر
عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان می بودند
آن یک در ترتیب حکما محقق و تقویت فضلا مدقق اقتدا بدو می نمود و این یک از
لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد
و بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیات رحمتست جریان یافت که
چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند
و بعضی از ایشان نیز ملازمت او می نمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه
احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادت
مند شمه از صادرات اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر در اید می شاید
و چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت
عالی در ان باب شروع نمود و از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج
فکر بنده کم بضاعتست در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام فرمود و آن
ابیات اینست ~ در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطرم همه چون
سکه بر زر است ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بی منت خطیب که بر چوب منبر است
رجا واثق و یقین صادق **ذکر حضرت ادم صفی علیه السلام** چون مولف
تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب
نزهة القلوب را که مشتمل بر قضایای ایشانست مقدر بذکر آدم و شیث و
ادریس علیهما السلام گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت
او نموده از شایبه تکرار نه اندیشید و امام مذکور گوید که در اول دور یعنی
دور زحل بعد از انکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد
و اول کسی که باستخراج صنایع بر ترتیب الات آن موفق گشته فرزندان خود را
بیاموخت و هم گوید که مرا بعضی از مصنفات ادم علیه السلام دیده ام و بمطالعه
آن فایز گشت و عبارت امام شهرزوری است که عاسر ای ادم دهرا طویلا

وکان رجلاً فاضلاً عالماً عظیم القدر جلیل الشان انبیا الله ورسله **ذکر شیث**
علیه السلام الصلوة والسلام شیث پسر آدم اول و استاد ادریس است
و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشت که بنبوتش اعتراف مینماید و
درمیان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را زبور اول
خوانند از سخنان شیث است که بهترین توانگریها تن درستی است و بزرگترین
شادیها فراخ دلی و بلند همتی و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین
اقوال آن است که در دنیا مشمر ثناء خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت
که خاموشی و نه مجاورت جهال و تنهایی و نه مجاورت اشرار **ذکر ادریس**
علیه السلام ادریس از جمله فرزندان او بسن کوچکترین بود و بعقل بیشتر
از سخنان اوست که هر که خدای تبارک و تعالی بثروت و غنا مخصوص گرداند
لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر و تفوق نجوید
و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد که درویش و توانگر در سلک
منتظم اند و هم بعبدیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را تلفظ
کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مشمر عیب و هجنت و مورث بزه
و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است
و قلت رغبت در تحصیل ادب **ذکر بعضی از سخنان حساب برادریس علیه السلام**
از کلمات اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن
ملابس و عظم اجسام و هم او گوید که پادشاه خردمند حازم آنکس تواند بود که
اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب
داند **ذکر اسقلی نوس** از جمله ملازمان ادریس بود علیه التحیة والسلام و در
مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت باقامت رسانیده
و از معدن نبوت فواید حکمت التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند
مراجعت نموده بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد احکام

دین اورا

دین اورا ببابل فرستاد و مدتی دران دیار در اعلام اسلام سعی نمود تا آن زمان
که ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپرد و از سخنان اوست که عامل بی علم
عابد بی معرفت شبیه بحر اسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردانست
و نمیداند که چه حال دارد و گفت که فوت حاجت و روا نا شدن مطلوب از
طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولی است و بصیانت
عرض و محافظت آب روی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ
خوف مرض از ماکولات رویه اجتناب بنماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب
ذنوب و اکتساب خطیات احتراز نمی کند **ذکر مسولون الحکیم** مولد او میشینه اثنیه
بود که معروف است بمدینهٔ حکما و وی جد مادر افلاطون است و بفصاحت
زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت
از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از کاس کل نفس ذایقة الموت
شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند
چشانیدن مرارت ساست و حلاوت بخفیف مونت رعیت است و گفت چون
حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد برو باید که در باب صلاح روزگار
خویش ما مفلس تنگدست مشورت ننماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور
و بشر نزدیک باشد از و سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و
حد عقوبت کشندهٔ پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته
خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب
نظم و نثر است که مردم را به بدی یاد کنند اما کشندهٔ پدر هرگز در فهم من نگذشت
و در ظن من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا
بلک از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت می نمود گفت که مال مرا هیچکس
بلطف و عنف از من نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند
اتفاق انفاق از ان مال بیشتر افتد موجب انما و شمشیر آن شود و هیچ نقصان

وتشمیر

در اصل آن راه نیابد لکن مال تو روزی چند دیگر روزی دیگران خواهد شد و
بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب کعبتین که مردم میل بجانب
حریفی کنند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقاء اخوت جز باستعمال حسن
ادب و تجاوز از زلات و عفوات دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت
تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ادخار انرا
حلال نداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام
پادشاهیست که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر
فیثاغورش از شهر صور است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل
با عدل و احراز و فضایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع
اشیا و محبت و مودت یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد
و اکثار صوم و نشستی بر کرسیها و ملازمت قرات کتب و تعلیم مردان مردانرا
زنان زنانرا امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت
و الم ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشید و کس
او را خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان
مشاع است او بوده و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل
صور را جهت استیلاء اعدا جدا روی نمودند و فیثاغورش با فرزندان
و اصحاب از ان دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در انجا مکرم و محترم
زندگانی کرد و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم ان بلده فیثاغورش
را بفرزندی قبول نموده بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم فرمود
و چون بحد شباب رسید او را بشهر سیلوب فرستاد نزدیکی از حکما متعین
تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نایره محبت علم
حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته
کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی کوشیده سه نوع خط از

سیلیطون

ایشان بیاموخت

ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشانرا
از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرموده
برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت
مواظبت و ملازمت نمودند و در زمان اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم
حکمت مشهور شدند و در صباح و مسا زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و
مواعظ او انتفاع می یافتند از مهلکات رذایل ساخت نجات می شتافتند و
بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون
مختلفه تصنیف فرمود و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری
افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش
مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری اعوان
و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس در آمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران
باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در عرضه اعتراض
آورده و فیثاغورش او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق
تحریص کرد جهل مرکب و سرشت بدان شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع
خود را جمع آورده بر سر فیثاغورش و متابعان او چون بلای ناگهان فرود
آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهة دشنام داده کلمات سفیهانه بر
زبان راند و طایفه تلامذه فیثاغورش بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت
چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شده باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله
ان ذات بی بدیل را در لباس ظلام بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورش
را از شهر بشهر گذرانیده و اعداء وی را تعاقب نموده در قصری از قصور بنابر
ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی و فتح ان قصر مایوس گشته هیمه بسیار
و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان
خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روز حکیم را غشی

روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت وکان امر الله قدرا مقدورا از
اوست که چه نافع است مردم را چرنا نفیس جلیل القدر سخن کویند واکر ایشانرا
قوت مکنت کفتن آن نباشد از کویندکان بشنوند وکفت نفس طاهر در اوقات
خلوات از راندن شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیکران وکفت جهد
آن کن که ناکردنی را در دل نکذرانی وفرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب
یاران نافع تر است وفرمود که انکس را که تر ا بر عیب تو مطلع کردانید
عزیز تر از انکس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد وکفت می باید که
همه آن کنی که می شاید نه انکه می خواهی فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات
لاحق شود از جهت عدم نطق است وحدوث بلا انسانرا بوجود کلام
روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود ودر وقت
سخن کفتن از وظن وخطا بسیار جنانکه از بعضی موالی وکارزاران صادر
میکردد صدوری یافته وچون حکیم جامهٔ نفیس وکلاه سقیم او را دید بعد
اخری مشاهده نموده فرمود که ای فلان با سخن لایق لباس کوی ویا جامه
فراخور سخن بپوش یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم همی
که بتحصیل مشغول شود کفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از ان باشی
که در اول منکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد واصحاب و
ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن
می کفتند وتحسر میخوردند کفت ای برادران بدانید که میان مرکز غریب وشهری
هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات مساوی ست بجانب
جوانی که در تحصیل علم تهاون می نمود نظر کرده فرمود که ای جوان اکر در
تحمل عنا ومشقت تعلیم صبر وشکیبای را شعار خود سازی هر آینه که
بر شقاوت ومذلت جهل صبر بایدت نمود از سخنان اوست که محبوب
جناب حق انکس باشد که افکار رویه وخواطر قبیحه را امتثال ومطاوعت

نماید وسخن در ذات وصفات باری تبارک وتعالی انکس را رسد که بران
سخن اعمال وافعال را شایسته وبسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد

ذکر سقراطیس الزاهد مولد او مدینه حکماست وچون بجهت بقاء نسل او را
بر تزویج تحریص نموده در ان باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب
داد که اکر از ین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر ودر
سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفا های وی صبر کرده برا حتمال جهل خاص وعام
قدرتی پیدا کنم ودر باب تعظیم حکمت بحدی رسیده بنهائی انجامیده که کار
را بر متاخران دشوار کردانیده شاکرد انرا از نبات مسایل حکمت در بطون
صحف منع میکرد ومی کفت که حکمت طاهر است ومقدس منفرد ومستودع
ان خیر نفوس زنده نشاید وصیانت وتنزیه ان از بوستها مرده ودلهای
متمردان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد وافادت او سه بطریق
املا وتلقین بودی جه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خود بدین منوال
کرده بود روزی از استاد پرسید که مرا جرا نمی کذاری که مسموعات خود را
مدون کردانم جواب داد که من هرکز نکویم که علم را از دل زنده بر بوست بهایم
مرده نقل کن وچنان انکار کرد که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از
سر احتیاج مسئله پرسید وهیچ مسخن ننماید که از و مهلت خواهی تا بخانه
رجوع کن ودر کتابت نظر اندازی پس اکر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت
باید نمود وسقراط بفرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر
ازان ممکن نبود وعلم را بازبد وقلت التفات بزخارف دنیا منضم ساخته
واز جور وقصور بصحبت زن سلیط وخانه شکسته قناعت نمود وبر سیم
ملوک یونان چنان بود که چون ایشانرا با دشمن ملاقات افتادی وبحسب
ضرورت محاربتی حادث کشتی حکما آن عهد را در سفرها با خود بردندی و
بحضور ایشان یمین وبسر کی جستندی ودران اوان بنا بر استمرار آن قاعده

بادشاه وقت سقراط را در سوی که او را روی نمود مصاحب خود کرد اند و بهنگام
نزول خیمه او خمی بود روزی بادشاه را بر در خیمه خم سفالین او را گذر افتاد
و او را به نزد آن خیمه در برابر جشم خورشید برای دفع سرما نشسته دید و گفت ای
سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا بصحبت ما اقبال نمی نمای جواب داد
که اشتغال با قامت اسباب حیات بادشاه گفت که اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب
تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستی که مقصود من پیش بادشاهان موجود
است خدمت ترا کی گذاشتمی گفت که از تو بمن رسانیده اند که عبدهٔ اصنام را بجهل
نسبت می کنی و عبادت بتان از یان کار میکوئی سقراط فرمود که من چنین نمی
گویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا
و استخراج اموال بار نکاب آن می تواند کردن لیکن چون سقراط را معلوم
است که او را خالقی است روزی رسان قادر بر مکافات اساوت و احسان
از عبادت چنین کسی به پرستش جمادات نمی پردازد بادشاه سوال کرد که بمن
هیچ حاجتی داری فرمود که اری عنان را معطوف ساختن و ازین موضع
حرکت فرمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد بادشاه فرمان
داد که خلقی که انمایه وزر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ بادشاه
بتهیه اسباب سبق یافت و این زمان او دولت موت مبذول میدارد مرا
بلغات کرم و اعجاز مین احتیاج نیست چه انچه سقراط بدان محتاج است
در جمیع اوقات و عموم حالات با وست و او کلمات و نکات حکمت را
مرموز گفتی و ازان جمله فرمود که چون نقیض علت حیات تقدیم دارم
موت را یافتم و چون موت نه یافتم شناختم که چون می باید زیستن یعنی آنکس که
مطلوب او حیات حسن و بقای طیب مخلد است باید که در امانت نفس از مجموع افعال
جسمانی بقدر قوت بشری دور گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا بیخ بدوزن را
در نه بندی مکن تو روشن نشود یعنی تا بیخ حسن را از تصرف کردن در چیزهای غیر منافع

معزولی نکنی

معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از تیران در مکذر یعنی از حق تجاوز
مکن و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی هنگام پیری در جمع اوخار حرص
منمای و فرمود که در هیچ زمانی نیست که در ان زمان فصل ربیع مفقود باشد
یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون سروران
بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد
و به بندگی خالق عالم واحد صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده دران
باب مبالغها کردند هر چند بادشاه را بجانب وی میل تمام بود لیکن از حکم
قضا اندیشه تجاوز نمی توانست کرد و بادشاه درین امر حیران جوی شده
سقراط را طلب داشت و التماس نمود که دست ازان دعوت باز دارد
قبول نکرد بادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شده بواسطهٔ محبت و جماعت
تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون انچه ترا آسان مینماید
اختیار کن سقراط اعشارت بزهر نمود و بادشاه ملتمس او را مبذول داشته
کشتی راجهت آوردن انچه محتاج الیه بود بجانب او تومون ارسال
فرمود و دران زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی ازان سفر
رجوع نکردی در خون ریختن کس شروع نمودندی کشتی بسبب هبوت
بادهای مخالف مدتی مدید در دریا مانده سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در
زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمد شد
می نمودند روزی افریطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود و بجاه و ثروت
اتصال داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شد و ما قومی را
که با تو عداوتی چنین وزیدند بحال بسیار وعده دادیم بران قرار که شب از زندان
فرار نموده بجانب رومیه روی و انجا اقامت نمای سقراط فرمود که ترا قلت
حال من معلوم است و اطلاع داری که سه مال و اسباب من بجهار صد درم
نرسد افریطون گفت که بندگان ملازمان ترا اضعاف ملتمس قوم حاصل است

وبرای سلامت ونجات ذات شریف تو از میان دل وجان باخلاص تمام
استاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد منست وجماعتی که این همه بلا ومحنت
ایشان بمن رسید دوستان وهمزادان وخویشان وپیوند من اند وموجب
این ابتلا جز مخالفت دین طعن وظلم وجور وافعال ناپسندیده واخلاق
ناشایست وکفر وعبادت اصنام وانکار وجحود واجب الوجود نیست واین
حالت که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم وبهر شهر که اقامت
کنم ملازم منست واهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل این شهر
وقرابتان چون از خویشان خود این همه بلا ومکروه مشاهده رفت از
مردم رومیه چه توقع باید داشت افریطون گفت که از پریشانی
عیال وفرزندان بیندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند
وچون سفینه مراجعت نمود روزی دیگر کهنه وبت پرستان بزندان
نزد سقراط آمدند وزمانی اقامت کردایند زنجیر از پای او برداشتند
وبیرون رفتند وزندانیان شاگردان را بمحلی وی در آوردند وسقراط از
سریر فرود آمده ساق خود را که از ثقل حدید مستاذی شده بود می ساید
ومی مالید ودران اثنا می گفت که فعل سیاسات الهی چه عجب است که اضداد
را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تبعهٔ المی وهیچ المی
بی لاحقهٔ لذتی نمی توان یافت ومیان ایشان این سخن موجب بحث
ومناظره گشت ومستفیدان در سوال شروع نمودند وبعضی از شاگردان
معتبر او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند وجواب آنرا بعد از مذاکره بسیار
بر وجهی ایراد کرد که ایشانرا در تحقیق آن هیچ شکی نماند واو همچنان در
حالت سرود وبهجت ومزاح ولطف معهود بود که اندیشهٔ مفارقت
دوستان وفرزندان او را متغیر گردانید ونه خوف فوت وفزع موت وخاطر
جمع او را پریشان ساخت وانجماعت از قوت صبر وفور شکیبایی او دران واقعه

هایله تعجبها نموده

هایله تعجبها نموده از فراق وفوات وی تحسرها خوردند وسقراط بدیشان گفت
که مرا میان این حالت که مشاهده میکنید وحالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این
زمان از اصحاب کرام ورفقاء اشراف افتراق می افتد با برادران دیگر که
در سفر آخرت بر ما پیش گرفته اند اتصال خواهد شد وچون سخن ایشان در
بحث نفس بعد از آنکه آنرا بنهایت تحقیق رسانیدند بآخر آمد از هیات عالم
وحرکات افلاک وترکیب عناصر سوالها کردند وهمه را باجوبه صایبه
مقرون داشته از علوم الهی واسرار ربانی حکایات بسیار بریشان بی
خاطر بریشان فرو خواند وچون ازان فارغ گشت فرمود که مجانا وقت
آن آمد که سر وتن را بشوییم ونماز کنیم وتکلف شستن مرده از مردم برداریم
شما سوی اهالی خود مراجعت نماید آنگاه برخواست ودر خانه رفت وباغتشان
مشغول شد ودر اقامت نماز شروع کرد وزمانی دراز درنگ نمود
وچون از نماز فارغ شده بیرون آمد واصحاب وفرزندان خود را
بخواند ووصیت فرموده وداع کرد بعد ازان خادم جمعی که در قتل او
سعی نموده بودند در آمد وشربت ناگوار زهر را در پیش او نهاد وسجده
کرده عذرها خواست وگفت که مرا معلوم است که بر تو ظلم میرود ولیکن
من درین باب مامورم ومیدانی که مامور معذور است این شربت را
از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفت بگریست وبیرون آمد سقراط
چون زهر تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او بر آمد وسقراط روی
سوی انجماعت آورد وایشان را ملامت کرده گفت که زنانرا از برای آن باز
گردانیدم تا از زحمت گریه وجزعی که مقتضی وقت طبیعت انسانست فارغ
شوم خود مردانرا می بینم که بفعل زنان مشغول شده اند وبعد از تناول
شربت بدگوار آمد شد می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت واز حرکت
فرومانده بنشست وغلامی هر دو قدم او را می مالید واو ذکر باری تعالی

در نگذرید و گفت

پیوسته بر زبان میراند و افریطون دران حالت ازو وصیتی التماس کرده سقراط
فرمود بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کردید که جان
خود را بقابض ارواح حکما تسلیم کرده گفت انا لله و انا الیه راجعون
منقول است که سقراط مردی بود بسیار عبادت و خلوت دوست قلیل
الاکل والشرب و ایما ذکر موت طالب سفر مرتاض حسن خلق لباس با هیبت
خوش سخن در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه مدت صد
و نه سال عمر یافت و دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از
سخنان اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول خود و نفس خسیس
ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفسی
از انچه برو مشتبه شود و قبول انچه برو متضح گردد علامت ذکا و فطنت است
و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن
واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایرهٔ جدال
فرو نشیند و فرمود از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشد
و گفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند
نه آنکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشد و فرمود که دنیا باتشی می ماند
افروخته بر سر راهی هر که لرزان آتش قدری اقتباس کند که استضای
طریق خود بدان مهیا سازد از شر سریر آن سلامت ماند و هر که بیشتر ازان
طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را که از جملهٔ شاگردان او
بود سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد و وصیتی ازو
التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که می شناسی گمان مباش و از کسی که ترا
با او سابقهٔ معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جملهٔ اتباع و خدم شود
از ملالت و بدخویی دوری گزین و بشب چون بمنزلی فرود آئی بی پای افزار مرو
از چشیدن بنانی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب

استضاب

وبکوتاهی راهها

وبکوتاهی راهها مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع اندیشه مدار روزی
یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان ناگزیر است می باید که
صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر حاجت و سد رمق
مسق باشد چه هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود بلکه هلاک گردد
در بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه بود و قطاع طریق بدیشان
رسیدند مرد متمول گفت که ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط می فرمود
که ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش بالا گرفت دران
زمان مدارا و حلم را شعار خود سازد چندانکه فوران غضب منعدم گشت
اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا چون صوری است که در صحیفه
بر نگاشته اند و از شر بعضی طی برخی لازم آید و گفت دوستان را پیش
هر که بینی ثنا گوی که سرمایهٔ مودت حسن ثناست و مادهٔ عداوت قبیح
ذکر شخصی او را بدانکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که
اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عار اند و توقی نفس الامر بر خاندان
خویشتن عاری افلاطون الهی ازو سوال کرد که سزاوار رحمت کیست
و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان
بجای آورد که سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر
فاجر کند چه او همیشه آن بیند و شنود که نباید دید و شنید و دایم ازین جهت
ملول و محزون باشد و عاقلی که مربی او جاهل که همیشه در تعب و غم
گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره
نه بیند و کارهای وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که ازو قبول
نکند و سلاح کسی را بردارد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی
افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر
و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع

باشد

این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا نگشت از و
پرسیدند که از خدمت حکمت مآب ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین
چه فایده بهتر که خود را چون استاده می بینم بر کنار دریای و مشاهده میکنم جاهلان
چون غرق می شوند شخصی او را گفت که من روزی ترا پیش فلان نام بردم
و او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را
هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که من بمعرفت خسیس مامور نیستم و هر که
من نزد او مجهولم نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است
منهزم جواب داد که مرگ بتر از فضیحت است سقراط فرمود که حیات را
بر موت آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ مودی باشد بحیات
شایسته لیکن چون مفضی بزندگانی روی گردد مردن از آن نریستن
بسیار بهتر تواند بود در مجلس بعضی از روسا شخصی بر صدر او نشست
و آن صورت موجب غیظ او نشد برو گفتند که بدین بی ادبی چون خشم نگرفتی
جواب داد که شک نیست که این دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس
بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضبی من وقتی لازم
آمدی که همت من ارتفاع بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من
اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که از قبول کردن
حق از سر شنوی و اگرچه آنکس بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دار از خواری
غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را
بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت که چون ندانی مپرس و اگر بد کنی
پشیمان شو چون پشیمان گشتی دست به یکبارگی از آن کار باز دار و چون با کس
نیکی کردی آنرا بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بخوبی و سخن خوش گسیل کن
و گفت که هر که طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد باید که
نفس خود را در وقتی که در آرزو و خواست با او موافقت ننمایند بیازماید

همت اورا

اگر بران

اگر بران صبری تواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت
و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از خصلت معلوم گردد از
قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن
زن در آنچه میداند و در آنچه نمی داند بدو گفتند که از چیست که ترا هرگز
اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع
شود از فوات آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز
شکایت نکایت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و تو عهد بتوانگر
و دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او
از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت
که همه روز حکمت را می ستایی و مردم را بتحصیل آن ترغیب میکنی بدرویش
میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم آن حسد که ترا
بر منست از کلمات اوست که معرفت آدمی خود را که شایستگی کدام
کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتها بزرگ است و اسلام
ذکر دیوجانس الکلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم
ترین اهل زمان خود در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در فراغت
و تجرید بحدی انجامیده که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته و ما دون
حق را پشت پای زده نه مسکن مقرر و نه ماوای معین داشت و آنجا بیتوته
کردی که تاریکی شب در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی
از خوردن آن امتناع نه نمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی
و تا وقت رحلت بر یک طریق و یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه
وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون دیوجانس را بدید
عنان اسب باز کشید و او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیامی و تعظیمی که
لایق ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت

که از سر غضب گفت که ای دیوجانس تو چنین پنداری که از من بی نیازی و نتوانی
بود دیوجانس جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود چه احتیاج باشد پرسید که بندهٔ
بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش
گردانیدم و برین دو خلق ذمیم مالک و مستولی شدم و تو مقهور و
مغلوب و بندهٔ حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب
فراغت هرچه طلب داری مبذول است گفت که از تو چه چیز طلبم که من از
تو توانگرترم پادشاه گفت که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفاء
من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفاء تو بکثیر از تو توانگرتر باشم از سخنان
اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو رفت
بسنگهای گران او را از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته
در پی دیگری رود با جوانی که رویش از پیرایهٔ جمال مزین و نفسش بحلیهٔ
ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را محاسن روی ساختی
ازو پرسیدند که شایستهٔ اکل و شرب کدام وقتست گفت جمعی را که دست
رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هرگاه
طعام یابند ازوی سوال کرده اند که دوست چه چیز اند گفت یک نفس
در اجسام متفرق ازو پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن میداری گفت
اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت
نمی کنند و از بدی باز نمی دارند بدو گفتند که فلان کس بهر شری که ممکن باشد
ترا یاد می کند گفت از برای آنکه او بخیر راه نمی برد بدو گفتند که ترا کلبی چرا
میگویند جواب داد که بواسطهٔ آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل
باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق می نمایم قومی را دید که
بدفن زنی مشغول اند گفت زهی داماد همشیره که شما را پیدا شد بعضی از
محبان باو گفتندی که چه بودی که برای آسایش تو خانهٔ معین گشتی گفت

اگر همه را

اگر همه را آسایش در خانه است مرا آسایش در آنست که خانه نیست چون اسکندر
را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر گشت همدران روز بزیارت
او رفت و حکیم را خفته یافته پای بروی زد گفت برخیز که شهر تو بر دست من
مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریار انست دل گذردن
کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و
اسباب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود
و از حال ایشان استفسار نموده گفتند دوستان اند اگر راست می گویید چرا
یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده باواز بلند گفت
ای مردمان خلق انبوه بنابران اعتمادی که در بارهٔ او داشتند جمع شدند
فرمود که من مردمان را خواندم نه شما را ازو پرسیدند که انگشتری را چرا در انگشت
راست میداری گفت تا مردم فضول و کسانی را که بکار خود مشغول باشند
بشناسیم روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده
قصیدهٔ در مدح وی میخواند و حکیم از سر فراغت نان پارهٔ را که در بغل داشت
بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند که مدح پادشاه را بر خوردن نان
اختیار کردی فرمود که خوردن نافع تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی
اسکندر بخواص و مقربان اوانی زر و سیم بخش میکرد و دیوجانس آنجا
حاضر بود باو نیز حصه ارزانی داشت و وی قبول نکرده اسکندر از سر خشم
فرمود که سگ گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری
لیکن بمسابهٔ که دیگران نان بدو عرضه ندارند پوشیده نماند این اسکندر
غیر اسکندر فیلقوس است ازو پرسیدند که چرا بنفس خویش بمحاربهٔ اعداء
دین قیام نمی نمایی جواب داد که مرا از آنچه او میان راست جز نفس مجرد
نیست چون در تصنع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا توانم نمود او را
بر ترک تزویج و اعراض از خطبه عتاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدث

شهوت اسان تر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر
از جلساء خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال
خیر و ترا قدرت آن هست که روزی چندان ثواب حاصل کنی که رعیت را در همه
عمر ممکن نگردد بر عیاری او را گذر افتاد عشار از و پرسید که در توبره چیزی
داری گفت آری عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت و گفت که آنچه
فرمودی کجاست حکیم سینه خود را بدو نموده گفت که خزانه بر مال من است
و این خزان ایست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار بر آن دست
رس نیست **ذکر افلاطون الهی** معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت
کثیر علم بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان
اسقلینوس بودند و از حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نجوم
و شعر روزگار گذرانید چنانکه در ان شیوه مهارتی و شهرتی تمام حاصل
کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمتی جماعتی میکرد
که همگی اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده از تحصیل سایر
کمالات روی گردان شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج
سال متوالی و ملازمت خدمت سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخت
و چون سقراط بدار القرار ارام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بمصاحبت
تلامذه فیثاغورش مستعد گشت و جمله معلومات ان قوم را در تحت ضبط
خویش آورد و از انجا باثینه مدینه حکما مراجعت کرده دو مدرسه بنا
نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم مسایل پرداختند و از ان شهر باسقلنا رفت
و او را بادنوسبوس حاکم آن بلده مکاوحات و مناظرات اتفاق افتاده
ببلاهای صعب گرفتار شد و عاقبت الامر از ان محن بفضل باری تعالی
خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان آن مردم ببهترین سیر و خوبترین
اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول

داشت واز

داشت واز و چون درخواستند که تولیت تدبیر امور ایشانرا تقلد کن امتناع
نمود و میدانست که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت
شده است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود که ابا و اجداد خویش را
بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود
اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و
محاسن افعال بی نظیر با اقربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت داشتی و اکثر
اوقات در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردند باواز گریه اش
یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مولف تاریخ حکما گوید که اسامی
شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده است رحمة الله رحمة واسعة
از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر از و رای صایب
صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد
و هنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح
بتکلف نکند در بارهٔ جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود
و همه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع
آورده فرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو می برد و این
زمان می بینم که مردم زمین را فرو می برند مردی را که اندک می شنید و بسیار
می گفت که چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی ادمی را دو گوش
و یک دهن از برای آن داده که ضعف انچه گوید شنود و گفت که چون
مرد عالم و حکیم از خلق گریزان او را طلب کنید هر وقت که او ایشانرا
طلب کند از و بگریزند و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و او نکند
آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد
جوانی از و پرسید که این همه علم بچه چیز آوردی گفت بآن سبب که بیشتر
از ان شراب که تو بروز میخوری من بشب روغن زیت میسوزانیدم

وفرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که بجویهای کوچک مشعب میشود
پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد جویهای کوچک را بران منوال توان
یافت و اگر تلخ باشد همچنان از و بر سیدند که ظالم ترمردمان بر نفس خویش کیست
گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که او را کرام تمایدو مدح
کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص
و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد خشکین ستیزه منمای که آن
ستیزه او را بحال خویش نتواند آوردن بلکه خشم او را زیادت گرداند
و گفت که نفس من از سه کس متالم میشود تونگری که بدرویشی افتاده
و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده و عالمی که جاهلی برو افسوس کند
و گفت می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریای دانند خود را
درمیان آن دریا ساکن کشتی و بیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود
که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سوال مگردان و گفت رقت
آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد دوبروی واجب نیست و خبر دادن
از چیزی که از و بر سند و نخواهند تو ان دانست و فرمود که ایجاز ملتمسات
اصحاب احتیاج را بغرد امید از رکس نمیداند که فرو اجه عارض خواهد شد
و گفت که چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کار با او مشورت
کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او بیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعف
ترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترایشان آنکس که
بر غضب قادر و صابر بر ترکسی که بر وی راضی و شاکر باشد و گفت که چون از
تو در مصلحت در دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر و بادشاه منت
منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ
منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع
را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول نیابد و گفت

دلو بکر تر

کریموسر

به پوسته فریاد رس آنکسان باش که ایشان را در بلای افتاده پنی بشرط آنکه فعل بد شان
را در ان محنت نبند اخته باشد و فرمود که بجو بد عمل مطلوبست نه سرعت که مردم
نخواهند بر سید که بچندین مدت از ین عمل فراغت یافتی بلکه از جودت ضوق پرسند
و گفت که علامت کمال آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش تواند دا
و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است
و گفت که چون با دشمن مخاصمه کنی در باب او از اطاعت غضب حذر نمای که از غضب
تر از دشمن دوست تر است و فرمود که بیطالع شاد مشو و بطالع سعد
مغرور مگرد و بر اعمال بسنده شادمان مباش که رای کسی که با تو در علم موقف
مساوی باشد صایب تر از رای تو اند بود و در حق تو که رای او از هوای نفس
تو خالی نیست و از سخنان اوست که عدل راه یکصورتست و جور را بسیار
و از انجمله که جور آسانست و عدل دشوار چه این هر دو بخطا و صواب
تیر انداختن مانند که صواب اندازی بتعلم دادمان و از نیاز احتیاج را
زدو خطا انداختن بهیچ جز از نیها محتاج نیست و از الفاظ سنجیده اوست
که شرف عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا تر ابنده روزگار میگرداند
و فرمود که هر که بندارد که با سب خوب و جام قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل
باشد بجهت انکه فضیلت اسب راست بر اسبان دیگر و جام را بر جامهای دیگر
نه او را بر مردم از و بر سیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال حراحریص
میگردد گفت از برای انکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از ان
است که در حال حیوة بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در
نصیحت موجب تهمت است از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شما
حکیمان صعب مینماید گفت از سخنی که بر گفتن آن مظفر شویم چه اگر بگویم
دوستان رنجید و اگر نگویم نقص ناموس شریعت باشد باز بر سیدند که
کدام چیز بر شما خوار و اسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که

مضطر

درویشی که خویشتن را در سلک تو انگران کشد بمتوری ماند که خود را بهر زمان فربه
نماید و آن الم را که سبب ورم است بنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی
او در دنیا سوال کردند جواب داد که با ضطرار درد در آمدم و متحیر بر رسیدم
و اینک باکراه از و بیرون میروم و این قدر معلوم دارم هیچ معلوم ندارم
وجون سایر و صایا افلاطون که هر یک از ان دری گران بهاست در اخر اخلاق
ناصری که آن مولفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی است مسطور بود
وان کتابی مشهور است بتکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود

ذکر ارسطاطالیس بنقوماخس معنی ارسطو در لغت یونانی کامل فاضل باشد
و معنی بنقوماخس مجادل قاهر و بدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت
و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود وجون ارسطو بهشت سالگی رسید بدر و برا
از شهر اصطاغیرا که مولد او بود بلاد اثنیه که معروف است ببلاد حکما برد و
بخواندن نجوم ولغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نسر امر فرمودش
و مدت نه سال در تعلیم انجا مذکور شد حرف نمود و یونانیان علم لسان را علم
محیط گویند چه بهیچکس نسبت که بدان احتیاجی ندارد وجون دران علم مهارتی
یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبعی الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون
تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و دران علوم نیز بمرتبه رسید که جون از
افلاطون در خورهٔ درس چیزی بر سیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر
کنید وجون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون
ببلاد حکما رفت و در انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسایل حکمت مقاسن مشغول شد
تا فیلقوس او را با قدون دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی انجا
توقف نمود وجون سلطنت باسکندر رسید و او را سوی دور دست اتفاق
افتاده هوای ما قدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود بلاد اثنیه باز
گشت و مدت ده سال در یونقین مقیم شد و دران موضع شخصی از کاهنان اورا

مازن نام

مازن نام بر مذهب او تشیع زد وجماعتی او نیز ابرو بیا فالید و کف او بنا نیز
سجود نمی کند و تعظیم نمایند وجون ارسطو این معنی را دانسته و قصهٔ سقراط
را بخاطر گذرانید از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود
را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا
و رعایت جانب یتامی و اجابت ملتمسات علم مصروف داشت و از جانب ملوک
بطرف او صبغات و انعامات متواتر و متواصل گشت و اخر الامر بعزم
تفرج مدوجر از بحرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمد
و داعیه آن در داشت که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید
خود قضا و قدر بر خلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل مقدر آن
فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در موضع مناسب
دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و برکاه که مسله بر حکما مشتبه میگشت
بر سر قبر او می آمدند و القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسله بر ایشان منکشف
می شد و جنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و عقل و صحت
افکار و صفاء ذهانست و از ملوک و انبار ملوک شاگردان فاضل مشهور
جون اسکندر وغیره بسیار گذاشت و او مردی بود تمام قامت بزرگ کلا
و استخوان سفید روی ابنوه محاسن شهلا چشم کوکب دهن فراخ
سینه در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان
مقارنت اصحاب با بطوء ثانی آمیخته درکم و قتی از مطالعه کتب و نصح مبحث
فارغ بود و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع
الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشته در بحث و جدل با نصاف
میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل و مناکح بتجاوز
از اعتدال جایز نشمردی و از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد
برای انکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ فخریت دران جز که بزوال

صدو بیست سخاب نصف کرده
مدت عمرش بنصف رسیده
سال بود

وقتی جاهل نبوده است و جاهل
عالم را نمی داند برای انکه

موسوم بود و هیچ عنایت دران چیز که بعدم ثبات موصوف نباشد قناعت ورزتا
مستغنی گردی و بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در واندکیست و گفت
بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن
بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن کسی که از
بخدمت تو راغبت است از قصور همت بر مردی که دست او بریده بودند گذر کرد گفت
چون چیزی را که از وی نبود بستد بستدند از وی انچه از ان او بود از و پرسیدند که
کدام حیوان بهترین جانورانست گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی باو
گفت که از تو بمن رسانیدند که مرا عیب کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان
مرتبه نرسیده است که از اعمال فکری در مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالحه دست
باز دارم و ببد گفتن تو اشتغال نمایم از و پرسیدند که مرد عاقل را از چیزها کدام
چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریاء غرق شود با وی بهم آشنا
کند اسکندر را گفت که انچه مردمانرا از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت
وسعت مملکت و دیگر بلندی همت و انچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز
است یکی تواضع و دیگر مواسا اکنون جهد آن کن که تعجب ایشانرا پیوسته با محبت
من جمع فرمای بدو گفتن که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان
مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج ایمان نشوند و در جایی که لایق ایشان
نباشد بر پای نه ایستند متعلمی را پرسید که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود
که راست میگوی چرا اثر ان در تو نمی بینم معلم سوال کرد که اثر فهم و ادراک چه باشد
گفت که سرور و اهتزاز و ازین هر دو ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون خدای
تبارک و تعالی انچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب
حق است بکار دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را در مجمعی
حاضر گردانید و از مسایل علمی و عملی از وی می پرسید و اسکندر همه را جواب بصواب
گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم

نسبت کرده

نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند و موجب آنرا از و سوال نمودند
جواب داد که اسکندر کودکی است در حجر ملک و کنار ناز و نعیم پرورش یافته
خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت
مانع آید از کلمات اوست که هر که بی سامان کار ستوده و خشمناک شادان
و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک باوفا نتوان یافت و گفت که راحت
یاس و لذت ادراک برابر اند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که
هیچکس انرا ادراک کند از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت که اقلال لفظ
بی اخلال معنی نوبتی در نامه که نزد اسکندر فرستاد نوشت که مردم دو طبقه
اند اراذل و احرار انقیاد اراذل بسبب خوفست و اطاعت احرار بواسطه
حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در بارهٔ فرقهٔ اولی
بطش و غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانیه احسان و افضال مبذول
فرمای و می باید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که ان شیمهٔ سباع
است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست و بدانکه اموری
که ملوک را از ارتکاب انها گزیر نیست و بدانکه اموری که منحصر در سه چیز است
احیای ملتی جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران منقول است که روزی
ارسطو یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلم ملازمت او می نمود خطاب فرمود که
اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن
تدبیر و صواب دید روی روشن تو مفوض گردانیم و همین معنی را از دیگری
استفسار کرده آن ملک زاده گفت که ترا در ملک خویش شریک سازم و چون
نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند و استاد مرا از چیزی مپرس که
فاعل آن بعد ازین خواهم بود و مرا مهلت ده تا از لطف و امتنان حضرت
ملک وهاب عرضه کنی جولانگاه بکران من گردد نسبت بتو خدمتی به تقدیم
رسانم که لایق چون من کسی باشد در باره چون توی حکیم گفت که پیوسته از

حرکات و سکنات او روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید و از اقوال
و افعال تو این معنی را تفرس می نمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب
میانی آن فراست استحکام یافت و امید است که عنقریب به تحقیق و ظهور پیوندد
انشاء الله تعالی **ذکر بقراط طبیب** بعضی گفته اند که بقراط و بمقراطیس در زمان
بهمن بن اسفندیار بوده اند و گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط قبل از اسکندر
رومی بصد سال بود و بالجمله مولف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس
ذکر کرده میگوید که بقراط بن رقیاس از تلامذه اسقلینوس ثانی است و از
فرزندان اسقلینوس اول وضع صنعت طب او کرد و اولاد خود را وصیت
نمود که غربا و اجانب را از تعلیم آن صناعت بحرمان موسوم سازند تا عزت و
شرف منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلینوس اول درین علم همه بر تجربه
مقصود بود چه او را فن مذکور ازین ممر بحصول موصول شده بود و مدت
هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما بر مسایل طبی برین منوال جریان
یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس
را بان منضم ساخت و هفتصد و پانزده سال اطبا بتتبع او را بر خود لازم شمردند
تا بندماس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرد و بقیاس تنها عمل
نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد بعضی بتتبع تجربه
را بر خود واجب دانستند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره گفتند
که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات
در میان ایشان نابدید شدن افلاطون طبیب استمرار یافت و خون او در
احوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس
بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید نسخ طوایف
ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم را مشتمل به تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از
هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلینوس ثانی

رافلیس

برمانس

بدید آمد

بدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلینوس
و موت بعضی از مستعبدانش که بخلاف او طبابت میکردند بقراط با کمال
فضایل فردا وحیدا بماند و منفعت و تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون
دید که بنا بر منع غریبان از تعلیم علم طب این فن اندراس می یابد مجموع مسایل
طبی تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندانرا
وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت ظنت نه نمایند و ببرکت آن
رای سدید و آن فکر جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار یافت
و صیت معاملات با صواب او بهمه آفاق رسیده آورده اند که یکی از ملوک
فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده
استدعا حضور حکم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری
صد و بیست رطل هر رطلی نود مثقال جهت توشه آن یگانه زمان تسلیم
نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود خبر اطاعت چاره ندید
و با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا مقاعد نمایی خود را پادشاه
و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت
پادشاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث امتناع نمود و در رفتن تعلل
کرد و چون سوال طلب مکرر شد و فیلاطس در میان عدم اجابت
بقراط و مکرر استدعای ملک فرس مضطرب گشت رفتن و نارفتن او را بمصلحت
و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند
و قتل و نهب را به مفارقت وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیانرا
درباره رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید
تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی
بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی الحرکه صایب القول
اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شانزده سال

بتعلیم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان
اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار نموده باید که از قساوت
و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور
دریا چاره نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند او را
پیش از مردن بمیراند و فرمود محبت که میان دو عاقل بسبب تکاسل عقل واقع
شود بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار
نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و بر موجب
طریق العقل واحد جایز باشد دو کس را که بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز
دو جاهل را که بر یک امر سازگاری رو ننماید و فرمود که حاصل من از
فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا
خویشتن را چون کسی داند که او را بسرای جهت ضیافتی برند اگر قدحی
بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانید قصد طلب آن نکند پس باید که
اهل و مال و اولاد آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر آمیزبان
و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر نهار و
خفتیدن و خواب در غیر جامهٔ خواب و کثرت کلام برفع صورت و از
کلمات اوست که معالجهٔ بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بغرغره
دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدنست باسهال و آنچه در جلد است
بعرق و آنچه در عروق است بفصد مدفوع باید گردانید و فرمود که چهار چیز است
که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر بدن
ریختن و اندر آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر امیرس اشاعر**
اقدام شعرای یونانیان است و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت چنانچه
امیر القیس در میان عرب زمان او بعد از بعثت موسی علیه السلام بپانصد
و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد جمیع شعرای

تشاکل

یونان در شعر

یونان در شعر بعد از و متابعت او کردند سخنان اوست که عاقل آنکسی است
که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت نسبت و لقب
مخالف بود و عتاب قاطع مودت است از و پرسیدند که کی زبان از مدح
فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هر گاه که او دست از افضال
و احسان باز کشد بدو گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتیم
جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوبست و صدق سخن
تعلق با بینا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیار
سخن قدر ناطق را نازل گرداند پیری خوب روی دید که عقلی نداشت
گفت آن خانه آبادانست و لیکن در وی خداوند نیست و هم فرماید که هر که
در زمان شراب خوردن جوانمردی آن هنر از شراب عاید گردد نه بر آنکس
از الفاظ اوست که خرد رسول خدایست بنزدیک خواص عباد و هر کرا با
خرد آشنایی نیست او را آگاه کنید بفرومایگی جاوید فرمود که کذب جایز نیست
مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه استعمال دوا روا نبود مگر در وقت حدوث
مرض **ذکر زیتون طالوطاغورش** مردی بود اسمر معتدل قامت فراخ
چشم بزرگ سر و صاحب ادب بسیار شیرین سخن خداوند حمیت در
باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب عنایت او در بارهٔ دوستان
بحدی که پادشاه زمان با طایفهٔ که بصداقت و محبت او معروف بودند
بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این
واقعه باو رسید آن طایفه را بمال و اسلحه فراوان بدو داد و خود نیز متوجه
آن طبقه گشت تا ایشان را از اثر ضرر لشکر پادشاه حمایت کند و پادشاه
برین معنی اطلاع یافت در عقب زیتون رفت و او را بدست آورده
بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه همه آن بود که عدد
مخالفان را مفصلا معروض دارد او در آن تعذیب و شکنجه بعروهٔ وثقی

سریع التفات

صبر تمسک جست و گفت هیچ بلیه و مکروهی مرا باعث بر سپردن دوستان و غمازی
یاران نگردد و چون الزام و مبالغه موکلان و محصلان از حد درگذشت
برای یاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخته هیچکس را
ببلا در نینداخت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر
هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان
و شاگردان خود را گفتی که اگر چیزی که در تصرف شماست بدیگری نقل کند
نگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی را که روزی چند بدان
منتفع و متمتع گشتیم رد کردیم که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از
شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی محروم و تهی دست و بر حرمان اسباب
دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال فراست دانست که
موجب حزن و تلهف او عدم غنا و وجود افتقار است بدو گفت که ای فلان
خویشتن را بر درجه علیا از توانگری تصور کن و با هزار کشتی پر متاع نفیس باسم
تجارت بر روی دریا روان شده گیر و بواسطه آن رسیده در باح مخالف امواج
را شوراینده و مال و نفس خود را بر شرف هلاک یافته انگار هر آینه که در چنین
حالت رضا بتو بر نجات نفس و هلاک مال مقصود بودی همچنین اگر ملکی عظیم
در تصرف تو بودی دشمنی غالب مستعد با لشکری جرار ترا احاطه نمودی غایت
بغیت و نهایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف گشتی
و امروز خود را و آن بازرگانرا از تشویش دریا رسته و آن ملک از دست
دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بد بتر
و ازین موعظت غم جوان بشادی و اندوه او بسروز متبدل شد **ذکر بطلیموس حکیم**
بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار
در فنون علم تصنیف فرمود از انجمله کتابیست در میان یونانیان معروف
بماعاسطن و معنی انرا لفظ عظیم نامت و بلغت تازی انرا مجسطی گویند و مولد

ومنشای او

ومنشای او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت او زبانوس که پادشاه آن
نواحی بود در صیدست و زعم آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود وی تزیین
داشت و این گمان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت
سفید فام بر جانب رخسار حبش خالی سرخ انبوه محاسن گشاده دندان
خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار صوم
خوشبوی لطیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت
زد از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کرد نمرد و هر که مهم و فطنت را مالک شد
درویش نگشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر و
منزلت او جاهل باشند غریبست تکلیف که در میان جاهلان بیگانه و گفت
درختی است که در دل روید و ثمره از زبان دید و فرمود که هر که بقا و طول
حیات را دوست دارد باید که دلی صبور بر تحمل شداید و مصائب آماده دارد
و گفت که هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه از و پند گیرند و فرمود که
چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست
دلی را که بجهت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظت هیچ سود
ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی بیند و فرمود که
مردم مال را مقید گردانید و مال ایشان را گفت اعمال نیکو در دنیا تجارت
عقبی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که مضرت مملکت در شش
چیز منحصر است یکی قلت غضب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین
از اهوال سیم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت
پادشاه بر خمر و لهو با زنان که پادشاه را کثرت معاشرت زنان و ادمان خمر و
فساد ملک بار آورد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج
و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد
و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زیان کارترین مردمان بر دی وزیری بود

متوسل

تکلیف

دل

که قول او با فعل مطابق نباشد و فرمود که هر که از خود نفیی و از کیاست بهره دارد
اندک اظلل غمام و مودت عوام و صحبت اهل ریا و اوضع قاعدهٔ ظلم و جور را
بقائی نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر بکند باید که در اخلاق
و افعال او اگر چیزی مشاهده فرماید که مضرت نفس و بلا در عقب او دران
باشد بضرب امثال و ایران کنایات بطریق که عیب و سرزنش بپادشاه راجع
نگردد او را ازان باز دارد **ذکر بعضی از سخنان ماسکوس حکیم** از سخنان
اوست که جانبخ ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که
نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد بش از بحث او استفسار بدان نپیارد
و گفت هم اشیار ابشناس و افضل انرا اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا
غریب دان و عزیز دار اگر امی دارد و گفت از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه
کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی را
بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد و با اسپی را که براو افتد نوع
خویش تفوقی و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای گران بخرند و اگر از
اشخاص انسانی جوهری که بفضیلت و اداب متجلی بود معروض ایشان
گردد باندک چیزی نخرید بلکه رایگان نیز قبول نکنند بس نیک بد باشد که
مملوک از ثمن بجهة اندک فضیلتی مبلغ موفور را مستحق باشد و مالک را بجا باشد
قبول نکند و گفت که جانبخ اسباب فاعلی امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق
و بذل و فور عنایت و فرط اهتمام او در حسم مادهٔ محتاج است قطع اصول
عدل نفس و اسباب که موجب او عدل است بمرشدی و حکیمی که معالجه رحدوث
امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که در وطن
خبر بود ظن را یقین رسان و هر که ترا بخیر شناخت اگر وضیع است و اگر
شریف با او احسان کن و گفت که بر جمیع اموال حرص منمایید و از مطعومات
حرام و ناپاک بپرهیزید که اگرچه کیهای شمار امال برکند لیکن دلهای شمارا از

کیمیها

ایران و ایرانوس حکیم

ایمان نتی گرداند

ایمان نتی گرداند و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرت نعمتی که
در بارهٔ مردی خسیس بی مروتی مبذول دارند نتواند بود و گفت که مرد
عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت جز حصول
ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مرادی دیگری باشد **ذکر جالینوس حکیم** او
هشتم طبیب است از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بودند
اول و سرد فتر این جماعت اسقلیبوس اول است و دوم غورس و
سیم مینوس و چهارم بریاندس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس
ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطبای کبار است
و بعد از و هر که در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید و ولادتش
بقول اصح بعد از بعثت مسیح علیه السلام بد و کسبت او اتفاق افتاد
و در علم طب جهل صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد و او رحمة الله در
شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و درین غوامض و اسرار
این فن طریق اطناب و انتهاب مسلوک داشت و این همه بمن عنایت بدرش
دست داد که مال بسیار در حوایج سبر معلمان او صرف نموده و اطبای
حاذق را از بلاد دور دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلات
و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت گویند که مولد جالینوس مرغامس
بود از ولایت اسیا از انجا بطلب علم بجانب ایشنه و رومیه و اسکندریه
رفت و از جملهٔ جماعه مهندسی و نجاوه و خطبا علم هندسه و نجوم و
لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی
داشت و در معالجه زنان دریافت و سخت واردی بسیار قلیل الوجود
بدست آورد و بعد ازان بطرف سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقین
دران دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن خود روان شد در کنار بحر
اخضر بشهری رسیده نام آن شهر بنام خود فرمان داد از بخار قرار یافت

مرغامس

نخات ن

او مردی بود اسمر خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را
دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرات
نسخ دلوعی تمام داشتی سفر بسیار کردی و رفقای خود را بیش از دیگران رنجانیده
جامهای پاک پوشیدی و بپوسته عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک و رؤسا
بسیار نمودی و در مجالس خاموش کم بودی و بر بعضی از نسخ بنظر رسیده
که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت تونگر بود و مردم دروی بچشم تعظیم می
نگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و بادشاه آن لشکر
او را نیقاس می گفتند بعواطف بادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس
را اختصاص داده بپوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان
بادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بازی می خواندند و جمیع ملوک آن نواحی
در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از پسران او بعلت
برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام
نماید باز از این جهة مغموم و مهموم گشته سبب پریشانی خاطر خود را یکی از
وزرا در میان نهاد وزیر باو گفت که در مملکت نیقاس شخصی ست جالینوس
نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد باز از آن مشتبث شده
مکتوبی به نیقاس فرستاد و مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بی توقف جالینوس
را بپایهٔ سریر اعلی بفرست والا بخزانی مملکت خویش متیقن باش و نیقاس
بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده
صورت واقعه را باو در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت
تو ترجیح می نمایم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه او بر میان
می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون
ریختن سپاه و پریشانی رعیت ست ملتمس آنکه مرا بزودی بجانب او گسیل
فرمائی و شمهٔ از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی داری

ونیقاس نامه در قلم آورده در ایجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و منقاد
ملک باز اند اما بندگان اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح
اشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدم و از مجموع این فرقه افضل ست و ما مولا
از مکارم اخلاق شهریاری انکه مشار الیه منظور نظر احترام و احسان بادشاه
جهانیان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت
انصراف ارزانی دارد جرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب ست و نامه
را سر بمهر کرده بجالینوس داد و رتبهٔ اسباب سفر او نموده بدیار مغربش
فرستاده و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جباری متکبر
یافت که از افعال جمیله و انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح
بدربارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزلی بعضی از صیادان
بامر بادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذای نمی یافت که
تناول فرماید و بعد از انقضای اوراجحاس ملک بردند و ترجمان باشارت
ملک از وی برسید که ضاعت تو حیث جالینوس جواب داد که حفظ صحت
و نفی علت قبل از استحکام مادهٔ ملک گفت که در حرم بیمار ست که سوداوی
او به بیاض متبدل گشته است هیچ توانی که علاج نمای که رنگ روی بحال اول معاودت
نماید جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام
و هنگام زوال آن معین می باشد و می خواهم که مرا معلوم گردد که چند
گاه ست که این مرض حادث شده ست ملک فرمود که در سال ظاهر گشت
و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال سیوم ست از ظهور مرض جالینوس سال
گفت که من شنوده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر
کند چشم او را از حلیهٔ نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نمی توان
کرد الا آنکه نظر نکنند ملک جواب داد که سیرت ما اینست اگر تو بدین معنی
همدستان در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه

چشم من بران افتد علت را مشاهده کنیم ملک تعجبها نموده گفت که اگر انچه دعوی کردی
بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراض نماییم و جالینوس جاریه حبشیه معلوله را
در قفای خود نشانده اینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آینه
بدید و بعد از ان بمعالجه مشغول شده مرض بالکلی زایل گشت و ملک
اعتقادی عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان
حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی
داشته میدید که باز اغذیهٔ غلیظ می خورد و جالینوس ضرر هر یک از ان غذاها
بیان کرده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بندمای خود
گفت که من این شخص را از وطن مالوف و اصیله محبان و دوستان جدا
ساخته ام بنابر کدورتی که ازین ممر در خاطرش استحکام یافته میان من
و مشتهیات نفس حایل میگردد و من بر رغم او انچه مرغوب طبع است خواهم
خوردن و یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرده که دیگر بار ملک را امثال
این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه
کرد و بدان رغبتی که روز بروز از مایدهٔ او می آوردند قناعت نموده ملک
یکماه و دو ماه بشکار صید رفته مطلقا از جالینوس یاد نمی کرد تا نوبتی
جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ و تناول
می نمود منع کرد و ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد
جالینوس گفت که جزام ملک این سخن را شنیده دست دراز کرده و انچه
از و طعام مانده بود بخورد و گفت که ای جالینوس علی رغم تو بدانچه مقدور
من بود ازین طعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ من بسیار است
و پاداش بعضی از ان حقها آنست که رسالهٔ بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر
شود در بدن انسان قبل از عروض بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن
رساله دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا ببهانهٔ آن بعد از موت من

ملک مرا بخاطر

ملک مرا بخاطر اشرف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخهٔ تالیف کرد
که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرمود
و ازمانی را که افادت در ان اوقات قابل معالجه بود و تعداد نمود در ان
رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیة الموت را و چون بیقین دانسته
بود که بواسطهٔ تناول لحوم غلیظ و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث
علت جزام پیدا کرده است در ان کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت
ملک فایز شود و نوم کسالت بروی غلبه کند و اعضا اعضا و اطراف او
ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید در تلطف غذا سعی نماید
ازین مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر مویهای و ناخنهای او ریختن گیرد
و تغیری در چشمهایش پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد
مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعذر گردد
و بعد از اتمام کتاب جالینوس او را بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را
بسیاهی رنگ کرد و بجانب یونان زمین گریخته در شهر که غیر قلم رونیقاس
بود ساکن گشت و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس اگاهی یافته
بنابر کراهیتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرد و
پس از چند گاهی علامات جزام را چنانچه جالینوس نوشته بود در
نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت
و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت پوشیده و پنهان بطرف یونان
روان گشت و بمقدونیه رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی
با و گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک باز بی توقف راه پیمودن
گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلقی انبوه یافت
که بافاده مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز جالینوس را گفت که
می خواهم که با تو سری در میان نهم که از افشای آن بیم جانست جالینوس

اخفاء انرا قبول فرموده باز اورا بحال خویش شناسا کردانید و حکیم ملک را
بمنزل خود برده شخصی را به تفقد و تعهد وی برکماشت و مدت یکسال بمعالجه
او مشغول شده مویهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یک
سال دیگر مرض بتمامه زایل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان
متبدل کشته جالینوس زاد و راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود
را که بروی وثوقی تمام داشت ملازم ملک کردانیده اورا بجانب دیار
مغرب کسیل فرمود و ملک باز مانند جرغ و باز بطرف مملکت خویش باز
کشت و ناکاه بدار ملک خود رسید و سپاهی و رعیت اورا سلیم و صحیح دیده
استبشار نمودند و پسر بزرک ترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده
بود حکومت را بپدر باز کذاشت و ملک بار دیکر بر سریر سلطنت متمکن کشته
هدایاء بسیار و تحفهاء بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار
و کنیزکان خورشید رخسار بشاکردی جالینوس تسلیم نموده تا نزد استاد
خود برد و اورا نیز بمراحم خسروانه و عواطف بادشاهانه سرفراز ساخت
و کتابی بجالینوس نوشت مشیر بشکر و سپاس و دران نامه ذکر کرد که مامول
و مطلوب آنست که جناب حکمت مآبی دیکر کرب غربت نکشد و بوطن مالوف
مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجهة ملک نیقاس مرتب کردانید و مکتوبی
نیز برای او در قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و
مناقشه نیست من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی میان ولایت خود
و مملکت تو نمی دانم و اشارت ترا بهرچه فرمائی مترقب و مترصدام و سبب
موجب این محبت و مودت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با جنان حکیم فاضل
که در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز کشتم اکنون حاجت
من بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از ان جناب درخواهی که بوطن
خویش آید و محقری را که نزد همت او بمقدار سر پشه وزن ندارد قبول فرماید

وعیاذاً بالله

وعیاذاً بالله اکر ملتمسی تو مقبول نیفتد و من با طایفهٔ خواص متوجه آن صوب
کشته این معنی را از و التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت
یافت تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم باز کردانید و مکتوبات و هدایا بپادشاه
و حکیم فاضل رسیده هر دو مستبشر کشتند و جالینوس باستدعاء نیقاس
بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر و متواصل
کشت تا ملک باز بیمار شد بجالینوس این خبر رسیده با نیقاس کفت که مرا
رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجه ملک باز پردازم و نیقاس نیز
با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی
منازل و مراحل بدار ملک باز رسیده این خبر بسمع بادشاه رسید و باز
دران اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آکاهی
یافت بارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را
باعزاز و احترام تمام آورده یکهفته از خدمت ایشان غیبت نه نمود و نیقاس
و جالینوس در یکماه که انجا اقامت داشتند هر روز از جواهر و سلات
ملک بهره مند کشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را
بجالینوس سپرد تا باموختن علوم اورا از بادیه غوایت بسر چشمهٔ
هدایت رساند و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال
فراوان مصحوب جالینوس کردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود
بدار الملک نیقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی
از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک باز در آورد و قواعد محبت
میان هر دو بادشاه و اولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه
الرحمة والرضوان استحکام پذیرفت و رسم مودت و یکانکی سالها
استمرار یافت غرض از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم را بیقین معلوم
کردد که شجره ثمرهٔ دانش از شمار و احصاء افزونست و نتیجهٔ مقدمان فضیلت

جوایز

از حیز ضبط و تعداد بیرون از سخنان اوست که عاقل ترین مردمان آنکس
تواند بود یکی را از نزدیکان بر افعال و اقوال خود موکل کرداند تا هر روز
او را از خطا و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او بر
استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف
نفس انسانرا بدان توان شناخت که ملابست اعمال دون و مرادات
امور خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر ارتکاب عظایم مهام و جلایل
قضایا مقصور باشد و گفت که آدمی را از عقل آن که سبیل رشد را از ضلالت
و سعادت را از شقاوت تمیز کند بسنده است و فرمود که بهترین انعام
آنست انکه بی مقدمه سوال بمستحق ان وصول یابد و گفت که پیش ازین
چون مردمان برای تناول شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل
ایشان بر ذکر اشربه و انواع آن که هر یکی را از ان در امزجه تاثیر است و بخت
مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودی که نفس
را از استعمال قوت فکری شاغل شدی تا ساعتی اسایش دل حاصل آمدی
و اکنون اگر انجنان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل نپوشیدن
کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن و لهو و لعب
سازند و فرمود که کس تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح
او را میسر نشود چه آدمی از افراط محبت نفس خود بر موجب حبک الشی
یعمی و یصم گمان می برد که نفس بصفات جمیله که ندارد آراسته است و این اعتقاد
کسانی است که اندک عقل باشند و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسد که
در آید آنرا صالح سازد و خرما در هر بطنی که در آمد آنرا فاسد کردانید و گفت
که موت منحصر در چهار نوع است یکی موت طبعی که آن از پیری باشد و دیگری
موت عرض که از آفتی که ببدن رسد روی نماید و سیوم موتی که برضا باشد
چنانچه شخصی خود را بکشد و چهارم موتی که بیک نگاه دست دهد که انرا فجا گویند

جمیل

جهل

و فرمود که

و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و وفا موفور دارد سزاوار حسن ثنا گردد
و گفت که مساهلت و مداهنت دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق
باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را
مهمل ماند و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب
مهاجرتست و گفت که سزاوار ثنا و محمدت آنکس است که دلی گشاده دارد و بقوت
حلم سورت غضب را مقهور کرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب علامت
مرد حازم است **ذکر تالیس ملطی** او از مشاهیر حکمای ملطیه است و اول کسی که در ان
بلده مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقول است که گفت مبدع
اول آبست و مذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال
ما هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و ابخره آسمانها ترتیب
یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب در آورد و مدارت ای السموات
والکواکب دوران المسبب حول سببه باشوق الحاصل فیها الیه و در سفر اول توریة
مذکور است که مبدا مخلوقات جوهری است که باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر
هیبت در ان نگریست و اجزای جوهر مذکور گداخته آب گشت انگاه از آن آب بجاری
مثل دخان مرتفع گشت پس باری تعالی جلت کلمته سموات را از ان دخان
آفرید و در ان حین بر روی آب کفی مانند دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس
از ان کف زمین را موجود کردانید و بجبال راسیات استحکام دادش و گویا
که سالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکسا
غورش** او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست
که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل
و متکون شده اما بیان نکرده است که آن جسم عناصر است یا خارج و مباینست
و انکساغورش اول کسی است که بکون و ظهور قایل شده چه میگوید که
مجموع اشیا در جسم اول من و بالقوه موجود بوده و از ان جسم بحسب نوع

وضعف ومقدار وشکل ومکاتف وتخلخل ظاهر گشته همچنان که خوشه از یکدانه
ظاهر میگردد وانسانی بدین طول وعرض از یک قطره آب پیدا می شود تنبیه
بباید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است
جسم مبدع اولست اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن نیست
واضافت سماویات است فقط نه بمجموع مجردات ومادیات وهمچنین قول تالیس
ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول برین معنی است ذکر انکسانس او از
ملطین است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود مذهب وی آنست که
اول مخلوقات هواست ومجموع اجرام علویه واجسام سفلیه از هوا متکون
شده چنانچه سموات وکواکب وعقول ونفوس از هوا صافی مخلوق گشته اند
وجماد ونبات وحیوان وانسان از هوا کثیف در وجود آمده اند ذکر بمقراطیس
از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود وارسطاطالیس قول
او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست که نارای
تو مغلوب خشم تو باشد وتو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار
وفرمود که آدمی را در وقت رفعت وعزت باید آزمود نه هنگام خواری ومذلت
وگفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف وفرمود که واجب است بانسان
که دل خود را از مکر وخدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک
سازد وگفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند وچنان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بکج بیندای تا من در آنجا تصویر
کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من آنرا بکج بیندایم از کلمات اوست که شخصی
که علم دارد بدان عمل نمی کند مانند بیماری است که دارو دارد وبدان تداوی
رنج خود ننماید نوبتی او را گفتند که نظر مکن چشمهای خود را ببوسید وچون
گفتند که مشنو گوش خود را مسدود ساخت چون گفتندش که بگوی دست بر دهان
خود نهاد چون فرمود که برین امر قادر نیستم واین سخن اشارت بدانست

گفتندش که مدان

که مدرکات

مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد واز آنها قصداً اعراض نتوان نمود
بخلاف مدرکات حسی که همچنین نیست ذکر اقلیدس صوری اول کسی که در ریاض
سخن کرده آنرا علاحده مدفون گردانید وکتاب وی موسوم باسم اوست از سخنان
اقلیدس است که الخط هندسه روحانیه ظهرت باله جسمانیه شخصی با او گفت
که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم
که غضب از تو زایل شود وفرمود که هرچه فایت گردد بر تحصیل عوض آن قادر هستی
یا نیستی وعلی کل التقادیرین تاسف وتحسر هیچ فایده ندارد وگفت که بدترین مردم
شخصی است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد وهیچکس نیز بواسطه سوء عمل
او بر وی اعتماد ننماید وفرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک
چیزی صلح کنند وتو اکتساب مذمت کرده باشی ذکر مادفرطیش از جمله تلامذه
ارسطاطالیس وکبار اصحاب او بود وبعد از فوت استاد بر کرسی وی
نشستی وبافاده مشغول گشتی تصانیف معتبره دارد از سخنان اوست
که سما مسکن کواکب است وزمین مسکن مردم بر وجهی که مثل وشبه اند مر سما
ویات را وکواکب عقول ونفوس ممیزه دارند اما نفس نباتی ندارند واز نیست
نیست که قابل نیستند زیاده ونقصان را وگفت که سرور چیزی است خاص بنفس
که تعلق بجسم ندارد ونفس را از مصالح خودش شاغل می آید چنانچه لذت
ماکول ومشروب مختص بجسم است نه بنفس وفرمود که بر سلطان غیر عادل
وبر متمول که حسن تدبیر ندارد وبر ملسفی که صدق کلامی نباشدش وبر بخشنده
که مال را در غیر موضع صرف نماید وبر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته
باشد غبطه مبرید وقال الحکمه غنی النفس والمال غنی البدن وطلب غنی
النفس اولی از آنها اذا غنت بقیت والبدن اذا غنی فنی وغنی النفس
ممدوده وغنی المال محدوده راقم حروف گوید که چون شمه از احوال و
اقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی علی واضعها الصلواة والسلام

وبر بلیغی

سمت حکمت و دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کثیر خواست
که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آید لاجرم کلمهٔ چند از
کتاب وابد السلوک که یکی از فضلاء آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه نوشته است
باندک حذف و نغزی در تعبیر ثبت افتاد و هی هذه در اخبار وارد است که هر کس که
بابی از علم و صحیفه از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف
حاصل کند اکثر بمقتضی این عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن فاضلتر است
از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و مسکی خاشع بگذارد و اگر بدان
عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس که
آن علم را ثواب عمل از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال علم
بنویسند و محمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمه والرضوان گوید
صبرت علی الایام والصبر شمس • و دارست علما ان بالعلم قسمتی و بر عقلا ظاهر
است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و بس از خرد هیچ نعمتی
عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید بر آنکس که دانش نیابی برش
مکن تا ز بدر مگذر بر درش • و بر عقلا روشن است که فرق میان عقل و علم آنست
که عقل غریزی است که بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد مگر بر اندکی که آنرا
عقل معیشی گویند اما علم کسبی است که بکلفت تکرار و مشقت اسفار و
مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان
بدست آمد و عاقل از آموختن علم استنکاف ننماید و کسانی که بجای مرتبه و سن
و حرمت کمتر از و باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد
از آموختن ننگ دارد کسی • که بهره ندارد ز دانش بسی • افلاطون الهی میگوید که من
لم یصبر علی تعب التعلم فیصبر علی شقا الجهل آورده که وقتی جالینوس در صحرای
میگذشت که مرعی گاوان بود و دران موضعی گاوبانی را دید که سر زبان در دیدهٔ ماده
گاو برده حدقه اش را برغبتی تمام می لیسید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای

شیخ می بینم

شیخ می بینم که زبان در دیدهٔ این بی زبان بردهٔ مبادا که آفتی بچشم این بچه رسد
گاوبان گفت در هر ماهی که یک نوبت بیاض در مردمک دیدهٔ این گاو پیدا شده
شب کور میگردد و من سر زبان در حدقهٔ او برده آنرا می لیسم تا این علت زایل می شود
جالینوس را این معنی پسندیده افتاد و درمی چند از کیسه بیرون کرده بدو داد
و گفت این اجره فایده اینست که در فن طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال
علم از استفاده گاوبانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان
شمرد و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقول است که روزی مشعبدی
نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دوربین از ادراک
سرعت دست او قاصر آمد چنان مهرهٔ باغت که مهرهٔ سحر آنرا سحر مبین شمردند
اتفاقا شیرین دران مجلس حاضر بود از آن چابک دستی تعجبها نموده با پرویز
گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان داناتر باشد اکنون
بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تعبیر سرزنش دلارام خجل شده
نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و مشعبد را
اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن
توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز درم و دینار داد و باندک زمانی
در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت با دلارام ساختی بنیاد شعبده بازی
آغاز نهادی و بالجمله طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را بسمت نادانی
موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد هیچ عیبی تر از نادانی نیست و هیچ منقصتی
شنیع تر از جهالت نه و منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است و از مویدات
این قصه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر ذروهٔ عزت
ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب
اصحاب تواریخ مذکور و مسطور است و در صحایف ارباب حکایت منقول است
که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفراست

وموصوف بکثرت مال ومعروف به بسیاری ملک برادر بزرگتر را دختری بود
که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از افتاب نور گرفتی ؎
ز دانش خرد بود و تن جان پاک ٭ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ٭ و کهتر را دو پسر
بیک شکم اما یکی خوب رو و یکی زشت و دو دختر نور داده بود از یک برج اما
یکی سعد و یکی نحس طالح به بهرام متسم بود صالح به بهروز موسوم و هر چند هر دو
برادر با هم موانستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع توسن بهرام
جز با وباش و لیام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی
با کسانی ورزیدی که فسق و فساد بر طبع ایشان مستولی بودی و بهروز همگی
اوقات روز و شب باشتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی
و جمیع ازمان شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه اموخته بودی
زنده گذاشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودندی و از افعال
ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از انجا که اقتضاء حقوق اخوت
بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم
باعث شده میگفت که به پنج روزه اقامت که ما را درین سرای در خواهد بود
چرا باید که باید نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت
روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند ؎ گر ایدون بماند ز تو نام زشت
نه خوش روز بینی نه خرم بهشت ٭ بنگر که گل یکهفته حیات که او راست چون
وقت رحلت شود بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار میگذارد و ذکر
او چگونه پایدار می ماند و شغف مردم به معاودت او تا چه حد می باشد و بسان
خار مباش که چون دست بوی می برند بخلد و اگر جامه در پایش اندازند
بدرد لاجرم از غایت آزار جز بازار آتش بدو تیز نکنند و اگر هرگز سر از
خاک بر ندارد نیازمند روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان
مپیوند که شومی اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و نامبارکی مجاورت ایشان

لامحاله

لامحاله تاثیر چه دوستی آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی
اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول من نیک می اندیشم و بغایت
می هراسم که از محبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بباغبان
رسید از دوستی بوزنه بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت چنین
شنیده ام که در ولایت روم باغبانی چست و چالاک در فلاحت و عمارت
زیرک و دانا ساخت باغ وی از نزاهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده
آرم کرده بود و عرصه بوستان وی از محاسن ریاحین داغ حسرت بر دل
حوران فردوس نهاده ؎ قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل ٭ انچنان
آمد ز اطراف گلستان در نظر ٭ کز برای گرمی بازار صرف نوبهار لعل و مروارید
را امیخته با یکدگر و این باغبان با بوزنه صداقت می ورزید و میان ایشان
محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال
تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزنه باغبان ماری را زخم زده بود
و پنهان عداوتی برین سبب حادث گشته و مار فرصتی می جست تا از باغبان
انتقام کشد و بمقتضی جزای سیئه سیئه بمثلها عمل نماید و باغبان از هیبت
مار و شدت صولت او عروسی آسایش را طلاق داده بود و جلس استراحت
را وداع کرده اتفاقا در آخر روزی از تعب حرکت و تفقد اشجار ماندگی
برو مستولی گشت و خواب برو غلبه کرد پیل را بالش ساخته خوش بخفت
؎ یا راقد اللیل مسرورا بدل ٭ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ٭ مار برین
حال اطلاع یافته فرصت غنیمت را شمرد و بر فور بر بالین او آمده با
خود اندیشه کرد که اگر من بروی زخمی زنم که بر مقتل نیاید این ناپاک برخیزد و بمن دست
بردی نماید که بشامت آن از پا در آیم پس محاة بروی حمله بردن طریق عقل نیست
و بر بدیهه جانب او تاختن از شیمه خردمند و حکما گفته اند که بر دشمن چون دست
یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را

و بینهما

قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی
نازکتر از حدقهٔ دیدهٔ او نیست و هیچ چیزی لطیفتر از مردمک چشم او نه و صواب
آنست که آهسته بر روی او روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند
این گفت و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان از آواز رفتار او بر زمین
بیدار شد دست بر بیل برداشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخت
از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس
خوابست و جان اگر خواب می باید جانرا وداع کن و اگر جان در کارست
حرمان خواب اختیار نمای و روزگاری بر آمد که باغبان نیارست خفتن و از بی
خوابی کار او بجان رسید صورت واقعه را با بوزنه که دوستی مخلص بود
در میان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزنه گفت که مداوات
این سهل است و تدارک این آسان هر گاه که ترا خواب آید باعتماد من
بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه او را از یکدیگر بگسلم و سرش
از سنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد و گرمگانی بخواب رفت و چنان
بخفت که تا نفخ صور بر نخاست بمحض این سخن آنکه باغبان چون سر بالین
نهاد مگس بسیار بر روی او جمع آمد و نزدیک بود که از غلبهٔ مگس چشمش کور
گردد بوزنه مگسان میراند و بعد از راندن باز مجتمع گشتند و بوزنه ازین
حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید
که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ
بر آمد و سنگی پهن قریب ده من بدست آورده تا بر سر مگسان زده همه رانده
شد و سنگ بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند و باغبان
بشهرستان عدم رفت از مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزنه
که دوست نادان بود دید آنچه دیده ؎ که دشمن چو دانا بود به ز دوست
ایا دشمن و دوست دانش نکوست ٭ این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت

ملخص

جهال عاقبتی

جهال عاقبتی وخیم و مجالست او باش خاتمتی ذمیم دارد و هر چند بهروز در نصیحت
داد حکمت داد اما در بهرام چندان اثر کرد که نیش کژدم در سنگ خارا و منقار
مرغی در کوهی بلند و بهرام در جواب گفت که ای برادر چون از من بد نیاید و
کردار زشت سر بر نزند بمجرد صحبت و مصاحبت ایشان چه محذور روی
نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث شود و لین سلم که هر چه
از دزدان و شب روان صادر گردد از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان را
بران وقوف نباشد کدام خیانت متوجه ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز
گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت مانع می آید و ادبار دوستی
آن گروه ترا از شنیع رشیاده باز میدارد و آنچه میگویی که اصحاب سلطان
بر احوال واقف نیستند خلاف واقع است و تو خود را خواب خرگوش
میدهی چه ایشان مطلع اند و مستخبر آن حال شما اما بتغافلی که مینماید شما را
در خواب می سازند تا ناگاه از مکین عذر مکند حیله بگشایند و همه را اسیر و
دستگیر گردانند همچو آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن
حکایت بهروز گفت شنیدم که بر کنار آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین
چون بوستان فردوس بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان
آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی
و مبیت خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از هوا صافی تر بود
و سطح آن از آینه صیقلی تر تا هر گاه که دشمنی قصد ایشان کردی هیکل
او در آینه آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد او مطلع گشته چارهٔ
کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیدهٔ او چهره خواب ندیده
بود و هرگز قدم نوم در حجرهٔ حدقهٔ او نرسیده ؎ چو چشم عاشقان
هرگز نخفتی همه شب با ستاره راز گفتی ٭ اتفاقا روباهی که اکیس ثعالب
بود و مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی یافت و چون آرزوی

کوشت کلنک بر روباه استیلا داشت بعد از تدبیر و تفکر شب بکنار رود آمده
شاخی درمنه از زمین برکند و در مجری آب انداخت و آب انرا می برد تا نزدیک
دیده بان کلنکان رسید کلنک آنرا دیده بنداشت که دشمنی قصد ایشان
دارد نعره زد چنانچه کلنکان همه مضطرب شده بر پر بدند و چون نیک تامل
کردند کیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی کشودند و تیغ ملامت
در وی نهادند که ایا دیده ترا چه افتاده است و چه افت رسیده که کیاه از جانور
فرق نمیکنی و مارا از خواب خوش بر می انکیزی و باسبان خجل شد مهر
سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنکان بخواب رفتند
از حال بر باسبان فراموش شد بعد از ان روباه یکشاخ درمنه را فرا آب
داد و چون نزدیک باسبان رسید بنا بر دهول چنان نعره زد که شورش در میان
کلنکان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند بغیر از شاخ هیزمی
دیکر ندیدند و ازین سبب باسبان را رنجانیده دشنام دادند و کفتند اکر
بار دیکر مثل این حرکت از تو صادر شود ما ترا ازین عمل معزول کنیم و
ازین شغل محروم کردانیم بیچاره چون محرومان خاموشی اختیار کرد و مانند
کناه کاران سر در پیش انداخت و با خود کفت که امشب این را چه رسیده
است و این کیاه از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم کفت و اضطراب
نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعملی سابق مشغول کشت و باسبان
درمنه را دیده این نوبت هیچ نکفت تا از پیش او کذشته از نظرش غایب شد
و باسبان با خود کفت که کلنکان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند
و من دران حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد کیاه را در آب
می اندازد و چون باسبان بدین حیله و مکر از حراست غافل کشت و ترک
حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد و باشنا
قریب بمنزل کلنکان رسیده باسبان بیچاره را در ربود و از کوشت و استخوان

اوکرد باسمان

اوکرد باسمان رسانیده و این مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل
میکنند مانند روباه کلنکان را هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از روباه بکلنک رسید
القصه چندانکه بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام بر باطل بیشتر از پیشتر اقدام
مینمود ~ جاهل نکند کار بکفت عاقل ~ هرکز نشود بحیله مدبر مقبل و
برین حدیث چند روز کذشته شبی یکی از یاران مجلسی شراب بیرون آمد
و نقبی بخانه رئیس شهر برد و انچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده
بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر بهرام
همه را در یک خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعی دران اوقات از شرف
ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستکیر شده دران اوقات بران
جماعت ثابت کشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی اویختند و بهرام از ان
مهلکه جان کداز خلاص یافت از صحبت اشرار چنان متنفر کشته اکر نام رندی
بشنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او کفت ای برادر هرکز
بر خاطر من خطور نکرده بود که از ان شیوه ناپسندیده انابت کنی و از ان قوم
مهاجرت کزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید و استداد یافته
بود این ارتداع و انخراط از چه حاصل آمد و ازین توبه و انابت از چه پیدا شد بهرام
کفت بیکی ماند سوال تو از من بسوال شیر و آن روباه بهروز کفت چکونه بود آن
حکایت کفت آورده اند که شیری که کاو و ماهی از نهیب بیحد او در زیر زمین
نفس نیارستی زد و پیل از دهشت او بر امن صحرا نتوانستی کشت در بیشه
مقامی داشت و کرکی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی
شکار کرد و بنشاط صید مایل شد و کرک و روباه در صحبت او روانه شدند شیر
کفت بطلب صید هر یک بکوشه بیرون رویم و منزل اجتماع ما بانچه
حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد مسال را امتثال نموده هر کدام بطرفی
رفتند و بعد از فرصتی در مکان موعود مجتمع کشتند شیر خر کوری کشته بود

وگرگ اهوی صید کرده وروباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که بیا واین صیدها
را قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح آنست کور خر ملک را و آهو
مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت درخشم شد پنجه زد و سر گرگ را
ازتن جدا کرد انگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک
کور خر را جاشتگاه تناول نماید و آهو را بهنگام شام و خرگوش را احالا
بر سبیل تنقل بکار برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی و زیبایی از که آموخته
روباه جواب داد که ازان سر که در پیش تخت ملک موضوع است اکنون من
این فرهنگ را و آدب از درختی جند اموختم که یاران مرا صلب کرده
بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خرد ذراکه بدر
ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده خود بر می گشایم و به نظر
عقل درمی نگرم بر زمان عمر هیچ اعتماد نیست از انکه چون برق خاطف میگذرد
و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنائی سست دارد و از زبان زندگانی آر
رفته اعادهٔ ممکن است و انچه مانده در پردهٔ غیب است و بر ملت و کیفیت
آن احاطهٔ متصور نیست و میان زمان گذشته و آینده اینست که آنرا حال گویند
که غم خود دران حال باید خورد و عمر خوش اندم باید شناخت غرض از تمهید
این مقدمه انکه در پردهٔ عصمت مرا یکدختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان
دارم و میخواهم که دختر من بخانه بیگانه رود و چ ان زمان موروث و
مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت
توالد و تناسل از جانب دختر ما جاسب تعلق دارد و تناکح و موالید و
بقبایل اباعد نسبت گیرد و پسر من آن بود که از پسر من باشد نه از دختر و نام
مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه
بنو نا بنو ابنا بنا و بنا تنا موهن ابنا الرجال الاباعد و پسران تو چگر
گوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشنست اندیشه کرده ام که دختر را

درحبالهٔ عقد بهروز آرم و جوهر را در وساط عقد او کشم و مال ملک و خانه
و بجمل بدیشان باز گزارم و خود در گوشه منزوی شوم و در زاویه مختفی گردم
تا انگاه که قدر ارادهٔ خویش باز ستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت
که فرزندان مرا آن معدم نیست که در سلک اولاد منتظم گردند و اگر در حضرت
تو بدرجهٔ عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف
مصاهرت تو مخصوص شود حمیت بر طنیت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او
دست یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت و کلفت و کوی دافع
شود و مهم بجای رسد که از خاندان اثر نماند و قضیه بمرتبهٔ انجامد که دشمن
دست یابد و اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز هیچ گونه متاثر نگردد و
خللی در قواعد انگاه هر بر بدو و هم نشین خود رفت و بعد ازان روزی چند
که گفت باز میدان صورت زیاده گشت بهروز گفت تا هر سه مردان جامه
دران هیکل بپوشیدند و آن هیات را بخلعت نوازش دادند باز بطریق معهود
شیوهٔ سابق قصد منزل خویش کرده شکل نو دیدکه حادثه شده بود و هیاتی دیگر
ظاهر گشته ازین جهت رمیدن اغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم
کرد که دران تمثال حرکت حیوان و ضعف حنش انسان نیست بس ساکن
شد و ایمن بنشست و چون چندروز بر بن بگذشت و باز آن هیکل انس تمام
گرفت بهروز فرمود تا آن نبا با طل کردند و مردی با همان جامه بر جای صورت
بایستاد و خود را جنبان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد باز بر طریق
معتاد و شیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست و آن شخص باز
را گرفته نزدیک ملک آورد بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بدین روش ارشاد
نمود آفرین بوست بهروز گفت بقا باد ملک را مارا این باز را بدان حیله
گرفتیم که مار مرغانرا ملک برسید که چگونه بود ان **حکایت** بهروز گفت در کتب
مسطور است که در ولایت عرب ریگستان بود که از شدت حرارت آن هیچ

صاحب قدم را باوجود ولایت دران مکان بای رفتار نبود یا و هیچ مرغ را دران
موضع از قوت احراق شعاع طاقت طیران نماندی و دران حوالی ماری صاحب
سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بران طریق نتوانست
گذشت و هیچ جانوری را از هیبت او خواب بکرد دیده نتوانست گشت و مدتها
این مار دران بیابان آرامگاه ساخته بود دران ریگستان موطن گشته و چون
دران صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافته نمی شد خبر مرغان ضعیف و ملخان
کوچک که بوسیلهٔ بال از و بال رمضا رستگاری یافتند مار در پی قوتی و پی قوتی
مولی روزگاری بسر برده آخر با خود گفت که حمیده بضرورت جریده باشد و جسنده
خورنده تا جانور در قید حیاتست او را از قوت گزیر نیست و روزی بنای خویش
از درکس در نیاید و طبعه بارادت جون کس نشیند و اگر چه روزی در ازل مقدر شده
بقسمت و هر کس نست مقسوم و مقرور و جریان رزق بر وقف قسمت است تا
بر حسب مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل ننماید و زید و در طلب آن حد باید نمود
و تا من در خانه سر بزانوی اندوه ننهاده باشم خبر بدیدهٔ خیال نخواهم دید و بوی
طعم جز خرحاشه آرزو نخواهم شنید بس صواب آنست که نفس خود را چون دانه بر
تابه ریگ اندازم و تر تابش آتش جهانسوز صبر کنم تا دندان بدانهٔ دل مرغی
رسانم و یا چون دانه در برده خاکستواری کردم و بعد از استخاره درمیان ریگ
رفت و دنبال خود دران فرو برده چون جوئی از زمین رسته باشد راست باستاد
و جنبش و حرکت را فراموش کرد و طیر و جراد که بر ریگ گرم امکان توقف ندانشتند
گمان می بردند که آن مار جویست از زمین بر آمده لاجرم بید غذغه بر سر مار نشستند
اگر ملخ بودی آن مکاو فروبردی و هیجنان بایستادی و اگر مرغی بودی پیش من
آورده بخوردی بدین حیله مدتها بسر برد و هر گز مرغان واقف نگشتند و مانیز
این تدبیر را اندیشیدیم و او غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تقدیر بهروز را
شتایش نمود زناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خلفی روزی کرد و کردکار او را بسری

ارزانی داشت

ارزانی داشت که آفتاب مهر او بر نگین خانه خود خواهد نگاشت و ماه و سم
جهرهٔ او بر چین خویش نقشی خواهد کرد بگمانم ماندهی جهر او بشادی بخندد و دل از نهاد
نفس را همی بر لبش راه نیست جغو نیز بر اسمان راه نیست از شره همایونش
واضح است که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار جابک سواری خواهد کرد
و از سترهٔ میمونش لاجح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد راند
و شاه بدین بشارت فرموده تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و
جواهر ثمین بذل فرموده و در اتفاق بخشش اصحاب مکنت و خداوندان
فقر بدیع نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت و آن موهبت را که
آفریدگار کرامت کرد از میامن قدم بهروز شمرد و از برکت وجود او
دانست و بنابرین آن صاحب کمال را در خلوتی احضار فرمود بوزارت
خویش نوید داد بس بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک بر مثال دریاست
و هر که بدریا نزدیک تر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم و غضب بادشاهان
صفت آتش دارد و هر که با آتش قریب تر سوخته تر و از قرب ملوک حقد
و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان او کر ملازمان درگاه باشند از رشک و
ناتوان بینی لی کنانا نزا طعمه شیر کردانند و آرادمرد از با آتش خشم و غضب شهریار
ان بسوزانند و دل بسان جوهر آنست که هر صورت را که بنماید قبول کند و
در بند حسن و قبیح آن نباشد و خشم بشاه جون دم نهنگ است که زنهار
ندهد و غضب او جون زخم ارقم که دوا نیابد سرد و غیظ او بر مثال موج دریا
که جون تلاطم گیرد و ستیز نسود ندارد هر انکس که با آب دریا ستیزد بجوید
نباشد خردمند مرد و هر کس که بتر حمت ملوک مخصوص شد و بشرف قربت
حضرت بادشاهان تفیض یافت و بدین عمل کر شاه بنده را میفرماید مسموم
کشت و نیک و بد و نفع و ضرر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک هرای و ربط
او منوط شد لامحاله گستاخ روی کردد و در مصالح و مفاسد سخن بنویسد و بسیار

بود که این گستاخی به سعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد و عاقل آنست که
خود را از مثال این اعمال نگاه دارد و از حسن در طهارت رحب و تحذر واجب
بسد تا از بلاها ایمن ماند و از دوای سالم باشد شاه این سخن چون اصغا
فرمود و این فصل استماع کرد گفت که در حضرت من نه آن خدمت کاران باشند
که طینت ایشان بر حسد مجبول ماند و از پایه خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و
فطنت و ذها خواص و مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان
بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی را بخود راه دهد عادت
بد در اساس ملک نهاد باشد بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده
هر آنکس که باشد بدو بد سال • نباید که باشند سه را همال • چه صحبت بدگوی شاه را
بر ستم اغوا نماید و سخن حاسد او را بر ظلم تحریص کند • از ایشان شود شاه
بیدادگر • جهان زو شود جمله زیر و زبر • برو بر بس مرگ نفرین بود همان
نام شاه بی دین بود • غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر تو
ازین سبب خطور کند و هر فکری که ازین جهت بر ضمیر تو استیلا یابد خود را از آن
فارغ داری که اقبال ما نظر سعادت نه چنان بر جانب تو انداخته است که باستماع
کواذب خللی در آن راه یابد و دولت ما سایه قبول نه چنان بر سر تو گسترده
است که بآفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل بهیچ وجه
و بهیچ عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه
مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز باکراه و اجبار
شاه برابری نمیکرد و اباء او بالحاح ملک فایده نمیداد دست قبول بر سینه نهاد و بطالع
خجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار بتهنیت آن
صاحب سعادت در ترنم آمد • زهی دست وزارت از تو دستور • چنان
کز پای موسی پایه طور • لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب
معدلت و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر

بکوهی سمین

بکوهی سمین بازی میکرد که ناگاه گوی غلطان شد بر سر ناودانی که بر کنار بام کوشک
بگچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد و شاه زاده بر اثر گوی
رفته و از حاشیه بام دور گشته و بمیان ناودان رسید و متوقف شد نه یارای
بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود و پردگیان حرم ازین حال
آگاهی یافته و مادر شاه زاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون
بنگریست کودک را بر ناودان دید و مانند بیهوشان شده هر دو دست بر بالا
داشت تا اگر ثمره فواد او فرو افتد بگیرد و درین اثنا خادمی دوید شاهزاده را
بگرفت و بر بام آورد اما دست مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت
نمیکرد و طبیبانی که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این
حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه غمناک و دل تنگ شد و بحضور
بهروز مثال داده چون بخدمت استعداد یافت از وی درین باب چاره
جوی آمد بهروز گفت اگر پادشاه درین داهیه رشک و حمیت را که امری جزئی
است برای مصلحت امر کلی ترک فرماید سهل وجهی مرض را دوا توان کرد
و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا
نموده هر دو بحرم در آمدند و بهروز فرمود تا روی موی مستوره برهنه کردند
ازین علاج صحتی پدید نه آمد و بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون
کردند ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت که بند ازارش بگشایند
و چون دست نامحرم در آن موضع رسید هر دو دست فرود آورده
بند خود را استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را
بعنایات پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت آن معالجه استعلام نمود
بهروز گفت اصل آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی
و در آن زمان ستر عظمی دست ببالا برد ماده غلیظ مفاصل او را فاسد گردانید
چنانچه بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضعی شنیع بنهادند

حیا غالب کشت وحرارت عزیزی آن ماده را تحلیل داده ومفاصل بگشود وملک
گفت سپاس ومنت خدایرا که مجلس ما را بحضور جونتو صاحب کمالی بهارست
وبارگاه ما را بوجود جونتو دانشوری مزین کردانید اما شکر این نعمت بجه
نوع گذاریم وعذر این موهبت بجه کیفیت او نمایم بعد ازان تقرب بهروز
نزد ملک روز بروز سمت ازدیادی پذیرفت تا شاه با اودم از مقاوم و
مک وی زدن کرفت وجون برین قضیه چند روز کذشت شاه را عزیمت شهر
که مولد بهروز بود تصمیم یافت وروی توجه بمقسط راس اونهاد بهروز
نیز کمر متابعت وموافقت برمیان بسته درخدمت شاه روان کشت
وجون بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند ونواحی آن خطه را مخیم ساختند
آتش شوق برکانون ضمیر بهروز مستیلا یافته ورود آب بر رخسار نا رانده
کرفت منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر کردد
وجون بهروز بدستور کذشته قاعدهٔ سابق ببایهٔ سریر اعلی رسید اثر
وحشت وعلامت صحبت از جبههٔ اولاج بود ملک پرسید که سبب دلتنکی
وموجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف ومسکن معهود و
حکایت عم وبدر وبرادر را مستوفی ایراد کرد ودر کفت چون بدین اطلال
رسیدم آتش استیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر کسیر مستولی کشته خرمن
صبر مرا بباد داد وآب کرم از فواره دیده روان کردانیده خاک درجشم
شکیبائی زدو شاه ازین معنی خوشدل شده کفت این جای شادیست
نه مقام اندوه وموضع طرب است نه منزل اسف وهمین لحظه چشم افتاد
وباعد بجمال تو روشن شود وخاطر دور ونزدیک از ملاحظهٔ اقبال تو
کلشن کردد وبهروز شرطی خدمتکاری بجای اورده بمنزل بدر وعم
شتافت وجون بشهر درآمد بحسب اتفاق کذر او بر سیاستکاه افتاد
والی شهر را دید که در مقام تعذیب وتنکیل استاده جمعی از دزدان وعیار

پیشکانرامی خواهد که سیاست فرماید واز جمله ایشان یکی بهرام بود وبهروز را
نظر بر برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدهٔ او روان کرد ومهر
برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت وفی الحال زبان بشفاعت
اسیران وخلاص درماندکان بکشاد وبفزمودهٔ او هم از چنک مرک امان یافتند
وجون بهرام از جذبهٔ طناب رستکاری یافت واز مزبت شمشیر امین
کشت در کوکبهٔ وزیر میدوید ودعا میکرد بیجز از انکه این هم طنطنه وعظمت
تعلق ببرادر او دارد وجون بدرسرای بدرخویش رسیدند بهرام برادر
را بشناخته دردست وپای افتاده وسم اسپش را بوسیدن کرفت واز
کرده وکفته خود اعتذار واستغفار نمود وعم وپدر که از پریشانی کاری بهرام
متواری بودند از وصول بهروز آکاه شده بملاقات او شتافتند وآفتاب
دولت واقبال وی بر پیشان یافته عمر کذشته باز یافتند ودست در دامن
دولت او محکم کردند وجوهر خاتون بانوی آن نواحی شد وبهروز همین
قدر با بهرام کفت که برادر داری انچه کفتی که جون تو بورازت رسی ومرا
بپای درخت پینی باید که در استخلاص من سعی نمائی واکنون بیقین دانستی
که ثمرهٔ علم ودرایت منصب ارجمندست ونتیجهٔ جهل وغوایت دار بلند و
وبراذکیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد ومنافع دانش را
تعداد نتوان نمود وبعنایت الله وحسن توفیق که در زمان بادشاه
اسلام ابدالله تعالی نفاذ امره بین الانام علم علم علما اعلام بقعه
جوزا رسیده است وطنطنهٔ کوس فضلا ایام از اوج ثریا کذشته ونوان
کفت که در هیچ وقتی از اوقات حال موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف
وجوب میرسد نرسیده است ودیده وکوش بر انتظام احوال ساکنان
مدرسه وخانقاه را بعشر انچه مشاهده میرود ندیده نشنیده واین همه بی
تکلف وتصلف بمین توجه خاطر افتاب اشراف سعادت مندی روی

نموده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است و اگر
روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات این ذات بی عدیل و ترجیح این دوالی
بدیل را بر سایر دواب و باقی ادوار براهین قاطعه در مقاله سابعه اثبات
نموده آید انشاء الله وحده العزیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوش
خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان
که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایة والتوفیق
و یهدی الی سوای الطریق **گفتار در بیان احوال طبقه سیوم از ملوک عجم**
که ایشانرا اشکانیان گویند بباید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند
بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشانرا بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج
بیکدیگر نمی دادند و ممالک فرس در دست این جماعت بماند و از ایشان بفرزندان
میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان
اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن
اشکانست و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست و از اشک بن دارا
گفته اند و طایفه را عقده آنست که اشک یکی از آنها که اسکندر او را مملکت داد
و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان
او از دجله بدین طرف آمد و تا حدود ری تصرف نمود و اشک بروی خروج
کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از تصرف گماشته اسکندر
انتزاع نموده و بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود
قناعت کرد و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت
بر خود تقدیم می نمودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج و خراج نمی داد
و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بزرگتر بود ملوک طوایف را اشکانیان
گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود اسامی احوال این
طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بمرتبه بود که هیچ دو تاریخ را

بیکدیگر

بیکدیگر موافق نیافت و چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و
حافظ ابرو و مولف تاریخ جعفری را متاخرین مورخین اند این چند کلمه در باب
قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو سه نسخه
نقل افتاد و بعد از فراغ از اقبال مورخین مذکور و برایت امام حمزه
اصفهانی بهی رفت **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گویند که او
بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان اطراف مقرر نمود که بمجرد آنکه نام
نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان
نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان
مدارا باید کرد و تواضع مواسا باید نمود و مترقب و مترصد فرصت
باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام افتد از انتقام
رفت عزیمت را بنفاذ باید رسانید و همو گوید که اضمار الغضب علی من قومک
بهلک پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با صحاب
دولت و حداد بدان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی
وخیم و خاتمتی عظیم ذمیم دارد و از کلمات است که عز الملوک فی کثرة
المهالک حرمت پادشاهان در ارتکاب و خطرات بسیار است بعضی گفته
اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود **ذکر سلطنت شابور بن اشک**
بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمان دهی بنشست در تاریخ جعفری بود
که بیشتر از اوقات در سواد اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان
حضرت یوسف صدیق بود علیه السلام و طرح مداین او انداخت و خبری
آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت و دمس و راین در زمان
او ظاهر شد و شابور پادشاهی صاحب همت و مروت بود و عادل و
عاقل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل تعلیم و بعلم مسایل حکمی مصروف
و موقوف میداشت و بافاده و استفاده مشغول بود تا زمانی که در گذشت

مدت حکومت او بقولی حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی
شش سال زیاده تفاوت فاحش که میان قول این دو بزرگ است لقبش زرین بود
از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مرد و ثوابی ندارد و هم گویند که نیکوئی
رای و تدبیر نصف معیشت است و بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان
سلطنت او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم
وصایت بادشاه شد و در نواحی سواد شهر بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه
است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتشخانه
بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود لقبش کوذر بود **ذکر**
بلاسس بن بهرام بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت بانزده سال بادشاهی
کرد او بادشاهی بحشمت و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود در زمان
او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و طغیان هیات بشری را گذاشته بصورت
بوزنه متصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک ارواح
سپردند **ذکر بهرمز بن بلاسس بن بهرام** گویند که بلاسس در زمان حیات خود
تاج و تخت بدو تسلیم نمود و بهرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع
و مردانه بود اورده اند که روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود و
آهو در میان جبل رفته بهرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخی
غایب شد بهرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک
تیر برتاب کرد طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی بزرگ از فلوری بود و بر
سر هر خمی طشتی زرین موضوع دید که در میان آن قرابه بزرگ مروارید بود
بر سر هر قرابه گوهری تعبیه کرده یافت و در بالخانه لوحی مسین مشاهده کرد که در آن
لوح تخطه غیری نوشته بود ند که این گنج خانه فریدونست و بهرمز از آن موضع
بیرون آمده لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود مدت
سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که قادسیه و نهروان از آثار اوست

در جعفری

در جعفری مذکورست که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث
گشت **ذکر انوسس بن بلاسس** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و
داد کرد چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و
در زمان او صادق و صدوق با لطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی
علیه السلام دعوت فرمایند و حبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله
تعالی فارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه
را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از
بیت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گذیده آورده که بعد از بهرمز برادرش
نرسی مدت چهارده سال بادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت
بادشاهی نرسی چهل سال و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن بهرمز**
بعد از عم بادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلمی کشکان
او از حد گذشت رعایا بهیات اجتماعی هجوم کردند و از تخت فرو کشیدند
چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیدند و بلاسس را بجای آن
بیچاره نشاندند **ذکر بلاسس بن فیروز** چون بر سریر جهانبانی بنشست بعضی
از بلاد را مسخر ساخته با ممالک اباو اجداد منضم گردانید و به بنای آن اشتغال
نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سوء آخرت گشت و در حین
وفات یکی از ابنای اعمام خود را قایم مقام ساخت **ذکر خسرو بن**
بلاسس بن نرسی اگرچه در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت بشهوت
پرست بود جنابخه از سیر خود در نگذشت گویند که قصری عالی بنا ساخته بود
و هفت طبقه بر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمانرا از آن قصر
بزیر انداختی روزی تریاق اربوه خورده با سهال در گذشت بعضی
گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود سیر جان از بناهای اوست در
تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاسان**

بن بلاس بن فیروز بن هرمز مدت بیست وچهار سال حکومت کرد گویند بروزو
طارم از انار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو بن بلاس بود و
شبی در خواب دید که فرشته باوی میگفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته
ازین جهت ملول بود یکروزی در خیمهٔ رفته تکیه بر ستون آورد و ستون
افتاده کوماج خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمشون عابد
دران زمان بود ذکر اردوان بن بلاشان در تاریخ جعفری گوید که در زمان
سلطنت او سه سال باران نبارید و با قوم توبه کرده خدای تعالی باران
فرستاده وجهان معمور وخورم شد در تاریخ گزیده آورده که جون از سلطنت
او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت وهم از تاریخ گزیده
معلوم می شود که اشغانیان طبقهٔ دیگر اند از ملوک طوایف که نسبت ایشان
به فیروز بن کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که
مذکور میگردد ذکر اردوان بن اشکان ما اشکانیان جنگ کرد و ملک از ایشان
انتزاع نموده امر حکومت برو قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد
که اشک بن اشکان کرده بود مدت بیست وسه سال بحکومت اشتغال نمود
در تاریخ جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت ملوک طوایف بتبرستی
بشه کردند و حق تعالی جرجیس را علیه السلام بدیشان فرستاد ذکر
بلاس بن اشغان بعد از برادر بادشاه شد و مدت دوازده سال بادشاهی
بسر برد و در گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد شد ذکر گودرز
بن بلاس اسرائیل یعنی از مورخان گفته که کیفه یحیی پیغامبر علی نبینا و
علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست و زمان بادشاهی او سی سال
بود و او را بزرگ خوانند ذکر بیزن بن گودرز بعد از پدر بادشاه شد و مدت
ده سال در سلطنت بماند ذکر رسی بن بیزن او نیز بعد از برادر بادشاه شد
و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع

رومیان

رومیان نمود مدت یازده سال در سلطنت بسر برد و در گذشت ذکر اردوان
بن نرسی بادشاهی عظیم الشان بود و احزن ملوک طوایف مدت سی
ویکسال در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر بابکان کرد
اول ملوک ساسانیانست بقتل آمد مسعودی او راق گوید که چند سطری که
از احوال ملوک طوایف مشتمل گشت از کتب فارسی که بران زیاده اعتماد
بود نقل کرده آمد و در نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب بعضی
ازیشان بدین نسق که مسطور می شود پیش در نظر نیامد کما قال فی مفاتیح
العلوم وهم الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک
ولقبه اشکان ثم ابنه شابور سربن ای الذی ثم ابنه بعضی ام
لقبه جودرز ثم ابنه نرسی وهو کبور ثم هرمز ولقبه نرزاده ای النجیب
ثم نرسی ولقبه شکاری ومعناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان
ولقبه الاحمر گفتار در بیان احوال طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشانرا
ساسانیان گویند ذکر سلطنت اردشیر بابکان در مفاتیح العلوم
آورده معنی که بابکان امیر بابک است او و اول بادشاهی است که ملقب
بشاهنشاه گشت و اول کسی است که اختراع مکرد و آنرا بر میان بست
و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشته
رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خفیه دین قوم را قبول نمود و مجموع
ارباب تواریخ اتفاق داده اند که اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر
از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت
ظهور او اختلاف کرده اند اکثر مجموع مذکور و مسطور گردد از مقصود
باز مانیم لاجرم بیکی از اقوال اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان چنین
گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان مقیم
بودی و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گفته اند که تختگاه او زرنج بود

وتمامت ولایت فارس را بیکی از امراء معتبر خویش تفویض کرده بود واین
امر حکومت دارکرد را بخواجه سرای خویش پری نام داد تعهد آتش خانها به
بدر اردشیر که اورا بابک میگفتند باز گذاشته ودرین ولا والی فارس شنید که
پسر کوچک تر بابک در غایت فرزانگی ومردانگی است واورا از پدر طلب داشت
وبابک شاد ام ابی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد واو چون بر فور
عقل وکیاستی وکمال شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که اردشیر بدارکرد
رود وپری را در امور ملک مدد ومعاون باشد وهرگاه که پری را قصار سد
اردشیر متکفل ایالت آن ولایت گردد وبحسب اتفاق همدران چندگاه
پری از تخت بتخته انتقال کرده حکومت دارا کرد متعلق باردشیر گشت
وبنا بر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی
شد وباستظهار آنکه در خواب دیده بود که شب باوی گفت که بشارت
باد مر ترا که حضرت واهب الموهب بملک بلاد عباد خویش بتو ارزانی خواهد
داشت لشکر باطراف عراق وآذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه
ببدر مکتوب نوشت که فرصت نگاهداشته گماشته اردوانرا که بر مملکت فارس
استیلا دارد بقتل آرد وبابک باشارت پسر خاطر از انکار فارغ ساخته
فرزند بزرگتر خود را که از سایر فرزندانش دوستر میداشت بر تخت سلطنت
نشاند واولاد بابک بغیر از اردشیر کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند
ودر همان چند روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور باردشیر
مسرعان فرستاد واردشیر استشفاع نموده شاپور در غضب رفت ولشکرها
مرتب داشته بمحاربهٔ برادر روان گشت واردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم
آورده متوجه شاپور شد وچون تقارب فئتین روی نمود برادران
واقربا وطایفهٔ از خواص باشاپور عذر کرده اورا بگرفتند ومقید ومغلول
گردانیده باردشیرش سپردند واردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی

چند باستصواب

چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که باشاپور طریقهٔ بی وفائی مسلوک داشته
بودند بمرکز اصلی فرستاد وخود متوجه کرمان گشت ومیان او وبلاش
والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد بلاش نیز زیر زمین منزل گزیده
جسد او روزی کرمان شد واردشیر از انجا به بم رفته حاکم آن دیار را
نیز بقتل آورد وهمچنین ملوک اطراف را گرفته وکشته در هر سرزمین
شهری بنیاد می نهاد وچون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشنود
آمیز باردشیر فرستاد واردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو
ظفر یابم وسر ترا از بدن جدا کرده باتشکده فرستم چه دولت امریست
عطائی وموهبتی است خدای تعالی دولت آنکس را دهد ومملکت بدان
شخص ارزانی دارد که پیغمبر بلاد وترفیه عباد بر دارد واردشیر سخن
اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح می ساخت وملوک را
مقهور میگردانید ودران مدت رسل ورسایل میان هر دو پادشاه متواصل
ومتواتر بود تا صحرای هرمزجان بجهت مقاتله ومقابله مقرر شد واردشیر
پیش از وعده بدان موضع آمده آبا را مضبوط ساخته فرمود که بگرد لشکرگاه
خندقی کندند واردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و
ملخ متوجه وعده گاه شد وبعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در مقام
جدال وقتال آمدند اردوان بقتل رسید ودر روزی که اردشیر بر اردوان
غالب آمد اورا شاهنشاه خواندند وچون از مهم اردوان فراغت یافت
بفتح همدان پرداخت واز انجا لشکر ببلاد جبل وارمنیه وموصل کشیده
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد واز موصل بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم
بنیاد نهاد واز سواد باصطخر مراجعت نموده از آن موضع بسجستان
رفت واز سجستان متوجه جرجان گشت بجانب نیشابور ومرو وبلخ و
خوارزم توجه نمود وبعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت نمود

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 5

the
wi
M
wh

Howell & Stewart, 295 Holborn, London, Successors to Ogle Duncan & Co.

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES
UNIVERSITY OF MELBOURNE

Rozat al Suffeh
or
Garden of Purity
Remainder of Vol 1st

Containing the last of
the Histories of the ~~Prophets and~~ Prophets
with those of the ancient Persian
Monarchies to the death of Yezdijird
when the Mussulmaun power prevailed.

6714

Howell & Stewart
99 Holborn
London
Successors to
Ogle Duncan &c

Howell & Stewart
93 Holborn
London
Successors to
Ogle Duncan & Co

و بر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش
نهی و آن عورت را فرمای تا دامن خود را بر ان محیط سازد چنانچه
دود با سافل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون
دود بموضع مخصوص دختر رسید فریاد هولناک زده بیهوش
شد و دودهٔ عظیم بر سید دو کرم مرده از قبل وی بیرون آمد
و عورت بعد از زمانی آفاقت بفراغت آن شب را در کنار
پسر لقمان بروز رسانید و صباح پسر با جوان ملاقات کرده از
کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان
فرموده پسر گفت نهی پدر مرترا از این تزویج بدان سبب بود که
که این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در ان حال این کرم
عضو مخصوص او را گزیده هلاک میکرد اینک و بعد از انکه چند روز
جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده و در مصاحبت
پیر مرشد بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل
بحر بقصر رئیس مدیون رسید رئیس مدیون پسر لقمان را احترام
نموده گفت فرودآی و امشب از ریخ راه براسای تا فردا حق ترا
بگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز ده عاقبت بدستور سابق
با بشارت پیر فرود آمد میزبان ضیافتی مجلل کرده وجه قرضی را
حاضر آورد و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب انجا
توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن
غدار جنان بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که شب
در منزل او باشیدی سر بری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت
او اوردی و همان بر سر پیر جوان در خواب شدی در ظلمت
لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و ان بیچاره را در آب

انداختی و پسر لقمان شب دران مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود
جهت او سریری بیاورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری
حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند
پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از ان موضع
برداشته قریب بمحل پسر رئیس مدیون برد و باتفاق سریر پسر رئیس را
بجا سریر پسر لقمان آورده و در دل شب آن بی دیانت با یکی از
خواص خویش آمده پسر خود را بگمان انکه ولد لقمان است برگرفته
در آب انداختند و شادکام شده بخانه مراجعت نمودند و بامدادان
که پسر لقمان برای اخذ مال بر در قصر رئیس رفت آن مکاره متحیر
و مبهوت شد و خجل و شرمسار و اندوهناک وجه قرضی را تسلیم نمود
و پسر لقمان سالما غانما با دختر رئیس اول و اموال بسیار
در خدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار
همایون او استسعاد یافت بعضی از مورخین آورده اند که لقمان
در اواخر ایام حیات را از خلق کناری گرفته در میان رمله
و بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل
گشت **مواعظ و حکم** لقمان پسر خود ثار انرا گفت که پیوسته
صبر و تعین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود سازد هر وقت
که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصایب را خوار
داری هیچ خبر نزد تو محبوب تر از وصول بنعم آخرت نباشد و از
دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی
دیگری میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت مانی و از طعام گرسنه
و از حکمت سیر باش با مردم درشت مگوی و بسیار تفکر باش
و خاموشی را شعار خویش ساز تا از شر زمان ایمن گردی و اگر

مردمان

مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفته
ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل که هرگز خزف در نگردد و با زیر
دستان منازعت منمای و زیر دستانرا حقیر مشمار و با سفیهان
از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تصنع مال خویش و
صلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی
نه انکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدا
تعالی پناه آور و از زنان نیک نیز بر حذر باش که مسارعت ایشان
همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری
و او را دوست سازی تا در شدت در خاد او ضرا ترا بکار آید
او را بچشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی
و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوی ظن را بر خود
غالب گردان که ترا با هیچ دوست جاء صلح نگذارد و گشاده
روئی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و
ترک عصبت واسطه محبت و واسطه مودتست و مردن بر سر دران
از سروی ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل
ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با
کفاف بهتر از بسیاری با اشراف است **ذکر صاحب الحوت یونس
بن متی علیه السلام التحیة** هر چند بعد از سلیمان علیه
السلام مملکت بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون
اسامی ایشان نزد راقم حروف به تصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای
تمامت آن جماعت به تفصیل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم نمیشد
کلک بیان از تعرض احوال آن اعراض نموده بجانب تبیین
حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه و تعالی

اراجیف
اخبار
خراج

وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون وقال عز من
قایل اذ ذهب مغاضبا یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم
او را تکذیب کردند و وی تحمل جفاء کفار نیاورده بی رخصت ربانی
از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوا
العزم کرده اند یونس را از صدقات این مفهوم شمرده اند حضرت
باری جلت کلمته در فرقان حمید خطاب با خاتم الانبیا صلی الله
علیه اسلام کرده میگوید که فاصبر کما اولوا العزم من الرسل و هم
چنین میفرماید که فاصبر لحکم ربک ولا تکن لصاحب الحوت و ارباب
تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند که یکی از
انجمله در اثناء گزارش قصه مسطور میگردد باقی وجوه حواله بکتب
تفاسیر میرود و جمهور ایمه تاریخ آورده که چون پس از وفات
سلیمان علیه السلام سلطنت بر اولاد او قرار یافته بعد از مدتی
که ایشانرا باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طبع مملکت
سلیمانی از خاطر سر برزد و یکی از انها پادشاه نینوی که آن شهر
از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان
ظفر یافته طایفه از اسباط را اسیر گردانید و خدایتعالی و تقدس
بیکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل
را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی است در غایت
صلابت باشد بجانب اهل نینو فرستد تا ایشانرا نصیحت کرده بدین
قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت
خلاص گرداند و ملک درین باب با عاقلان مشورت نموده قرعه
اختیار بنام یونس علیه السلام افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس
این التماس فرموده گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی او تقدس نام

وذا النون

ما

مرا بخصوص

مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از
انبیا که قوی و صلب باشد در دین بنینوی رود یونس جواب داد
که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغامبران هستند از من قوی تر و صلب
تر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرماید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده
یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم
متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسیده
و اهالی شهر را بدین موسی علیه السلام دعوت فرموده و بعنایت
و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی
مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکم کما ینبغی
اشتغال نمود و هیچ گونه فایده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت
و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلص روی
ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش
بیرون کردند یونس بشهر باز معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد
قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش
اصرار نمودند او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس
با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد
گفتند این سخن از جمله مفتریاتست انگاه یونس دست بدعا
برداشت گفت یارب ان قومی یکذبون فانزل علیهم نقمتک و دلایل
اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود
که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت
ان العذاب یاتیکم بعد ثلثه ایام این حدیث بر زبان رانده عنان
عزیمت را بجانب جبلی آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه
از نزول عداوت اگر اهل شر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را

طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود و درین اثنا حضرت باری سبحانه
تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری
از سموم جهنم بجانب نینوی روانه کرداند و مالک بفرموده عمل نموده
جبرئیل باد سموم دوزخ بشهر رسانیده ان قدر آتش اطراف و جوانب
نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه
و متحیر گشت و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند
که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر
بلدهٔ بر پشته که بعد از ان به تل فریاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شده
و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر
بر سرها پاشیده و بندهای خار بزیر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه
و بی قراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت
بسر بردند اخر الامر حضرت بخشنده بی منت شفاعت ثانیا مکه عظام
جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله
عز و جل فلولا کانت قریة آمنة فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند
که بعد از نجات اهل نینوی از ان بلیه یونس علیه السلام را از مسکن
خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید و در راه
شخصی را دیده ازین معنی استعلام نمود ان شخص صورت واقعه را
چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک باز گشته
و تصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی
گفته اند منبع فساد یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس
گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذاب متهم داشته خواهند رنجانید
فذهب مغاضبا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هر که گمان برد که
غضب او تصور بکذب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر

البلای علیه

البلای علیه یعنی ان لن یقدر البلای علیه و العقوبت به منقولست
که یونس علیه السلام بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد
بکنار دریا رفت و دران موضع سفینه یافت بر مردم که متوجه سفر
بودند از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش
گردانیده از دریا بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینهٔ ما گران
بار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند
و برخی در کشتی دیگر که از عقوب متوجه است یونس طایفه از متعلقا
را دران کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا
باستاد شد بعد از لحظه او بر سفینه افتاده متوجه آنجانب شده
تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین حین پای یک پسرش لغزیده
در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود
یونس که درین دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی
نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه در آمد تا با اهل خود
که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند
آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آبی چنان خشک بایستاد و
دیگر سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتندی پرسیدند که حال
این کشتی بر جای ماندن چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم
نمیدانیم و یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون
این حدیث از ان حضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس
گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش
گریخته درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نمی اندازید محال
است که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است
فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خدا است گفتند

سبارم

حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلک نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت
وجود شریف تو می شناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که بر آید
ویرا در آب افکنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس
بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب
افکنند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون
بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام
همایون او بر آمد و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا
میکردند و درین اثنا آفریدگار بحر و بر ماهی را امر فرمود تا سفینه را
احاطه نموده دهن باز کرده و در برابر خود می دیدند و عاقبت بیچاره
گشته یونس را بدریا سپردند بی بلا نازنین شمرد او را چون
بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت بیچاره هیچکس چون ترا نباشد هیچ
و زمره گویند که آنحضرت خود را بآب افکند و دران حال خطاب
الهی با ماهی رسید که یونس را فرو بر و اسپی بهیچ عضو از اعضا
وی مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلک شکم ترا
زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل
شبانروز موازی آنکه قوم بلا را مشاهده کرده بودند محنت
میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته
و عجایب و غرایب بحر را ملاحظه نمود و به تسبیح و تهلیل آفریدگار
اشتغال میفرمود قال الله تعالی فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند
که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی
است آورده که ملایکه آواز یونس را شنیده بشناختند و در گریه
آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب می شنویم خطاب آمد

که آواز بنده

که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافت بطن حوت را
زندان او گردانیده ایم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنانرا
قیاس کنید و ملایکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل
را فرمان داد که بر دریا ماهی را بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان
موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب
بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که
در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدو رویانیده
یونس در سایه آن شجر آسایش یافت و آهوی از آهوان صحراء
آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت چون یونس قوت یافته
بحالت اصلی معاودت نمود باری عز و شانه آفتاب را امر فرمود
تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده از
فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده
پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیده قدرت تو نبود که
از اعدام و فنای آن این همه اندوه بخود راه میدهی و دیگر
آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از
هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی بیکبار
بقهر و غضب ما مبتلا کردند یونس علیه السلام بتوبه و استغفار
اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست
که بعد از صحت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور
گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت یا رب مرا
نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند
باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر جز این رحمت من بدست
تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هر گاه که

خواهم دلهای بت را بکشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را بشنوا و
بینا گردانیم یونس علیه السلام بطرف نینوی معاودت نموده
در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم
یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری
و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود
و چون قوم تکذیب او کردند ایشانرا بعذاب وعده کرده غایب
گشت و چنانچه گفت بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از
یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را بزلال مغفرت
شسته از بلای آتش نجات بخشید و بعد ازان یونس از چوپان
مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم بذات پاک خداوند
عالم سوگند یاد کرد تا یونس از میان ما برون نرفته باران
نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک
را سد جوع می سازند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم
شد که تو سوگند باکه یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که
سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفا برون
کشند گفت از باز این دین در میان شما پیدا شده است گفت
ازان وقت که ملازمان مرفوع گشته است انگاه یونس گوسفندی
طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد بر خورد شیر در خور
آن آمده شبان گفت آن کان یونس چنانست گفا هو یونس
گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک
مقرر کرده است که هر که خبر رویت یونس و سلامتی او را بیارد
مملکت خود را بوی داده کمر خدمتکاری آن حضرت را بر میان

واکنون

واکنون اگر من بی حجتی این خبر را رسانم گویند که چوپانی طمع در ملک کرده است
و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفند که ویرا دوشیدم و این سنگی که بران
نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهد انگاه شبان
بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود را با یونس با اهل نینوی
باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند قصد ان کردند که چوپان
بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آیند که
بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع
بردکه یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب
داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من اشامید
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهده
این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را
در بای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بران نبرگوار
افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز
و محترم بشهر در آوردند و ازین مقدم فرخنده آثار رشد جمعیت
و رفاهیت دران دیار پیدا شد و او علیه السلام قوم را سنن دین
و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت
مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم
شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید
که یونس علیه السلام در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا
کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت نزع شعیا نبی پیغمبر را که
شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حصبی شعیا را
بر یونس در ذکر تقدیم نموده است و هو اعلم ذکر توجه اعداد بطرف
بنی اسرائیل مغلوب شدن ایشان بخالفان عصیان ورزیدن ایشان بعد از

غلبه وخرابی بیت المقدس قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا
علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی اخر الایة چون ملک سلیمان علیه السلام
هر یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد
ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند و اول کسی که
لشکر بر سر وی کشید ملک جزیره بود نام و بنابر انکه زهره را می پرستیدند
نذر کرد که اگر به بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان
کند بروایتی بختنصر کاتب این مالک بود و چون لنکر با لشکری
جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد
تا مجموع سپاه او را هلاک کردانید و لنکر و بختنصر از ان بلیه خلاص
یافته بولایت جزیره خایب و خاسر باز کشتند و پسر ملک بواسطه
انکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل اورد
و بختنصر بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته مملکت
را بی منازعی تصرف نموده و بعد ازین قضیه بادشاه موصل و حاکم آذر
بایجان بی وقوف یکدکر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس بشتافتند
و دران نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ در هم نهادند و بادشاه
حقیقی شهریاران مجازی دشمنان دین را بی آمد شد بیکانکان و دوستان
و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشانرا
در خوره تصرف آوردند و بعد از انکه یهود عصیان و طغیان ورزیده
بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب بادشاه بابل با سپاه بسیار
به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه را قهرا و جبرا بکرفت و دران
دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت
خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع کشته باز بنیاد فسق و فساد

لیکن

کردند لاجرم

کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت
و ارشاد ایشان نامور کردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب
مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بختنصر را بر بنی اسرائیل
مسلط کردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش
قهر سوخته ذراری یهودا را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتبی
و جمعی دیکر از مورخان است و سند کرما کان بعد ذلک اذا بلغنا الی
موضعه انشاء الله تعالی حذیفه رضی الله عنه از رسول صلی الله
علیه اسلام حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل
اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدا تعالی بختنصر
را متوجه ایشان کردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح
ساخت و هفتاد هزار خروار و بعضی کفته اند صد هزار خروار بزمین
بابل برد و حذیفه میکوید که کفتم یا رسول الله عظمت و آراستکی بیت
المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا
کرده بود از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او انچه ازین
جنس چیزها میخواست در ساعت حاضر می ساختند و بختنصر و سبا
با بنی اسرائیل برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از ان
ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی اندر مصحوب
ایشان کردانید و باز آن شهر معمور و صد سال دیکر یهود اطاعت
فرمان بجای آورد بار دیکر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه بادشاه
روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و
ایضا از ان سرور منقول است که چون مهدی در آخر الزمان بیرون
آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد
والله تعالی و رسوله اعلم و در روایت محمد ابن اسحاق صاحب مغازی

ذراری
جمع ذریة

صراح
قتب ساز و ساخت اب کش
و دوده اقتاب جمع دهی مونث ها قتبه
عند الکسائی و قال الاصمعی واحد
و تصغیرها قتیبه و بها سمی رجل قتبی ای منسوب

الی

جنانست که خدایتعالی بموسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاده که بنی اسرائیل
دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز بیهود ارتکاب
معاصی را شعار خویش ساختند و در ان اوان سنه الله جنان جاری
شده بود که در زمان هر بادشاهی پیغمبری مبعوث می گشت که اورا تعلیم
و ارشاد میکرد و مصالح مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت
داری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا این امون
مبعوث شد و علیه السلام بظهور عیسی و محمد صلوات الله علیهما بشارت
داد چنانچه از وی منقول است که کفت ابشری اوری سلم بابنک راکب
الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم بابنک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی
اسرائیل از حد اختصار بیرون رفت و هر چند پیغمبر و بادشاه انجماعت
را نصیحت کردند اما مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب
ملک بابل با شصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس کشته بعد از
قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و درین وقت صدیقه نیز بمرض
بای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را به صدیقه باز نمود ازین
خبر استشعار و خوف بروی استیلا یافته از شعیا پرسید یا نبی الله
درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که
نی و متعاقب آن وحی آلهی به شعیا نازل شد که با صدیقه بکوی که شرایط
وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه
تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بیدرنگ و توقف بامور
قیام نمود و انگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول کشته از
حضرت رب الارباب بنجات بنی اسرائیل را از جنگ اعدا مسالت نمود و
مسئول او بعز الانجاح اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بکوی

سلم
نام موضعی یقال هو الم
مدینة بیت المقدس بالجزیرة

صراة

که دعای ترا

که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم بر عمر تو پانزده سال
دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا بر بخ شفا از زانی داشتم شعیا
این خبر ها را بملک رسانیده صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی
مشغول کشت و بر درد داروی مخصوص را نهاد از ان علت نجات
یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاسته بتفحص لشکر
پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر را از متابعان
وی محمد ابن اسحاق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب
محاربه ننموده منهزم گردانیدش و او را با پنج کس که یکی از انها
بختنصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک
بابل را با ان پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میکردانیدند و هر یک
را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت
ملک بابل بصدیقه این خبر استماع نموده خواست که بکشتن ایشان
فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بکوی
با سنجاریب رانگشد بلکه احسان و انعام درباره وی مبذول داشته
او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و
صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را
معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار ملک خویش رسیده بعد از
هفت سال دیگر ببستر ناتوانی افتاد بختنصر را ولی عهد ساخته
فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز جهان
فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل
باهم مخالفت نموده تیغ بیکدیگر نهادند و هرج بحال ایشان راه یافت
و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت منجر
بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از ان ظلم گریخته در راه

پیغام داد که قتل نزد ما بتر است
ازین زندگانی و صدیقه

درختی دید که از هم شکافته شد ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعبا
بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه
او را گشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت
شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که
بنی اسرائیل مقطوع نمیشود ذکریا پیغمبر بود جنابخه عن قریب مشروح
مذکور خواهد شد انشاء الله وحده ذکر آمدن بختنصر بشهریت

بلع

المقدس بروایت اشهر ایمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل
در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی برانند که قتل
یحیی بن ذکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق آلی بیان کنیم اما قول اول
آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتائید ربانی که او را دانیال
اکبر می گفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن بآیتی رسید که
دلالت بران میکرد که شخص دزان نزدیکی بیت المقدس را خراب کند
و دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت
المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند
او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس بیمحابا
در دیار بابل بختنصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم
آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا
رسیده و بتجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت
دانیال را طلبیده برسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست
گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق
سازم ملک بشرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از
احوال ایتام تفحص نموده از بختنصر بهیچ گونه خبر و نشان نیافت
اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پیری را دید مریض بر خاکستر

افتاده غلام

افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیم ام
که پیش ازین بجهت معاش خود یاسمن هیزم چیده میفروخت اکنون
بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست
گفت بختنصر غلام بزفور بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرد
و خواجه با غلام بسر بالین بختنصر آمده دانیال خادم را فرمود
تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق
آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد ازان
که بختنصر صحت یافت روزی دانیال باوی گفت که مکافات
احسان من که بقدر طاقت در بارهٔ تو بجای آوردم چیست
بختنصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمائیم که بر هیچ چیز قادر
نیستیم دانیال گفت که چنان گمان مبر که عاقبت بمرتبهٔ بلند سلطنت
خواهی رسید و بعزو بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب
آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بختنصر جواب
داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا و الله
و دران باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا بذل
داری بیست هزار درم ترا دهم و بختنصر همچنان سخن او را
بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت
و آن مال خطیر را قبض نموده و آورده اند که بختنصر قبل از عرض
مرض باکودکان بصحرا رفته بهیزم چیدی و آن کودکان او را
بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای می آوردند و چون بیست
هزار درم را گرفت بر یاران قدیم متصرف داشته جهت ایشان
اسپان خرید و ناجمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد شد
آغاز نهاد و بختنصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما

جوانی

محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب بادشاه
بابل در ناصیه وعلامات اقبال مشاهده کرده روز بروز تر بیش
می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید بختنصر بهر طرف توجه مینمود و
مظفر و منصور رود و دستمام باز میگشت وچون سنجاریب بهیت
الملقدس اورا همراه خویش برد و باهم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل آمده چنانچه سبق ذکر یافت و در سرای عمر را
در ملازمت او سر می برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت
گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ماشیه بن یوحص
ونبوت برارمیا علیه السلام قرار گرفت و یهود در دین او ان فسق
وفساد وجور وعناد آشکار گردند و هر چند ارمیا قوم را موعظ
ونصیحت میفرمود فایده نمی داد و بختنصر از افواه و السنه حدیث
عصیان وطغیان بنی اسرائیل را شنیده ترتیب اسباب حرب
وتجهیز اداوت طعن وضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس
تاخت کند و درین اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمد بر ابهن
خود را چاک زده خاک وخاکستر بر سر کرد و روی با قوم آورده گفت
خدا یتعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید والا جمعی از آرش
پرستانرا بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من
ندارند که دمار از نهاد شما برآورده بیت المقدس را خراب سازند یهود
گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز معبود بحق مسجد
خود را خراب گرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنانرا
مکار و دوالتفات بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیارا گرفته مقید و محبوس
ساختند و همدران نزدیکی بختنصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس
نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نمود مدت ان امتداد

اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بختنصر
شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم رانیده و مرضی و عجایز بحال
امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم خرامیده است
ودانیال بن حزقیل کردی حکمت خلق دانیال اکبر بود با اهل بیت
او نام بختنصر را نزد آوردند و بختنصر بعهد خویش وفا نموده
ایشانرا از باس وسطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات
بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت جرات وجسارت
کرد و از غضب او بتمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از
فرزندان ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانید با مالی که
محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل دار الملک خود نمود
وچون از قتل وغارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادث پیش از آمدن
تو ایشانرا خبر داده بود و آن روز بر کشتگان او را گرفته در
فلان موضع حبس کرده اند بختنصر باحضار ارمیا فرمان داده
ازوی پرسید که تو این معنی از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت
عالم الغیب مرا بنصیحت امتم فرستاده از جمیع قضایا
خبر داد بختنصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب
نموده محبوس کردانیدند اکنون اگر با من باشی بغیر اکرام واحسان
مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی
ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خداوند می بودند و از
تو غیر تو خیری بدیشان نمیرسید و بختنصر ارمیارا رخصت انصراف
داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت
دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشانرا

دروب
دروازه
صراح

اکبر بنی اسرائیل

WOLFE LEL. CO. LIBRARY

کما ینبغی بجای می آورد بعضی گفته اند که عزیز بن شرخیا از جمله اهل بیت
دانیال اکبر بود و برخی را عقیدهٔ آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که
اخر الامر بر سریر نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از بختنصر تخلف نموده
پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف یادی موافقت
مینمودند و گویند از بخت است که قتل خطاف را منع کرده و چون
بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زندوانهای ناکامی بیرون
آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم
و در ظل حمایت حاکم انجا بفراغت زندگانی کنیم و آخر الامر برین
قرار یافته ارمیا با ایشان در این سفر موافقت نمود طایفه از نقلهٔ اخبار
گفته اند که بختنصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل
در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بختنصر رسیده
مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود و مضمون انکه فوجی از بندگان
من گریخته بدان ولایت رفته اند می باید که ایشانرا بدیجانب
فرستاده اگر درین باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که بیت
المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار
بلکه از اشراف اند و پناه آورده اند در مذهب مروت جایز نباشد
که ایشانرا بتو سپارم و در اثناء این حالات ارمیا قوم را از روی
شفقت گفت که از جرایم و اثام توبه و استغفار کنند والا بختنصر
بدین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید
بنی اسرائیل گفتند که این چه سخنست و بختنصر قوت مقاومت
با ملک مصر کجا دارد و همچنان بر معاصی احرار نمودند و ارمیا با قوم
بکنار نیل رفته و جهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی نهانی کرده گفت
که چون بختنصر برین مستولی شود سر بر خود را برین موضع نهد چنانچه

جهار قایم

جهار قایمه سر بر او محازی این جهار سنگ باشد و چون بختنصر جواب حاکم
مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته بر مخالفان غالب شد بنی اسرائیل
را اسیر کرده ارمیا را در ان میان یافت و باوی عتاب نموده گفت نه من
با تو احسان کردم ترا از انجا با قوم رسید استشار فرمودم ارمیا گفت
بلی گفت بس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من
ایشانرا نصیحت کرده گفتم که تو بر بن دیار استیلا خواهی یافت و علامت
صدق این سخن آنکه جهار سنگ در بن موضع مدفون ساخته ام و
بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق بر بن احجار
اربعه خواهد بود بختنصر از بن حدیث متعجب شده بعد از تفحص
و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت
را مختار گردانید که بهر جا که خواهد رود و چون بختنصر از ممالک
مصر و شام باز گشته ببابل آمد بر و امتنان او در بارهٔ دانیال
بن حرقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت از دیاد پذیرفت چنانچه
مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در
دین مخالف تست و از طعام تو نمی خورد بختنصر دانیال را
بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت در بن
قول صادق اند و از بخت در غضب رفته او را در حبس فرمود
و دانیال محبوس بود تا بختنصر خوابی هولناک دید و کاهنان
و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک
و شما را تعبیر می باید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید تا ما تعبیر نمایم
بختنصر گفت از غایت فزع خواب را فراموش کرده ام ایشان جواب
دادند که قضیه که عبارت تو ازان قاصر است ما چگونه از تعبیر کنیم بختنصر
از بن سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت

کرده ام که امثال این مشکلات در عقدهٔ ابهام و اجمال نماند اکنون مدت
سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا نه همه را
بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسیده و او از صاحب
سخن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب
سخن گفت ازین حدیث در گذر چه می ترسم که ترا بختنصر آسیبی رساند
دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندانیان بآن
صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بختنصر دانیال را
طلب داشته از کیفیت خواب او تعبیر و استعلام نمود دانیال فرمود
که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر
کردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقهاء پای او آهن و
قدمهایش فخار بود و در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از
آسمان آمده او را چنان در هم شکست و بیکدیگر ملتصق ساخت
که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر
جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن
صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت
و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بختنصر گفت
صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان نیست اکنون تعبیر
آنرا بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و
سر زرین او مثال ملک آرمیده مستحسن تو بود و گردن او اشارت
به پسر تست و وسط وی کنایت از ملک دیگرانست و حدید مثل مملکت
فرس است که بنان قصر دولت ایشان در اوسط حال استحکام بیشتر
خواهد داشت و فخار مبنی از آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر
ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر آورد

فخار
سفال
مراح

عبارت از

عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گردانیده
ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت باقی ماند بختنصر گفت
ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین
تعبیر خوابی که بیان فرمودی من میخواهم که مکافات تو بجای آورده
شود بیکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که بلاد خود مراجعت
نمائی ترا رخصت فرمایم که بروی و هر بقعه که خرابی بدان راه یافته
تجارت عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و
منشوری نویسم تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم
دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در بارهٔ تو آنچه مقدور بود نیکوئی
کنم دانیال جواب داد که اراده حق عز و علا بخرابی دیار ما متعلق شده است
هیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتوان آمد و من بامان نامه احتیاج
ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق
روزگار من و اصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن
باشم و چون دانیال مصاحبت بختنصر را اختیار فرمود ملک و اولاد
نامدار و امرای رفیع مقدار رفیع و اعیان دولت و اشراف
ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مرد راست حکم و صاحب رای
و خردمند است که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج
خوابی مهیب که دیده بودم فراموش کرده نجات داد و من تدبیر
امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صایب و فکر
ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من اشارت
او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید وی را
مرجح دارند و دانیال بر معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا
نموده بار دیگر کانون ضمایر روسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع

خواص و تربیت یافتگان دولت بر رای بختنصر معروض داشتند که بیشتر
بنا بر آنکه هیچ کس نزد تو از ما عزیزتر نبود و دشمنان یارای آن نداشتند
که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل
این بندهٔ اسرائیل در امور کلیه و جزئیه و اتروای ما در زوایای خمول
و کم نامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت
تو و عرض و مال ما کرده اند و این همه بنا بر ضعیف رای و نقصان عقل
و سوء تدبیر تست بختنصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید چه شایبه
فتور برای و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم
هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را باین همه عقل
و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح وضع
و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت
او نهادم و باز عظماء قوم وسوسه پیش گرفته بختنصر را گفتند که این
اسرائیل گمان می برد که اراده الهی است مطلع بر امور مخفیه و
قضایاء نهانی بختنصر جواب داد که زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که
برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از اشیاء خبر دهد و در سوانح
مهمات معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهدهٔ این امر بیرون می توانید
آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافت صناع را جمع کردند
تا صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع
بجواهر ابدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت
تکلیف کردند و هر که ازین صورت امتناع نمود باتش افکندند و جمعی
کثیر از اسیران بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و روزی
از روزها را عید نام کردند بذبایح و قربانیها مبادرت نمودند و در آن
عید دانیال بن حزقیل را بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر

بی رخصت

بی رخصت بختنصر در آتش انداختند و چون بختنصر از بام قصر نظر در آن
آتش کرده هیچ کس را دید در آن موضع موحش نشسته که یکی از آنها
مانند طیری دو بال داشت که ایشانرا یاد میکرد و از مشاهده این صورت
غریب رغبتی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون
مایند رفقاء اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بختنصر حاضر گشتند
بختنصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بترویح
شما اشتغال مینمود که بود دانیال گفت آن فرشته بود که مامور از
جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد
بختنصر بایشان عتاب نموده خطاب کرد که مرا چرا ازین واقعه اعلام
نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور
یافته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری سبحانه
و تعالی معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه بحراست
دوستان خود قیام می نماید و بختنصر را تنبیهی حاصل شده
در اکرام و احترام ایشان بیفزود منقولست که باز بختنصر
خوابی هایل دید و چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت
و تعبیر می نمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش
کردم مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با ستاده و ساحران
مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت
تعطیل حواس ترا خوابهاء شوریده نموده در فزع می اندازد
و بواسطه تعبیر آنها از شرف نواخت اختصاص می یابد و مصدق
این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات
نمی دیدی بختنصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید
گفتند من و ایشانرا از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد

واز خواب خویش و نسیان آن اورا اعلام نموده طلب تعبیر کرد و دانیال
مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم
بکیفیت خواب و تعبیرش مسألت فرمود و حضرت حی لاینام بالهامی
چگونگی منام اورا موفق گردانیده بمجلس بختنصر مراجعت نمود
و گفت آفریدگار کشف این امر نموده شرف اعلام ارزانی داشت
که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود
و طیور بر آنجا مجتمع گشته و در سایه اش وحوش و سباع آرمید
و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع
تعجب می نمودی که دران حال ملکی آمد تبری در دست و خواست که
قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم
میفرماید که این دوحه را عن اصلها متاصل مگردان بلکه و بعضی را بیدار
بگذار تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده
وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت مانده تغیر تمام
در حسن و طراوت آن راه یافت بختنصر گفت واقعه راست بیان
کردی اکنون بگوی تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و
طیور اصل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه
آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و رعایت تو
بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود
در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داد که ترا
هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بختنصر گفت
حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا
معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت
سال قصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدایت خواهی شد و

بعد از گذشتن

و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت
خواهی نمود بختنصر گفت توبه و تصدق درین باب مقید هست
یا نی دانیال جواب داد که چه قضاء ازلی برین گونه جریان یافته است
و بختنصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر
خویش مفوض داشته عزلت گرفت و دو زاویه حرمان بگریه
و افغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه
بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر بر آورده
مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور
را از بون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد
که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت افراد اجناس
متعدده متمثل گشته بر ابناء جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال
هر لحظه بشکل و گران مار بر آید پوشیده نماند که هر چند این قضیه
از عقل دور است اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و دران
اوان دانیال به نیابت پسر بختنصر برعایت رعیت و لشکر
پرداخته ایشانرا از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت
و وعده میداد که عنقریب بختنصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات
بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات
پیشه بخانه خویش در آمد و قادر مختار صورت اصلی بدو ارزانی
داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون
آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا
و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی را می
پرستیدم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود و اکنون بقدرت
الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ایم هر که درین

قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد والا شمشیر تیز را
بروی حکم سازم و یک شبانه روز شمار امهلت دادم تا از سر صدق
با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آید و این سخن گفته بخلوت
خانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح
نمود و چون قضیه بختنصر در تاریخ مشهوره بدین تفصیل و غرایب
مسطور و مثبت بنود زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه
ننمود و هم از وهب مروی است که چون پسر بختنصر بعد از وفات
او در امر سلطنت استقلال یافته تمرد و تکبر را شعار خود ساخته
در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بغرمان سلیمان
علیه السلام انهار اساخته و پرداخته بودند کوشت خوک و شراب
خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را از این فعال نامحمود
منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که ولد بختنصر
دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر با پسر گفت که
پدر تو بختنصر از تو عاقل تر بود و دانیال را متعهد داشته مهمات
را با شارت و استصواب او بمقطع می رسانید و من صواب جنان
می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای
دور بین او تجاوز جایز نداری پسر گفت از این حدیث در گذر که من
هیچ کس را در روی زمین دشمن تر از وی نمیدارم و در اثنای
این احوال پسر بختنصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که
ناگاه کف دست بی ساعد ظاهر و بر ان کف کلمه مکتوب بود و همان
لحظ غایب گشته و هیچ یک از حضار مجلس ندانست که آن نوشته
چه بود و از این جهت وهمی عظیم اندیشه قوی بخاطر ولد بختنصر و رویای
مملکت راه یافت و امراء بختنصر پسر خود را گفت که اگر مسیحوار

از این غم و الم

که از این غم و الم رهائی یابی دانیال را بطلب و شرائط عذرخواهی بجای
آورده این مشکل را بر رای دوربین او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان
مادر را مستحسن داشته با عتذار دانیال اشتغال نمود و از ان
امر مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر ان کف این سه کلمه مسطور
بود که وزن فحق و وعد فاخر و جمع فرق پسر بختنصر برسید که
معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد انست که الله تعالی
عمل تو را وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شمار امتفرق گردانید
وعده ملک داد و با نجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت
شمار اجمع ساخت و متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد
که این تفرقه کی دست خواهد داد و دانیال گفت بعد از سه روز
دیگر تو کشته شوی ملک بدیگری مشغول میشود و پسر بختنصر بعد از
استماع این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که بروی
اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این
آستانه باشی و هر که را بر در این خانه بینی سرش از تن بردار و
در شب چهارم از وعده دانیال پسر بختنصر از قصر بیرون آمد
و حارس از خواب بیدار شده شمشیری در وی نهاد و هر چند او
فریاد زد که منم ولی نعمت و بادشاه تو با سبان خواب آلوده
گفت که دروغ میگوئی و بزخمهاء متعاقب او را بشهرستان
عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بختنصر عروس
ملک را دیگری در آغوش کرفته در امر سبایا و بقایای بنی اسرائیل
باعقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آنچه بملوک ما رسید بواسطه
تعرض و استحقاق این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی
اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک

سبی و سبا
بره ده کردن

فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بختنصر از حلی و زیور
بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت
نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی
الشعری در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر مدینه
سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه
مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بکشایند اهل سوس گفتند
که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت بس درین خانه
چه چیز است جواب دادند که در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاجی
نداری و ابو موسی مبالغه نموده و در را باز کرد و در ان خانه سنگی
عظیم مقعور دیدند بر بهیات حوضی که در میان آن مردی طویل از بعض
مرده بر استان افتاده بود و بمقدار شبری بچشم بینندگان
در آمد ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کسیست گفتند
دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه
بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و
بادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب
فرستد تا ببرکت مقدم و دعاء او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص
شوند و ملک بابل ملتمس بادشاه ما را مبذول داشته دانیال را
فرستاد و بدعاء او باران نافع بارید و سعت عیش و ارزانی
طعام دست داد و شهر بار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت
انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضع نهادند و هرگاه
که بلائی نازل میگردد درین خانه در آمده بدعاء یارب مشغول
میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع می سازد
و ابو موسی کیفیت واقعه را بعرض رای فاروقی اعظم گردانیده

عمر رضی الله

عمر رضی الله عنه با موسی پیغام داد که دانیال را از ان خانه بیرون آورد
و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابو
موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود ذکر عزیر
عزیر علیه السلام بعضی از نقله اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و
در حالت صغر بختنصر او را با بنیا جنس وی اسیر کرده ببابل برد
و در ان زمان اعلم از وی بکتاب توریت کسی نشان نمیداد
و چون از قید بختنصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت
نمود و در اوان جوانی روزی خر سوار بمهمی مسیر فت که گذار او
بر قریه ویرانه افتاد و در بستان از بساتین آن قریه نزول فرمود
و مقداری انگور و انجیر و شیره انگور که همراه داشت از لیشت
مرکب فرو گرفته پیش خود بنهاد و حمار را استوار بسته خود پشت
بر درخت نهاد و بجانب آن سقفها فرو آمده و دیوارها افتاده
و استخوانها پوشیده نظر کرد و گفت خدا اینها را چگونه زنده
کند بعد از انکه بمیرانند قال الله سبحانه و تعالی او کالذی
مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه
الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که
امام موسی کاظم رضی الله عنه در وقتی که از اعداکر بخته
بوشیده و پنهان در اطراف جهان می گشت گذار او بر قریه
از قری شام افتاد در ان محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی
انبوه از نصاری متوجه قله آن جبل شده بودند از ایشان پرسید
که این چه جاییست و شما کجا میروید گفتند بر بن کوه دیریست
که در انجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام
شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی

با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت وچون بدر دیر رسیدند پیری معمم
بیرون آمد وبر موضعی مرتفع بنشست وهمین که چشم راهب بر موسی
جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون او تا باسمان متصل شده
بود راهب ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنای
با ایشان گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی
راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد
که از جاهلان نیستم راهب گفت ام تسار لنی موسی گفت دارک
الیک اختیار تر است راهب گفت من پرسم امام فرمود که هر چه
خواهی پرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی است
که آنرا طوبی خوانند و مامی گوییم که اصل آن در سرای عیسی است
وزعم شما آنکه در منزل محمد است وعلی کل التقدیرین در بهشت
بقعه واغر فرنیست که شاخی از ان درخت در انجا نیست اکنون
بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است امام گفت مثال آن در دنیا
افتابیست که چون بوسط السما ابر سد هیچ بقعه نباشد که شعاعی
از شعه آن در انجا نیفتد راهب گفت راست گفتی ودر معنی
رانکو سفتی واز هر جانب آواز تحسین برآمد باز برد دیر پیر رسید
که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و
شراب میخورند واز طعومات ومشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اکر
میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است امام گفت مثال ان
در دنیا کتاب خداست جل ذکره هر چند که اهل تفسیر وتاویل در
بطون آن سخن گویند ودر دقایق وحقایق آن نکتها برورزند بانتها
برسد وهمچنان بر حیرت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما
میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام وشراب میخورند وایشان را

بول وغایط

بول وغایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن
در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام وشراب که مادر میخورد
او را نصیبی باشد وبول وغایط ازوی صادر نکردد راهب گفت راست
بیان کردی اکنونی مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام
گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مومن است که در دهن بگرداند
وبگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسله
دیکر پرسم که در جواب آن فرمانی امام فرمود که اکر جواب بصواب بگویم
بدین مادرائی راهب گفت بلی وبران عهد کردند وانکاه راهب
گفت مرا خبر ده از ان دو برادر که یک شب از مادر جدا شدند ویک
روز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی از انها دویست سال عمر داشت
ویکی صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر بودند پسران
شاخیا که بیک شکم متولد شدند وبعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند
عزیر روزی بهمی میرفت وباوی قدری انجیر وانکور وعصیر شیر بود
وکذار او بر قریه از قری شام افتاد که خدا تعالی اهل آنرا هلاک
کرده قریه را ویران ساخته بود وعزیر در خرابی آن قریه نظر کرد و
گفت انی یحی هذه الله بعد موتها وباری تعالی در خواب روح
او را قبض فرمود وجسد او را از چشم مردمان پنهان داشته کوشت
او را بر سباع ووحوش حرام کردانید وآن طعام وشراب همچنان
تازه بماند که هیچ کونه تغیر بدان راه نیافت ومرکب او نیز هلاک شده
وبعد از وفات عزیر بچندین سال حق عز وعلا باهتمام یکی از
ملوک آن قریه را آباد ان ساخت وحق جل ذکره عزیر را بعد از
صد سال زنده کردانید فرشته آمد واز وی سوال کرد که کم لبثت
جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم وتردید در جواب بواسطه

آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابران گفت که یکروز متوقف
بودم وچون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز
درنگ کردم وآن فرشته گفت که بل لبثت مایة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک الممیت وچون عزیر نظر بجانب استخوانهاء پوسیده مرکب
خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شده اعصاب وعروق ونجم
بروی رستن گرفت وبعد ازان قادر مختار پوست دروی پوشانید
قال الله تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما
فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر انگاه عزیر علیه السلام
برچهارپای خود نشسته بخانه آمد وبا برادر خویش عزیر پنجاه سال
دیگر زندگانی کرد وهر دو برادر در یکروز یکی در دویست سالگی وآن
دیگر در صد سالگی وفات یافتند ؎ اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز وچون حکایت موسی کاظم منتهی شد
راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی ومن گواهی میدهم که خدا یکی است
ومحمد بنده ورسول اوست وحضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان
آوردند ودر آثار آمده است که چون حضرت نبوی حیاتی تازه یافت
بمنزل خویش توجه نمود وبقریه درآمد هیچ کس را نمی شناخت
وبسرای خود رسیده بر هیات اولش نیافت وپیرزنی کور را بر در سرای
نشسته دید آنحضرت ازوی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری
وتوجه کسی که او را نام می بری که من سالهاست که ذکر خواجه خود را از
کسی نشنوده ام جواب داد که من عزیرم کنزک گفت سبحان الله
چند سال شد که عزیر گم شده است وازوی هیچکس نشان نداد وچون
آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنزکان اویم
ووی مردی مستجاب الدعوات بود واگر راست میگوئی دعا کن تا چشم

من بینا گردد

من بینا گردد عزیر دعاء فرموده دست خود را بر چشمها جاریه فرود آورد و
خدای عز وجل آن جاریه عمیا را بینا گردانید ودر روی عزیر نگاه کرده
گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از جنس چنین غیبت
تا آن زمان در بشره او مرئی نمی شد وبقول امام موسی کاظم چنانچه
مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که باز اول وفات یافت وچهل ساله
وسی ساله نیز گفته اند وعلی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از
حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده می افتاد
پسری داشت بعمر صد وده ساله وپیران پسر او نیز با صفا بودند
وجاریه مذکور بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که دران
محفل بودند ازین واقعه خبر داد وایشان او را تکذیب کرده جاریه
گفت که من فلان کنزک نابینا شما ام که بدعاء او قدیر بصیر قوت
باصره مرا بمن ارزانی داشت وپسران با قوم ازان انجمن برخواسته
بخدمت عزیر آمدند وپسر عزیر باوی گفت که در میان هر دو کتف پدر
من خالی بوده مانند هلالی وعزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود
وپسران علامت را دیده پدر را دران قول تصدیق فرمود اما
سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند وباو گفتند که هیچ کس
توریت را بعد از موسی وهارون محفوظ تر از عزیر نداشت ودر
فترت بختنصر توریت ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی
توریت را بخوان تا ما املا کنیم وعزیر توریت را برخوانده آغاز
کرد آنجماعت از قول او بقید کتابت درآوردند وچون کتاب توریت
که بعضی از عظمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده
بودند بدست آمد وهر دو را باهم مقابله نمودند یک حرف پنها تفاوت
نبود وقوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خدا است قال الله

تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا قال عزیر من قایل قالت الیهود عزیر
ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که
در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پیرو ردگار خود سوالی فرمود
که یارب من در عجب ام از انکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان
انبیای خود مسلط ساختی تا ایشانرا قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب
کرده اند و کتاب ترا پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا
می شناختند عصیان ورزیدن لاجرم جمیع را بر ایشان گماشتم که با من
معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی
نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضا و قدر از جمله اسرار منست و ورای
بر انکس که از سر من سوال کند عزیر ازین جواب مدتی خاموش شد
باز بر سر سوال خود رفت وحی نزول اشد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات
مرا حلال پنداشتند و انبیا مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی را
بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع بثواب و خوف از عقاب از من
نداشتند و این صورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را
بر ایشان می گماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که علما را
بجرم خاصه و مصیبت را بخطای عزیر مصیبت عقوبت فرمودی خطاب
آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی وحی عزیر بدان بیابان
رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو می توانی که روز گذشته را
گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل را از نور پر سازی
گفت نی از دست تو می آید که بمثقال باو برکشی جواب داد که این
معنی محالست آن ملک فرمود چنانچه از انها عاجزی ازین نیز قاصری
که بر اسرار الهی مطلع گردی وچون سوال عزیر نیغمبر در باب قضا
و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود

وعزیر متوجه

وعزیر متوجه انجانب گشته و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بحال
او راه یافت و در بن اثنا چشم او بر ان صحرا بر درختی افتاد و بطرف
درخت میل نمود قریب آن چشمه آب خشکوار دید و عزیر در ان چشمه رفته
غسل برآورد و در سایه درخت بخواب رفت و در ان موضع خانه
موران بود و موری او را چنان بگزید که از خواب برجست و از سر غضب
آتش در پیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این
حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که
یکی از ایشان مرا بگزید حضرت علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید
چرا هم را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود از ین خطاب
عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول شد منقولست
که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات
کردی که تو حکیم عدل وجود نمیکنی پس چرا بی گناهان را بجرم مجرمان
عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در ان
عقوبت صالحان را در دیق طالحان کردانم درین باب اعتراض
بر من متوجه نشود زیرا که صلحا را بفیض دایمی خود اختصاص دهم
و ایشان را مشغول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم و بینصورت
عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته
باشم که تلافی نماید و عزیر را بهر چند دیگر اشکالات در باب قدر
روی مینمود از هیبت و سطوت بادشاه قهار بر زبان نمی یارست
آوردن چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر
بار از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم
و طایفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره
او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید ارمیا

بود نه عزیز و الله اعلم بحقایق الامور من الغیر **ذکر ذکریا و یحیی علیهما السلام**
و شمه از احوال مریم علیهما الرحمت والرضوان قال الله عز وجل ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله
تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل
منی و قال عز من قایل ذکر رحمت ربک عبده زکریا الی سایر ما فی
القران فی هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند
که پدر ذکریا که موسوم بود باذان یا به ذان در سلک اولاد انبیاء
عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان
بن داود علیهما السلام بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او
دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم اشیاغ نام که در فراش ذکریا علیه السلام
عنودی و حنه و کبر سن و هنگام یاس از ولایت در سایه درختی نشسته
بود که مرغی را دید که بیضهٔ خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم
را از مشاهدهٔ این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شد
دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد همان زمان حایض
شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت
و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تولد آسیبی بدو نرسد فرزند
محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت
ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و زنان
بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم
متولد شد مادرش بنا بر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک
گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله
اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی
اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت

بن مانا

رب

حنه مریم

حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد و علما این صورت را
مستنکر داشته وحی الهی بر ذکریا نازل گشت که من این دختر را بعوض پسر
قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا
و صاحب مذبح ذکریا بود علیه السلام و از جهت قبول حضرت رب الارباب
مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند ذکریا فرمود که من
بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه منست علما جواب دادند که
قرابت سببی موجب اولویت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده
اسامی خود را بر اقلامی که بدانها توریت می نوشتند کتاب کردند و همه را
جمع فرموده برده بر آن پوشانیدند و مقدر کردند که کودکی نارسیده
قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد
و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پردهٔ برده قلم ذکریا را بیرون
آورد احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب
روان می اندازیم هر قلمی که در قعر جای نشسته آب آنرا بنزد صاحب
آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند
قلم ذکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها
را در آب می اندازیم هر کدام را که آب برد خداوند آن مریم را
محافظت نماید و بدین موجب عمل نموده قلم ذکریا را آب ببرد
قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم
و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده ذکریا مریم را
نزد خواهر او اشیاغ بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت
او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا
کرد و ذکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه بدانجا
ارتقا مینمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را

لو

دیگر بار

مقفل ساختی وذکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای زمستانی
در تابستان پیش وی نهاده دیدی یا بعکس ازو پرسیدی که انی لک هذا فی
غیر حینه ومریم گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب وذکریا
چون مریم را باین صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت
شماره بمریم ارزانی میدارد می تواند که در غیر وقت بمن نیز فرزندی بخشد
چه او در غایت پیری بود وزوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم
روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک انت السمیع الدعاء وباری سبحانه وتعالی دعاء او را مستجاب
گردانیده در وقتی که نماز میگذارد وجمعی را از ملایکه فرستاد که بشارت
الهی را بوجود یحیی بدو رسانید قال الله تعالی فنادته الملیکة
الله یبشرک به یحیی وقال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل
له من قبل سمیا وجمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملیکه در بعضی از
مواضع که در فرقان حمید واقع شده جبرئیل است علیه السلام
واین موضع یکی از آن جمله است مصدقا بکلمة من الله بعیسی
وسیدا ای حلیما وحصور وحقور در لغت شخصی را گویند که از زنان
اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی جهد
کننده وباز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط ومباشرت
بنسوان ونبیا من الصالحین وچون این بشارت بذکریا رسید
با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی
یکون لی غلام وکانت امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وبعد
از آن امراة ذکریا حایض شد وپس از طهر ذکریا با او مباشرت
کرده یحیی گفتش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا وچون
ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شده چشم ابوین

ان الله

وهو قایم

حامل گشت و ذکریا
از نزد او بیرون
آمده مدت سه روز
قوت سخن گفتنش نماند

بدیدار او روشن

بدیدار او روشن گشت وبعد از اندک فرصتی حضرت خالق نور وظلمت
سراچه دل او را بانوار علم ومعرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب
بقوة واتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یحیی در سن
چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند وکودکان
او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان
الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم وگویند که بدایت حال از والدین
التماس نمود که برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند وبلباس
ایشان متلبس شده بآن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمد وبعبادت
مشغول گشت وبطعام وشراب اندک قناعت نموده پدر او مانند
هلال وبدن او بسان خلال گشت وپدر ومادر از روی شفقت
التماس نمودند که اندازه طاقت عبادت کند وطعام بیشتر تناول
فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد واز خوف وخشیت خدای تعالی
چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت مثال دو جدول
صغیر ظاهر شده بود ومادرش دوباره نمد بر دو رخساره مبارک
او بقیه فرمود تا آب چشم یحیی بران نمدها جریان نماید منقول است
که هرگاه که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی ذکریا ذکر جهنم نفرمودی
زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس
پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود ذکریا از حضور وی ذاهل گشته
یاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که جهنم جبلی است سکران نام ومتصل
بآن وادی است موسوم بغضبان که غضب او ناشی از غضب
خداوند است جل ذکره ویحیی این حدیث را استماع نموده نعره زده
وبیهوش بروی در افتاد ذکریا از مجلس بخانه آمد صورت
واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد وگفت برخیز تا برویم وببینیم

که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانروز او را
طلبیده نیافتند و در روز چهارم بر سر چشمهٔ دیدندش نشسته که واقع
بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس که بای مبارک خود را در آب
فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رفت بسیار
کردند و بمبالغه تمام یحیی را از انجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند
تا مقداری تناول فرمود مادر خرقه بشمین او را از بدنش بیرون کرده
شب بر جامهٔ خوابش بخواباندند و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی
که در شب و روز داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت
آواز برآورد که ای مادر بشمینه درشت مرا بیار که من بستر نرم ترنمی
خواهم ذکریا باز زوجهٔ خود گفت بگذار که یحیی جنابچه خواهد زندگانی
کند من امیدی میدارم که بنیل مراد خود در آخرت فایز گردد و چون
کریه از حد تجاوز نمود روزی ذکریا گفت که ای قرة العین من فرزند
بدعا از خدای تقدس و تعالی بجهة آن طلبیدم که موجب سرور
و سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردی و سبب
پریشانی خاطر ما گشتی یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا
خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر آتش اطفائی نمیرود
الا با آب چشم ذکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا منع از گریه مکن جهت
شاید که آب چشم من آتش بیابان را فرو نشاند ذکریا در گریستن
آمده گفت ابک محق لک البکا آورده اند که چون عیسی علیه السلام
صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی
عیسی علیه السلام با یحیی گفت که دایم من ترا اترش روی می بینم
کو بیا که از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم
ترا خندان می یابم کو بیا که از مکر خداوندی ایمن و بعد ازین قیل و قال

وحی حضرت

وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل گشت که سخن آنست که عیسی میگوید

ذکر قتل ذکریا و یحیی علیه السلام

روایات مختلفه درین باب
بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر
بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب دراز نفسی و موجب ملال مستمعان
نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر ذکریا کسی
به نزد او نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا
و عناد بود ذکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند و آن
حضرت را این معنی معلوم شد از میان قوم بیرون آمده و قصد
گریز کرده در راه درختی را دید و از ان دو حه آوازی بسمع وی
رسید که یا ذکریا بجانب من بیا و ذکریا بطرف درخت کشته و درخت
از هم بشکافته شده ذکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزاء
با هم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشهٔ جامه او را گرفته
تا از درخت بیرون ماند و طالبان ذکریا با شیطان را بصورت
انسان دیده پرسیدند که پدری موصوف بصفات چنین درین
راه بنظر تو آمد گفت من ساحرتر از ان پرندیدم که بسحر خود شجره
را شکافت در جوف او پنهان گشته گفتند تو دروغ میگوی ابلیس
گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامه اوست که در بیرون
مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای
ایشان کرد این درخت را با ذکریا باره دو نیم باید کرد و آن
کمرانان بقول شیطان بر فعل جنان اقدام نمودند منقول
است که چون فرق همایون ذکریا علیه السلام و الصلوات
از آره متاثر شد خواست که آهی کشد ندای الهی رسید که دم
در کش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو می فرمایم آه و او یلا که کاهی

دو حه
درخت بزرگ
مراح

دوستان درمیان درخت آره بر فرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند
و دشمنان از شجره امل میوه مرادی چند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس
را در امثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید شعیا پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و زکریا
بر فراش خود وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت
اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که دران عصر پادشاهی
بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفائی چندان
نداشت و این زن را دختر جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده
بنا بر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتزوج بیگانه میل نماید و حرمت
وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را در قید
نکاح آورد ملک جواب داد که درین باب استغنا کنم اگر جایز باشد
ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیده
حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد است
و ملک با زوجه حبشیه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست ازین تزوج
منع می فرماید و آن نابکار کینه یحیی معصوم در دل گرفته روزی که ملک
مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک خانه را از
اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده
گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نمی گردانی ملک پرسید
که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان
سکر در هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی
را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده
بمجلس آورد و دو نوبت از ان سر آوازی بگوش ملک رسید
که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر

که ربیبه ملک بود

بفرمان حضرت

بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل حضرت یحیی فساد اخیر است
از دو فساد بنی اسرائیل که قران مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا
مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر مستنکر ایزد تبارک و تعالی
و تقدس ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید
تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده
مملکت شام را زیر و زبر گردانید و به نزدیکی بیت المقدس نزول
کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگ را که موسوم بود بفیروز فرمان داد
تا چندان از چندان یهود بقتل آرد که خون بمعسکر وی رسد فیروز
فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه و آنگاه
بشهر در آمده بجائی رسید که خونی دران موضع می جوشید فیروز از
کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این
دم او در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام
بیرون آورده در سر افسانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار
رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را
معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز نگیر که هنوز
خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده
دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعی خردوس حاصل شد برای
ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده
خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و سلم
شر الناس من قتل نبیا او قتل نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است
که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ
صدر الدین قونوی قدس الله سره دقایق و حقایق جهل حدیث را از
احادیث مصطفوی علیه من الصلواة اتما فصا بیان فرموده است و این

حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شیق اول ازین حدیث
کلام آن بزرگوار را جمع ندانست که انبیای عظام علیهم التحیه
و السلام در نهایت درجات سعادت و کمال اند و تا معنی ضدیت
و افنا که در اضداد می باشد تحقیق باید باید که انان که با اعدام و افنا
پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در نشین
شق دوم گفت است که انبیاء بلند مکان رحمت عالمیان اند و تا
بر ای اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخصی
هیچ خربت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر مخلص است
باز اله وجود او مبادرت نه نمایند و نزد راقم حروف شقاوت و شرارت
قسم دوم ابلغ است چه می شاید که قتل پیغمبر از بد کوهری مفهوم
کلمه خسر الدنیا و الاخرت بروی صادق می آید بطریق غفلت و
سهو واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعید اند
و بهر چه از ایشان صادر گردد و از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و
مخفی نماند که حضرت بادشاه اسلام پناه ره که اطناب خیام دولتش
باد تا دخلو و مسدود باد باری سبحانه و تعالی نعمت توفیق از ارزانی
داشت تا جماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری می بودند ان پیغمبر
جهانرا از لوث وجود ایشان پاک میگردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانند
و امید چنانست که قلیلی از ان طبقه که مانده اند بدستور سابق باخوان
گذشته لاحق گردند و ماذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر موخانکه
بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی
بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و
آن دو مولود فرخنده مقدم سیران خاله هم بودند و صلی الله علیه
نبینا و علیهما و علی سایر الانبیا و المرسلین الی یوم الدین

ذکر عیسی ع

راجح بدین است

ذکر عیسی علیه السلام

حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق
عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
و الاخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش
از وقت تکلیم سخن گفتن خارق عادت بود و از مریم روایت میکنند
که وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب
میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح گردی و من
می شنیدم و تسبیح او را کملا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که شش ماه
بود و دوموی و این حالت بروی طاری شد پیش از انکه او را باسمان
ببرند و سخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوت نبوت
تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت
اوی نکنند و گفته اند کهلای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت
انکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب و الشیب یعنی قوت
جوانانش باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن
ملاحظه است من قولهم استکهل النبت اذا طال و قوی و من
الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت ربّ انّی یکون لی
ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه
عادت بود که فرزندی بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق
ما یشاء باری تعالی در سوره مریم می فرماید که و اذکر فی الکتاب
مریم اذا انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قران
مریم را و قتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب
شرق و الابتنار الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت
خواهر خویش اشارت برده او بخته می خواست که غسل محیض

قالت

اسقط صراح دوهور

ذکر عیسی ع

الی آخر آیه

بجای آرد که جبرئیل علیه السلام بصورت خوانی امرد خوب روی جعد موی
نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا
یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه شابا
معتدلا ابیض جعد قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی
قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه
گفته اند که دران زمان جوانی بود مولع به نسوان که او را بر سبیل
استهزا نقی می گفتند چنانچه ع بر عکس نهند نام زنگی کافور
مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم را تخویف
نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از فجور پرهیز کن چه متقی از عقوبات
خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه وانما
انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم
گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیة جبرئیل
گفت کذلک قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد
من غیر فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای عجوبة ورحمة ای
سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کاینا لا شک فیه وانه یعلم
الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل رسول الی بنی اسرائیل
ای نجعله رسولا الیهم ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد ازین
گفت و گوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی
گویند در آستین او دمید و در زمره در جیب [illegible]
[illegible] و همان لحظه شجره آمال مریم بثمره اقبال بارور
گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی علیه السلام متولد گشت آورده اند
که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود
که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال

لیکن قول اصح آنست که طفل زوره داد تا بپوید

مینموده از بیرون

مینموده از بیرون برده با او سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع
یافت بغایت حزین و اندوهناک شد و روزی با وی گفت که مرا در زهد و
تقوی تو اشتباهی روی نموده است و می خواهم که آن را بعرض
رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و
هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای
تعالی اول زرع را آفریده از بی بذر بوده است اگر میگوئی که اول
بذر را آفریده بدون زرع موجود شده است و اگر میگوئی که هر دو را
معا آفریده است هیچ کدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید
که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای
تعالی درخت را آفریده است و بعد از ان آب را سبب حیات
گردانید و در نوبت سیم یوسف بما فی الضمیر خود کرده گفت
که هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده ست مریم جواب داد
که بی مادر و پدر آدم و حوا اند که نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف
تصدیق قول مریم جواب نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود
و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا
از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرنی بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای مریم الی قوله ومن الصالحین
و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است
بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که جمله کف
پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه
جبرئیل به پر خود و او را بسود تا شیطان را بر و دوستی نباشد
و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر
زمره گفته اند که او را مسیح بجهت آن می گفتند که دست در بیماران

می مالید و همه شفا می یافتند و فرقه برانند که مسمی بمسیح بواسطه آن شد که
سیاحت بسیار کردی و طایفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل
و مفعول داشته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر ایراد کرده اند که
دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی
المسیح مسیحا لانه مسحه من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی
نزدیک شد ندای بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم
ترا بدین کیفیت بینند فرزند ترا بکشند و مریم ساز رفتن کرده و جبرئیل
او را رهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد
از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قری شام رسید که آنرا بیت اللحم
میگفتند و بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک
خود را بر درختی یابس نهاده فرمود که یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر
باشد فرستاد تا بگرد مریم در آمدند و از رشحات فیض بی نهایت دران
موضع چشمه آب ظاهر کردانیدند تا ملایکه عیسی را باب آن چشمه بشستند
گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک
تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل مسندا و بعضی گفته اند که منادی
جبرئیل است که از پایان پشت که مریم بدانجا بود این ندا در داد و بعد
از آن جبرئیل بامر الهی گفت که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یا رب درین زمان که تندرست
بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی و اکنون که رنجورم
می فرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه
حکمت است ندا آمد که ای مریم دران وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب
ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی در دل خود جا داده دستی

کرم

سید

باز

می باید جنبانید

می باید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی و اشربی و قری عینا پس بخور ازین
رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید
که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل
گفت اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم
الیوم انسیا حاصل معنی آیت کریمه آنست اگر کسی را به بینی با بشارت
بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم
چه درین وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز
شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب
او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک
زدند و خاک بر سر کرده گفتند فالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای
منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند که اخت هرون یعنی شبیه بهرون در
عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان
آنست و گفتند و ما کان ابوک امرا سوء نبود پدر تو مردی یعنی زانی و
فاجره و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه و مریم اشارت بعیسی
کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند
که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا
کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده
گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و بعد از ادای این سخنان عیسی
علیه السلام زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن
گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن
مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و دانستند که این آن
پیغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله
اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده و در بیت المقدس

یا

توطن نموده تا انزمان که از عیسی معجزات وخوارق عادات صادر گشت قوم
قصد قتل او کردند انگاه بامر مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه ازایمه
تاریخ گویند که هم در مبداء حال با پسر خویش و یوسف بخار عزیمت دمشق
نمود تا در انجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شده وجون
مسیح بن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند
منقولست که مریم وعیسی علیه السلام در دمشق در دیاریکی از اغنا سکنی
وان شخصی بتعهد وخدمت ایشان می پرداخت ودر ظل حمایت ورعایت او
جمعی ضعیفان وکوران وبرجای ماندگان نیز زندگانی میکردند ودرین اثنا
متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند وهیچ کس ندانست که آن سرقه از
که صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که متاع خواجه را فلان کور رو فلان
مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بچه دگمان امثال این
سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر بگن
میکویم وحضرت نبوی صاحب بیت را اخبر کرده آن شخص چون ایشانرا
بشرق منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم
ومقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درایم ومتاع بیرون آرم
عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بردوش بر گرفته است تا آواز روزنه خانه
دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است وچون اعمی
را بر پای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند وبعد از شکنجه آن
دو شخص بذدی اعتراف نمودند وخواجه مال خود را از ایشان
بستاند وچون عیسی علیه السلام مبعوث گشته ببیت المقدس آمد
ویهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم بنسبت او سخنها ناشایست
گفتند وبقدم تمرد وانکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان اوردند قال
الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال

الحواریون

الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان کازران بودند که
در حالت غسل ثیاب عیسی با انجماعت گفت که اگر لوح نقوش خود را از جرایم
وخطایا بشویید شمار بهتر باشد کعب الحبار گوید که بجویز بیض است و
ایشان بنا بر آنکه جامها را بشستن سفید می ساختند موسوم بحواریین گشتند
وگروهی را عقیده انکه دلگر بزان بودند وچون عیسی انجماعت را بمتابعت
وانقیاد احکام الهی دعوت فرموده از وی معجزه طلب داشتند وعیسی
علیه السلام الثواب را در یک خم فرو برده هر یک از انهارا ملون بلونی
مخصوص بیرون آورد هم بر وایمان آوردند قالوا وکانوا اثنی عشر
رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد
گفتار بتوحید بود وبعد از ان اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم
قال سبحانه تعالی واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد واو علیه السلام طاقیه از پشم در سر وجامه پشمین
در بر وعصائی در دست پیوسته بسیاحت کردی ودر هر موضعی که شب
در آمدی بیتوته نمودی سایه بان او ظلمت لیل وبستر او زمین وساده
وی حجر ونان خورش آنحضرت بقول ارض بود وهرگز بوجدان وفقدان
هیچ چیز از دنیا شادمان واندوهناک نگشت نان جو خوردی وباده
سرکردی وبازنان مطلقا اختلاط نفرمودی وباستشمام روایح طیبه
مایل نگشتی ودیبی تحصیل جاشت وشام نبودی وهرگاه که بتناول نان
اشتغال نمودی بر زمین نهادی واز دنیا بقلیلی قانع بودی وگفتی که
هذا لمن لا یموت کثیرا نوشتی حواریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند
تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهاء آن عاجزم وایشان
از برای او مرکبی خریدند وانحضرت روزی بر وی سوار شده

جون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق بر آب و علف مرکب کشت جهار پا را با
ایشان رد کرد و کفت من بیزارم ازین نوع جیزی که دل مرا بخود مشغول کرداند
روزی از وی التماس کردند یا نبی الله رخصت فرما تا جهت سکنی تو خانه
بنا کنیم جواب داد که من جکنم از سرای که اکر عمر من دراز باشد خراب و اکر
کوتاه بود دیکری در انجا نشیند و جون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه
نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و کفت اکر می توانید برین موج ذاخر متلاطم
خانه بنا کنید کفتند هیچ بنا با موج باقی نماند بلکه موجود نکردد و کفت نسبت
دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس براهی میرفت
که ناکاه جشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف آن میل
نمودند و عیسی علیه السلام از یاران مفارقت کزیده فرمود که حاضر باشید
این دو خشت موجب هلاک شما سه کس بکردد و جون عیسی غایب کشت
یکی از ان سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار
دادند که جون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح کردد
و هر کدام خشتی برکیرند و ارنده طعام زهر در خوردنی تعبیه کرد تا
یاران فوت شده هر دو خشت باو بماند و بعد از انکه از بازار مراجعت
کرد رفیق ان باتفاق هم او را کشتند و متعاقب فوت او بتناول طعام
مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت کشیدند و عیسی علیه السلام جون
از مقصد معاودت نموده آن اسیران تقدیر را بدان سان دید فرمود
که هذا تضع الدنیا باز بها و یکی از معجزات روح الله آن بود که
پاره کل را بهیات مرغی ساخته با دو روی دمیده تا در طیران آمد و او
را خفاش کویند و جون یهود این اعجاز را مشاهده کردند کفتند هذا
سحر مبین و دیکر انکه او ابرص را معالجه فرمود و امکه آنرا کویند که قطعا
جشم خانه نداشته باشد قال عز من قایل انی اخلق لکم من الطین

کردد

ان

کهیئة الطیر

کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص
و دران زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی
تمام داشت و دیکر انکه مردکان را در زمره احیا انتظام داد اذ قال
سبحانه و تعالی و احی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بیمن
انفاس متبرکه او زنده کشت ابن العجوز بود کیفیت این واقعه جنانست
که در اثناء سیر پیرزنی را در سر قبر نشسته دید و از وی صورت حال را
برسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و من درین موضع
مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده کردد عیسی علیه السلام
فرمود که اکر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت می نمایی
کفت بلی انکاه حضرت نبوی دو رکعت نماز کذارد و بر سر قبر آمده
ندا کرد که یا فلان قم باذن الله و کور از هم شکافته شخصی بیرون آمد
و خاک از سر افشاندن کرفته کفت یا روح الله سبب این خواندن
جه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نمود ابن عجوز التماس کرد
تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان
کردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک
بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت واقعه را شنیده
کفتند لم یسمع بالسحر من هذا ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه
نصیبین و زنده شدن سام بن نوح بدعا و ارباب اخبار کفته اند که بزمان
نبوت عیسی بادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار
و حضرت نبوی بدعوت وی مامور شده متوجه آن صوب کشته و جون
بحوالی آن بلده رسیده توقف نموده با حواریان کفت که از شما کیست
که باین شهر رود ندا کند که عیسی که بنده خدای و رسول او کلمه ولیست
و متوجه جانب شماست و از ان میان شخصی یعقوب نام کفت که من بروم

یا روح الله مسیح علیه اسلام فرمود که برو با انکه اول کسی که از من بترا
نماید تو باشی و بعد از ان یکی از موحدان که او را توامان میگفتند
مرافقت یعقوب را التماس نموده و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی
داشته فرمود که یا توامان تقدیر چنانست که عنقریب بیایه گرفتار شوی
انگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم
بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانیم نظر التفات باز
نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر
شهر درنگ کرده گفت که شما بروید و انچه عیسی فرموده است بجای آرید
و اگر بشما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن
ایشان به یصبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدا دین باقی و جهی دران
شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توامان در آمده یعقوب آواز
برآورده که الان عیسی روح الله و کلمه و عبده و رسوله قد جاءکم
و خلقی بعد از استماع این حدیث روی بایشان نهاده برسیدند که قایل
این سخن از شما دو کس کدام یکی است و یعقوب از گفتار خویش
تبرا نموده منکر شد و توامان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم
او را بکذب متهم داشته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند
توامان را نزد یک ملک آوردند بادشاه فرمود که ازین قول باز گردد و
الا میغرمایم که ترا بکشند و توامان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد
تا دست و پای او را بریده میل در چشم کشیده و در مزبله اش انداختند
شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض
او رسانید که مامول از کرم شهریاری آنست که به برسیدن جند خبر
ازین مبتلا رخصت یابم ملک نجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از توامان
برسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول او

شمعون

اکمه

شمعون استفسار نموده که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که
اکمه و ابرص و سایر امراض را اعلاج میکند شمعون گفت اطبا درین
فعل با وی شریک اند دیگر هیچ انبی دارد و توامان گفت که از انچه مردم
در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که
این از افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توامان
جواب داد که از کل مرغی می سازد و باد در وی دمیده طیران می نماید شمعون
گفت این فعل بکرداسا حران می ماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود
دارد گفت باذن الله تعالی مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون
بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از
عیسی صدور می یابد و این کار خبر از قادر مختار یا رسول او صادر
نمی شود و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب است
و هیچ رسول خدا نباشد که مرده را زنده نتواند کرد مگر باذن خدا و
اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در انجا این
شخصی نسبت بوی میکند بیازماییم و اگر عیسی درین سخنان بقدم
انکار پیش آید فرستادهٔ او را بعذابی دیگر که متصور باشد تعذیب
نمایی و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت خود بعدی دارد
ما با و ایمان آریم جه احیاء موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق
نبوت و رسالت او و ملک را حدیث شمعون مستحسن افتاد و با
حضار روح الله فرمان داد و عیسی علیه السلام آمد و مجلس رونق
و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال
و جواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در مقابل
گفت که این فرستاده تو که بغضب بادشاه ما گرفتار گشته گواهی
میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان

می برد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب
داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقدار چنانست که اگر انچه
توامان بتو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا با صحاب تو هلاک کنیم قال عیسی
نعم فقال شمعون فابدا بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست و پای
بریده توامانرا بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی
همچنان شد که بود انگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن
گشت و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون
از عیسی علیه السلام التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند
و چه ذخیره نهاده مسیح علیه السلام با یکیک خطاب کرد که دوش تو فلان
چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون با عیسی
گفت که فرستادهٔ تو گمان می برد که تو از گل شبیه بمرغی صورتی می سازی
و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید و ملک میخواهد که این
صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ
مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است فصور فنفخ فیه فطار
از سلمان فارس رضی الله عنه منقولست که بعد از انکه جمیع رنجوران
ولایت نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد
انحضرت فرمود که هر میتی که متیقن شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم
گفتند سام بن نوح پدر ما و تست اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده گردد
دور نیست و عیسی قبول نموده و قوم او را بسر قبر سام برده روح الله
دو رکعت نماز گذارد و دست بدعاء برداشت و بعد از فراغ دعا سام
را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و شخصی
ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله و
انگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدقه مبارکست

۲ مقرر

امده

وروح الله

وروح الله است و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که به نبوتش را
تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی علیه السلام از سام پرسید
که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالت
است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم
شد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال
کرد که از فوت تو چند سال است سام گفت چهار هزار سال عیسی فرمود
که دعا کنم تا چند گاهی خدایتعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت
شربت ناگوار مرگ را می باید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز
تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و
تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرمود
سام بحالت اول معاودت نموده و اجزای خاک باهم اتصال یافت
سلیمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین
با جنود و توابع جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مایده** یکی غرایب
واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایده و کیفیت این
قضیه چنانست که حواریان که همیشه ملازمت مسیح می نمودند با جمعی کثیر نوبتی
در اثناء قطع مفاوز گرسنه شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند
که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی
پر نعمت نازل گرداند و حواریان این معنی را بعید داشته قوم گفتند که
البته ملتمس ما را بر رای عیسی معروض باید داشت و بالضرورت ایشان
مسول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون
یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مایده من السماء
قال امی عیسی اتقوا الله کنتم مومنین حواریان از زبان قوم گفتند
که قدرت خداوندی انرا منکر نیستم لیکن میخواهم که از ان مایدهٔ بخوریم

تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم
که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مایده گواهی دهیم
بوحدانیت خدا و انکه قادر است بر همه اشیا و بر رسالت و نبوت تو
اقرار کنیم و بعضی فضل در بیان مفهوم کلمه وتکون علیها من الشاهدین
گفته اند که از جمله گوانان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل
وچون الحاح کردند در سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم
ربنا انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیه منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین وچون عیسی از دعا فراغت یافت
وحی الهی رسید که من سوال ترا مبذول داشته مایده می فرستم لیکن هر که
کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذاب کنم هیچ یک از
عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را
ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد
انگاه بدعاء عیسی مایدهٔ از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت
آن دو قطعه بود از سحاب و بتدارج فرود آیده و در پیش مسیح علیه السلام
قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریان
بسر سجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت بگی از شما
که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد برخیزد و سر بوش را
برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آنرا بجای آریم حواریان
گفتند تو اولی و احقی بدین کار روح الله دو رکعت نماز گذارده و
بسم الله خیر الرازقین گفته سر بوش مایده را برگرفته و خلقی ما بل
بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند جهل گز در جهل گز و چهار پایه داشت
و بر زیر آن سفره سرخ مشاهده کردند بران سفره ماهی بود بریان که خار
و فلوس نداشت و روغن ازان ماهی سیلان میکرد و در حوالی او انواع

نقول دیدند

بقول دیدند الا سر و کدنا و قدری سرکه که نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب
بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و
پنج انار و پنج ماء بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از
طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه
از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذا ذکروا اسم الله علیه
حواریان گفتند یا رسول الله تخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی
امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابا
عیسی دانستند که نزول مایده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان
با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا
و اصحاب و امراض بر ان خوان نشستند هر کوری که از ان طعام خورد
بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه ازان مایده
تناول نموده طعام همچنان بر حال خود که هیچ از ان کم نشد و بروایتی
مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می آمد و بنگام
زوال بعالم بالا میرفت و عیسی علیه السلام هر روز بنوبت قومی را بران
مایده می نشاندند و در خلال این وحی خداوند نازل شد که از ان طعام
بجز اتیام و فقرا و رنجوران کسی دیگر نخورد این حدیث بر اغنیا
دشوار آمد بعضی از ایشان گفتند که این مایدهٔ خدائی تیست و برخی
گمان بردند که از آسمان نازل شده است و درین اثنا جز سمانی بعیسی
رسید که من اهل انکار و کفران را بنابر وعده که کرده ام عقوبت خواهم
فرمود و عیسی ایشانرا نزول عذاب اعلام کرده بقولی چهار صد
نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخواستند و در کردمز بلها کشته
قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب
حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که

بود خر

تو فلان هستی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او می نمودند و بعد از
انقضای سه شبانروز با قبح وجهی ساز راه عدم کردند ذکر مهاجرت
عیسی علیه السلام از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر
چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با
مریم روی براه نهاده بقریه از قری شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام
آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در باره ایشان احسان و اکرام
مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی
صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب
حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانه
یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است
و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را باحشم و خدم ضیافت ننماید
و مریم از این معنی مشوش گشته از عیسی علیه السلام التماس نمود تا دعا فرماید
که این مشکل بر ایشان آسان شود عیسی فرمود که این صورت مستلزم
فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است
از فتنه نباید اندیشید مسیح عرم اشارت مادر را بقبول تلقی کرده
فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کردند و از حضرت
آفرید کار خواهش نموده دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب
و لعل مذاب و سبزه‌ای پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام فاخر
اشامیده شرابی مشاهده کرد که رقت و خوش خواری آن مدت العمر
ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت
از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن قریه بدین نسبتی ندارد
راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفت
و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من

که هر چه از حضرت آفرید کار مسالت می نماید بشرف اجابت اقتران می یابد
و طعام و شراب با برکت دعاء او از غیب روی نموده است و ملک
بر فور عیسی را طلبیده در خواست که دعا فرماید که ولی عهد پسر او که در ان
نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی جواب داد که ملک زاده اگر
بحال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود و ملک گفت که بعد از
دیدن او هیچ اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعا من مشروط بشرطی
است که اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار
مر اکسی مانع نباید و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد ملک زاده حیاتی
تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از ان سرزمین متوجه
جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عام خلایق گفتند که ما از ظلم این
ستم کار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد بجای او
نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم مذموم او را
احیای نماید نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر او را بقتل آریم
تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و بر این جمله متفق شدند و تیغ
خلافت از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از انکه عیسی
و مریم علیهما السلام از ان قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه
گشت و ان جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف
پیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما را
و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد چون دید که عیسی رغیفی
پیش ندارد از ان معنی پشیمان شده شب پنهان از ایشان یک رغیف
خود را بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را
حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی پرسید که رغیف دیگر
کجاست جواب داد که همین بود پیش از این ندارم و مسیح علیه السلام خاموش

شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در اینجا گوسفندان
می چرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن این
سخن موثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندرا ذبح کند
وعیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و فرمود که شاة
را باید خورد و استخوانش را نباید شکست وچون ازان بریان خورده
سیر شدند عیسی استخوانها تا شکسته را در پوست جمع کرده عصای
خود را بران زده گفت قم باذن الله برفور گوسفند زنده شد آنحضرت
باراعی گفت که بگیر شاة خود را و راعی متعجب گشت برسید که تو کیستی
گفت عیسی ابن مریم ام راعی گفت آن ساحری را که صفت اورا
شنیده ایم توئی واین بدیان گفته ازپیش عیسی بگریخت بعد از ظهور
معجزه جنین عیسی از جهود بپرسید که تو دو رغیف را همراه داشتی یکی
را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده پیش نداشتم وعیسی خاموش
گشت ازان منزل روان شدند و در اثناء سیر گذر ایشان بر شخصی
افتاد که گاوی چند داشت وعیسی از صاحب گاو گوساله ستاند
آنرا کشتند وچون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله
بدستور سابق بقوه رازندگردانیده تسلیم خداوندش کرد واز جهود
رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید باتفاق هم در حرکت آمدند
تا بشهری رسیدند بهر کدام بگوشه رفتند وبادشاه آن شهر بر بستر
ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بیاست
رسیده وجهود برین حال مطلع شد وعصائی مثل عصای عیسی پیدا کرده
بردر قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید وباخواص ملک گفت من بیمار
شمارا شفا می بخشم واگر مرده باشد زنده میگردانیم وایشان اورا
بسر بالین ملک بردند وجهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات

یافت وهرچند

یافت وهرچند عصای بروی زد که قم باذن الله برنخواست وچون عجز جهود ظاهر
خواص ملک بخشت با او گفتند که تو بادشاه ما را کشتی واورا گرفته بخشت از
داری سرنگونش اویختند وعیسی علیه السلام از گفت قضیه واقف شده
بدان موضع برسید و دران حین دیده که جهود را ریسمان در حلق کرده
میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند وعیسی باخواص ملک گفت
که اگر مطلوب شما حیات بادشاه است یارا بگذارید ایشان جواب دادند
که غرض ما همین است اما بعد زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم وعیسی جهود را
را ازان بلیه خلاص کرده باهم روان شدند وجهود چون از مرگ امان
یافت گفت یا عیسی حقی عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص
کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم ومسیح علیه السلام فرمود که
ترا سوگند میدهم بدان خدای که ملک را بعد از مرگ حیات بخشیده ترا از
دار فرو گرفت که در اول حال که مرا رفیق خود اختیار کردی چند رغیف همراه
داشتی جهود سوگند یاد کرده که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود
وعیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل ومراحل می
نمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده کنجی
ظاهر شده بود وتا آن زمان هیچ بران اطلاع نیافته یهود باعیسی گفت
که این مال را گذاشته کجا میروید عیسی فرمود که بگذارید این سخن را
که تقدیر حق آنست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند وجهود چون مجال
مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد وبعد از غیبت
ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام
وشراب تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند واین دو تن که توقف
نموده بودند باهم مخمر کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجایی
فرستند که دیگر بدنیا باز نیابد تا حصه ایشان را نیز تصرف نمایند واین

وعیسی علیه السلام اینمی را
مسالمت نموده ملک حیات
جدید یافت

دو بدگوهر بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم
خنجر رفیقان هلاک گشتند و ان دو کشنده طعام زهر الوده خورده ندجان
بقابض ارواح سپردند و باین تدبیر صایب هر چهار کس خنجر بصحرای عدم
زدند و روزگار بر زبان حال جهود آن را مخاطب ساخته مضمون ازین مقال
ادا مینمود ~ رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ٭ در خواب غروری تو هنوز
ای دل غافل ٭ و چون عیسی علیه السلام بالهام غیبی از صورت واقعه
خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف
و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شده و بران موضع رسیدند
و رفقاء اربعه را مرده یافتند و عیسی گنج را سه قسم کرده یک بخش را
به یهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت
یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت و اموال را بدو قسم
باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری
از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف
مفقود ترا نشان دهم بخش او را بمن عنایت فرمای عیسی فرمود که بلی
جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را
برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال عالمی را
بار کرده چون اندک مسافتی قطع نموده زمین او را بانچه داشت فرو برد
نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب امور که از عیسی علیه السلام صدور
یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزروعی رسیدند که نزدیک
بحصار رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند
که روح الله اذن فرماید تا قدری از ان زرع بکار برند و وحی نازل گشت
که عیسی آن جماعت را دران امر رخصت دهد و در این اثنا انکه ایشان
بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه

را از آباء

را از آباء خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت
عیسی مضایقه او را مکروه شمرده دعا فرمود تا جمع کسانی که در ازمنه سالفه
مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی
با زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید
و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی
بن مریم انگاه بعد از خواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم
و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران حلال گردانیدم و عیسی علیه السلام
فرمود که بحقیقت نه این زرع از تست چه پیش از تو این جماعت
مملکت درین زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته و زود باشد
که انچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد منقولست که عیسی
علیه السلام سنگی زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده
گفت که ای عیسی تو گمان می بری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری
و حال انکه این سنگ از دنیاست عیسی علیه السلام برخاست
سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و بعمری
و ان الدنیا لک و اهلیها خدمک ~ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭ حسن بصری رحمة الله علیه
روایت کرده است که حواریان با عیسی گفته اند که یا روح الله
تو بر روی آب میروی ما از ان عاجزیم سبب چیست عیسی
علیه السلام فرمود لیقین بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز
از اهل یقین ام روح الله گفت که اگر گوهری و حجری در راه
به بینید بر گرفتن هر کدام یک میل نماید جواب دادند که به برداشتن
گوهر انحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و همه حسن
بصری گوید که عیسی سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد

تو

مرفوع شد

جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت
سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن
سی و سه سالگی خواهد بود و مدتی معنی ازین سخن نزد راقم حروف
مشکل می نمود اما در حین تحریر بخاطر کثیر گذشت که می شاید که مراد از سن
مذکور وقوف باشد چو بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخت
بدیشان راه نخواهد یافت در معارف حصنی آورده است که عیسی علیه السلام
در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصر از
اعمال اردن و انجیل بروی نازل گشت و ازین جهة او را نصاری گویند
والله اعلم بغوامض الامور **ذکر رفع عیسی علیه السلام بر آسمان** و بعضی از
ثقات گفته اند که در بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردن کش و ظالمی جبار فرعون وش
بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید
دعوت فرماید و چون بمجلس آن عاقی عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت
و وعده و وعید بتقدیم رسانید آن بی باک ناپاک از قبول کلمهٔ حق ابا و امتناع
نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلام کنج اختفاء و
عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الایه
و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده می آید
یحیی و شمعون و توما و یوفنا و مریوس و قطرس و نحس و یعقوب
و اندراش و فلیس و بعصرس و سرجس فرمود که قبض راعی و تفرق
رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند که مقصود ازین سخن چیست
و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح علیه السلام گفت هر چند که اکنون
بر مفارقت من جزع و اضطراب می نماید اما عاقبت بر مقتضی کریمه عمل
نخواهد کرد و ضرر اعداء را از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند
که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد شمعون را مخاطب ساخته

کریه

فرمود که با وجود

فرمود که با وجود آنکه سرور و بهتر این طایفه توئی در شب سیوم ازین شب سه نوبت
از من بیزار خواهی گشت و بعد از انقضای زمان موعود یهود بدلالت بود
که بعضی که حواریین را سیزده نفر گفته اند و او را از آن جمع شمرده اند در غار
بسر عیسی آمدند و بر سر مبارکش را بجای اکلیل خار نهادند و حضرت
نبوی را با اصحاب بضرب و ستم آزرده گفتند اگر پیغمبر خدائی ازو در خواهد
تا مر ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نموده
دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که چون آیت کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشته آنحضرت اصحاب
را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند و روح الله در آن باب
کلمه چند القا نمود و ایشان پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبر
افضل از تو آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند
که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام
قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بر شمرده گفت علماء امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون
وصیت دیگر آنست که باولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت فرماید تا
سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایا عیسی یکی ازین بود که گفت
خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم
و حواریان خلافت او را قبول نموده عیسی علیه السلام گفت که بعد از من
ملایکه اوعیه و ظروف پر نور شما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها
راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور
شود و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی یکی از متابعان
شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند
که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلافست طایفه

نکنی بقتل خویش واثق باش
و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 1

ازمیان خلق برکرد و دعاء او مستجاب شده سیصد سال هیچ کس در ممالک او بیکی
ازین سه چیز مبتلا نکشت و در روز خرداد از ماه فروردی حکم کرد تا مجموع تابوتها
بشکستند و طایفهٔ از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت ازوست
و این سخن از چند وجه باطل می نماید اول انکه نزد جمهور ایمهٔ اخبار جمشید
تا زمان سلیمان علیه السلام زیاده بر دو هزار سال بوده دیکر انکه جمشید
در اواخر ایام سلطنت خود کافر کشت و حق تعالی میفرماید که وما کفر
سلیمان دیکر انکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ
دشمنی را بر سلیمان مسلط نکردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون
جمشید دایره وار مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر
نافذ کشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و هنوز آفتاب بصیرت
حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و
اسقطسات سفلی که طبایع را مستافی دارند در وجود خویش محتاج اند
بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت کزیر نبود و هرچه حکیم علی
الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان و مسرعان را
باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هرچه یافتند بیاوردند
و فرمود که مرکبات نباتی را در موضع معین بنشانند تا بمدد اجزای
خاکی و آبی با توسط اعتدال بود خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه
و مولده در هر یک ظاهر کردد و چون نقش بند قضا بقلم [illegible] چهرهٔ
عرایس اشجار بکشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برکرفت
و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور کشتند
و انچه در روایات ایشان متضمن بود ظاهر کشت و جمشید بتجربه و امتحان
مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها را
شناخته نافع از ضار جدا کرد و هم چنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را

تقدیر بر

که در جبال

که در جبال و معادن مستتر بود بظهر بصحراء ظهور آوردند و جواهر آهن
را که در وی برودت پیوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و
زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و
ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج فرو
ابریشم پرداخته و آنرا برنکهاء مختلف ملون کردانیده فرمود تا جامهای
قیمتی از ان بافتند و عود و عنبر و انواع طیب بالتفات و اهتمام او سمت
ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد
و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت عنا و استغنا
و احتیاج و افتقار بدید آمد مراتب و معاد بر امر و مامور رئیس و
مرؤس ظاهر کشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از ان چنانکه
دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشرهٔ انسانیست در ان زمان
روی نمود و بعضی کفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که از انکور که
لطیف ترین اسمار است بجهت تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان
و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب انرا از پوست
و دانه جدا کرده در انائی انداختند و هر روز خود بر سر ظروف آمدی
و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت
از وی متنفر کشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه ماء الغیب زهری جانکداز است
امر کرد [illegible] انار استوار ساخته بکذاشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت
حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاق او را درد سر بمشابهٔ
روی نمود که بمرک راضی کشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب
آنست که از ان زهر جان کداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم
که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم
بسر خم که نیایم بدر از میخانه ٭ تا بدان دم که مرا پر نشود پیمانه ٭ و چون کنیزک

نار انرا

برحسب اندیشهٔ خویش قدری ازان بیاشامید نشاط و اهتزازی پیدا گشته
صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد ازانکه چند شبانروز صورت
خواب در خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را
صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید
بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر
امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاهوار خواندند
شاه دارو بود شراب بلی • زو چو بر حد اعتدال خوری •
لیک با زهر همسری دارد • تو بافراط اگر زلال خوری • و در بعضی تواریخ
مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک
او بود بجانب فارس توجه نمود و بنای بنیاد نهاد که مبداء آن صحرا
خضرک بود و منتهی آن وسط را مجرد که از اعمال شیراز است چنانچه
طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه
روندگان و اهل سیاحت را در هیچ اثری مثل آن مشاهده نگشته
و امروز از رسوم آن عمده دور و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه
و افواه اسم آن بچهل مناره دایر و سایر است و چون خسرو انجم
طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید
فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک ببایه سریر سلطنت مجتمع گشتند
و خود دران مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی
برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد
و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیانرا بوفور بذل و احسان
و شمول و عدول و داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت
و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائنا من کان اسباب امانی
آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات

کمتر

مسند

واستحصال

واستحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه پای میکوفتند
لاجرم مجموع خلایق بنابر اندکی رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته
با یکدگر می گفتند • اکنون که چمن تازه روئی • گل بر کف چون نگار دارد
سرگشته چو روزگار بهتر اولی • هر کو غم روزگار دارد چمن از دست
گل پیمانها خورد • صبا زلف سمن را شانها کرد کنار جوی از سبزه چربست
میان کوه از لاله کمربست • جهان پیرانه سر گفتی جوان شد • زمین گوئی
ز سبزه آسمان شد • هزاران گل چو طفل نورسیده • زیرک سبز لوح نو گزیده
بزاری عندلیب از گل وفا جوی • گل از گهواره چون عیسی سخن گوی
بر اورنا و هوی همچو مستان ر • ز نقد وقت دارد عمر بستان • امان
ندهد که یک شربت خوری آب • که چون کشتی عمر افتد بگرداب • کزین بس
می ندانم تا توانم • بیا تا کام دل با هم برانم • و در خلال این احوال
حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی
که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نفس استقبال از
صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر اصابت رای و اصابت
اندیشه ثاقب وی را با حاصل امروز ضم کردی • دی خبر دادی
بفکر روشن و رای منیر • هرچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر فن
موسیقی را که جزوی است از اجزای ریاضی استنباط فرمودی و فحوای
بیت امیر روشن ضمیر بدیم الله سمو مناقبه که در جمیع فنونی
بتخصیص در فن شریف موسیقی باتفاق تازیک و ترک و کوچک
و بزرگ مهارتی تمام دارد مصدقه حال حکیم مدقق مشار الیه
آمد و آن بیت اینست • باری علم ار ابلا صاحب کمال • که کامل
اینک و نک تا یلماق محال • بعد از ظهور این علم مطبوع دلبند
مطربان خوش آواز و خفیان گران بربط نواز در بزمگاه جمشید

نوای خسروانی بصوت داودی ولحن باربدی ادا میکردند وطبع شاهانه
را ازان اغانی نصاب شادمانی ومایهٔ ادراک امانی حاصل شده میگفت
کرچه چشم مست وروی خوب دیدن دلکش است نغمهٔ آواز خوش وقت دلکش تر است
از جمال یوسف کر خط حسمانی است خوش قوت روح از لحن داودی کرفتن خوشتر است
وچون از نوروز چند روز بکذشت وزمان جشن منقضی شد روی بانساق
امور دیوانی وانتظام اشتغال ملکی نهاد وبضبط ممالک وحفظ مسالک
واعانت اولیا واهانت اعدا پرداخت وتلافی وتدارک خللی چند که پیش از
جلوس او بسوی تدبیر بعضی کماشتکان روی نموده بود به نیکوتر
وجهی ومحبوب تر سیتی بجای آورد وجمهور خلایق را بچهار قسم
منقسم ساخته حکم فرموده که هیچ کس در مهم دیکری مدخل نکند
قسم نخستین علما وارباب قلم قسم اصحاب حرث وزراعت قسم
دوم سپاه وحشم قسم سیوم اصحاب حرث وزرا چهارم پیشه وران
واهل حرفت کفت چنانچه اربع عناصر سبب بقا نوع است خلقت
انسانی است این کروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت با اهل
علم فرمود که در تعظیم وتبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی
واختر شناسان سپهر هوی اند غایت جهد مبذول دارید وحلقه
مطاوعت این جماعت در کوش کنید ومکر متابعت این طبقه را بر میان
بندید که کیفیت وصول وفروع دین وملت وظهور حل وحرمت وکمال
اسلام وشریعت بکفتار ایشان مبسوط است وبقول انجماعت مربوط
وارثان انبیا اند اهل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
توتیای چشم ارباب یقین خاکپای وارثان انبیاست وبه نسبت دبیران
این طایفه واهل قلم کفت که نوک خامه شبرنک این طایفه بلبل بستان
بلاغت است وزبان کلک غالیه بارشان عندلیب اعضان براغت

دوم سپاه وحشم
قسم سیوم

وچون بر

وچون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام
کشند رخسار ملک وچهرهٔ دولت را بخط دوام وخال وخلود آراسته
دارند واز دریا در مکنون وارکان خزینه قارون بیرون آرند چنانکه
تیغ شاهنشه اساس ملک نهد زبان خامه دستور کار دین سازد دو قوم
اند حسام وقلم که خسرو عهد مال به پشت کرمی این هر دو کردن افرازد
زینهار تا در حفظ جانب علو مکان وتعظیم قدر وتعظیم شان ایشان
آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید ودر تمکین واحترام و
توقیر واحتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرید و
صلاح عباد ورشد امم در زبان تیغ وقلم مدغم ومبهم شناسید و
اکر بنا بر سخنی حاسدان وتقریر مقرران بر ایشان جنایتی وخیانتی
ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت بتقریر مال فرمان دهد پس
جد ایشان بنابر تادیبی که یافته باشند دیکر جرات نمایند وخیانت نه اندیشند
ونیز شهریار باید که بر اهل تقدیر وحسد اقبال ننماید وبکفتار
این کروه فریفته نکردد بیقین شناسد که حاسدان را اعراض فاسد
برین فعل ناشایست وقول ناپایست کماسته است زیرا که میخواهند
که بمناصب علیه انجماعت فایز شوند ودر لباس راستی وامانت
اضعاف از خائنان در اموال پادشاه تصرف نمایند ودر بارهٔ لشکریان
واهل سلاح کفت که زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و
نصرت است وطعان سنان جان ستان شان نکاهبان دین
ودولت ودلیران روزکار اند وجانبازان روزکار اند جواب
خصم به تیر نوک سنان دهند ورقاب کردن کشان بربقهٔ عهد وپیمان آرند
اکر سوی فلک بازو کشایند بناوک خوشهٔ پروین ربایند چنان شمشیر کین

از کف برآرند

که دریا با زهیبت کف برآرند وگفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد
دهاقین است انچه به نیل آمال ونظام احوال خلق باز گردد وسیا بقای نوع آدم
وذریعه قوام عالم وواسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت
منوط است وتکثیر نفع وتمشیر ربع وفور دخل وحصول مال بمساعدت ومعاضدت
ایشان مربوط رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند
ودر محل که از شدت سرما ~ آرد جو چشمه هر نفسی آب در دهن • ماهی ز عشق
تا به کرم اندر آبگیر • خواهد که باز گونه کند پوستین خویش • روباه حیله جوی ز آسیب مهر بر
باز یاران بحفر انهار وتدبیر شدیار اشتغال نمایند واز تعهد اناء زرع دار
واحرث بهیچ سفل دیگر نه پردازند ودر زمانی که از حدت گرما ~
جواهر از تبش آفتاب در دل کان • گداز گیرد وآید برون جواب از سنگ • میان
نیل ز تاثیر قوت گرما • جو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ • در اقامت
درودن کشت ومقاسات شغل حصاد عزایم همت با مضار سایند زنهار
که در اکرام مورد وفراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان
در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را در باب زراعت بخود راه
دهند قحط وغلا خود بدید آید وماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع
گردد ودر امثال گفته اند که پای برهنه برخورده الماس توان رفت وبر محنت
جوع وبلاء گرسنگی مصابرت نتوان نمود وابیات مشهوره املح الشعرا شیخ
سعدی شیرازی علیه الرحمة والرضوان مناسب حال وموید مقال می نماید
~ گوش تواند که هم عمر وی • نشنود آواز دف وچنگ ونی • دیده شکیب ز تماشای باغ
بی گل ونسرین بسر آرد دماغ • ور نبود بالش اکنده پر • خواب توان کرد حجر زیر سر
ورنه بود دلبر هم خواب پیش • دست توان کرد در آغوش خویش • وین شکمی بی
هنری پیچ پیچ • صبر ندارد که بسازد بهیچ • وگفت که محترفه وصناع را دلجوئی
نمایند وایشانرا بتکالیف دیوانی وعوارضات سلطانی تعرض میرسانند

وهر یکی را

وهر یکی را در صنعتی وحرفتی که پسند تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند
جمشید چهار انگشتری ساخته بود وبر نگین هر یک چیزی نقش فرمود در انگشترین
که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی ومدارا کرد یعنی در
محاربه تانی باید نمود واز شتابزدگی احتراز باید کرد که تعجیل در
قتال شق شجاعت نیست ~ شجاع دلاور سر لشکر است
خرد بر شجاعت ستایش گر است • تهور پسندیده عقل نیست جنون وتهور
بمعنی یکیست • ودر انگشتری دوم مثبت بود عدل وعمارت یعنی
منافع وآبادانی بی نصفت وعدالت ورعایت رعیت صورت نه بندد
از داد پادشاه جو بهتر بنزد عقل کز عدل او شود متمشی علی الدوام
هم شرع را طراوت وهم نفس را کمال هم خلق را فراغت وهم ملک را نظام
وبر انگشترین سیوم که تعلق به پریدان ومتهان داشت نقش کرده
بود که راستی وشتاب یعنی متفحصان ومتجسسان پادشاه باید که
راست گوی باشند ودر ایصال اخبار تعجیل نمایند ~ ز جاسوس
منهی خبر باز دان • که جاسوس ومنهی بود راز دان • شهی را که منهی و
جاسوس نیست • دیارش ز تشویش محروس نیست • ودر انگشترین
چهارم جهت ظالمان ومظلمان مسطور بود که سیاست وانصاف
~ از تو گر انصاف آید در وجود • به که عمری در رکوع ودر سجود
آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و
بعلت پیری مبتلا نشد وخزاین را بسیم وزر ودر وگوهر مملو ومشحون
یافت وسپاه وحشم را از ذرات آفتاب وقطرات جیحون افزون
دید بمقتضی ان الانسان لیطغی آن راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت
وصدای انا ربکم الاعلی درین طاس نیلگون انداخت وپیشانی از خاک
عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت وبصورت خویش

تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نموده تا پرستش
صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی بی معنی
جمشید آن شد که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد
او در آمد و بایستاد و جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب
داد که من یکی از فرشتگان سماوی ام که ترا نصیحت کنیم جمشید گفت آن کدام
است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدمم
شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده
و چندین هزار کس بیمار شدند و مرده اند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننمود
و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منمای که
تو خدای آسمان و زمین و مدتی بر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی
و امور آسمانرا انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را
نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده
و من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت
آمدم تا این معنی را بر تو روشن گردانم و صواب آنست که فرمائی تا عباد
عبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با وی نیکوی کن و آنکه تمرد نماید
او را بآتش بسوزان و زمرهٔ از مورخان گفته اند که شیطان در آن
حکومت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام
داد است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمین باید که قدر
خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل
طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته
را نه بیند و تو مرا که یکی از ملایکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال
این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت و او بقول
شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی

وسفلی ام

وسفلی ام و سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعمتها
شما را دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت
من اعتراف نموده مگر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید در باره
او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش
بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم
را بامید و بیم در هاویهٔ ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعاً و کرهاً بر پرستش
او قیام نمودند و طایفهٔ از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته
گشتند و چون جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاد و از امور سیاستی که
قصر مملکت بواسطهٔ آن راسخ البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات
ایام حیات را بر ارتکاب مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظار
کارها گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت و زمانه سر ذهاب الدوله و زوال
النعمة فی شراب العشیات و نعم الغداوات آشکارا کرد ملخص سخن آنکه
چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد
شداد عاد را بر آن داشت که برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه
قیامت نهیب گردن شکوه ~ آفرون ز ذره در عدد و قطره در شمار
پیش از نجوم در فلک و موج در بحار ~ بقهر و قمع او فرستاد و مشهور
آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها
در اطراف کاینات سیر می کرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش
در حرکت می دید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن
بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که بنشار مشابهتی دارد و جمشید را بدو نیم
کردند ~ جهان با همه زینت و زیب او ~ نیرزد بدین رنج و آسیب او
و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نام
میگوید که جمشید مجهول وار گرد عالم مدتی مدید میگردید تا در حوالی سجستان

ساکن شده و دختری ازان قوم بخواست و ازو فرزندان متولد شدند که شاسف
ازان نسل است و رستم ازان تخمه والعلم عند الله سبحانه و تعالی و طایفهٔ
زعم که جمشید را به نبوت اعتقاد دارند و او را سیم پیغمبر می شمارند گفته اند
که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت
مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیم
گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرد بهر جانب که توجه
می نمود خود را بسته بند و بلا خسته رنج و عنا می دید و دیر است که گفته اند
خدای کار جو بر بنده فرو بندد بهر چه دست برد بریخ دل بیفزاید و چون
به یقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم
توقیع منست بار زوی امنیت مندفع نگردد شام را الی تن برضا داد
و دل بر قضا نهاد و با موبدان قرار بر فرار اختیار نمود و مدت
العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و باب دکیاهی قانع بودی
تا روی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات
مناسب قول اخیر می نماید ـ شنیدم که جمشید از تخت و بخت
زدینا بعقبی جو بر بست رخت ـ چنین گفت با موبدی کاردان ـ که ای پر هنر مرد
بسیار دان ـ بهفصد رسید از جهان سال من ـ شد از موج دریا فزون مال من
مقالید احکام دیو و پری ـ در انگشت کردم جو انگشتری ـ جو بختم نگون
گشت و آشفت کار ـ بدین روز بنشستم از روزگار ـ فلک را خود این رسم
و آیین بود که در مهر ورزیدنش کین بود ـ جو شاکرد صنعت گر خویش را
نبخشید چیزی که نگرفت باز ـ دلا حال جمشید گیتی بناه ـ عجب نیست از گردش
سال و ماه ـ بگفت این سخن شاه صافی روان ـ وزانجا براه عدم شد روان
که این کهنه سقف مقرنس نهاد ـ ازین گونه بسیار دارد بیاد ـ و در بعضی از
کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از

اسفار ضحاک او بر کنار دریاچین در میان درختی میان تهی یافت و بنمودهٔ
او مهم آن دو جوجه جمن خسروانی را همان لحظه بارهٔ مع ملک الشجره بقطع
رسانیدند و طایفه عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفصد سال
گفته اند و گروهی گفته اند که هفصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری
بر سریر جهانبانی نشست و وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت
سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که
صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که جامه و شاه را در کوه و صحرا
پیدا ساخت جمشید بود و مکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشت
که تناقص حکایات مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان اوست که الحکمة
مفتاح العادات و السعادت ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیک
بختیهاست و نیک بختیها دریافتن ارزوها و گفت که اگر سعادت بجلادة
حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زورآوری دیاد دستور
کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی ـ ای بکوشش فتاده در پی بخت
بخت و دولت بکاردانی نیست ـ هر کرا قدر و جاه و حشمت نیست ـ
جز بتاید آسمانی نیست ـ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب
ظاهر مفید بود و نه حسب فاخر مانع اید ـ گر اباخرد نیست یکانگی بناز
بمردی و فرزانگی ـ که جون بای دولت بلغزد ز جای ـ نه مردی کند بای مردی
نه رای ـ و گفت مرد ثابت رای بای برجای بود که جون برگ بید نباشد که
بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام
دنیا که زهرات او به زهر آب ماند باید که فکر دور از و اندیشهٔ جان گذار
بخود راه ندهد ـ اگر خواهی جو بساران طریق خرم و رزیدن
نمی باید بهر بادی جو برگ بید لرزیدن ـ و جون جمشید از اساطیر سلاطین
بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی

جو جمشید از وحشت آباد رفت برون برد و بگرفت ضحاک تخت قضا کرد
ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمنی دین نهاد
نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام وی این سخن عام بود که ایام
او شر ایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید است چه خواهر
او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طایفه را عقیده
آنکه از اولاد و احفاد و ذکور سیامک است و مجوس او را نسب بشش
واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسپ و ده اک نیز گویند
و چون پیوسته ده هزار اسپ تازی در طویله داشت مسمی بیوراسپ
گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب به ده اک شد زیرا که معنی
اک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و
کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل
و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بددلی و عرب
لفظ ده اک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالهٔ طفولیت
ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال می نمود و پدرش که یکی از ملوک ضمیر
بود و عرب او را علوان و عجم مرداس خوانند بنابر خداپرستی و صفای
نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع
منع می فرمود اما مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر
ملول و اندیشناک گشته صورت حال را باستاد خویش که شاگرد
هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر او را بهزار نیرنگ
و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت
مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی افاضی الله سحاب الغفران درین
ماده تخلف نمود لا میفرماید بدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید
بجز شش مه نپاید و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورود

حکیم گرامی

بوده باشد

بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می یابد انشاء الله
تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاش جوی و
شهریار سفاک و درشت گوی که آب خشم باد سموم را طبیعت از وی داد
و ژاله در کرهٔ زمهریر شعله اخگر ساختی چون قضای مبرم بر پیر و جوان
و قوی و ناتوان نه بخشنودی و بسان اجل محتوم بر وضیع و شریف
و صغیر و کبیر ایفا نکردی نه سیرتی که از و خاطر بیاسودی نه صورتی
که کسی دوستدار او بودی و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا نمود
و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری
بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد
و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت
نهاده طریق مطاوعت نفس بدکیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم
و خلق لئیم خویش چون پتک و سندان قساوهٔ قلب و صلابت
پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخت بهتک استار و
سفک دماء احرار جرات نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر می شد و ذکر مطالبات
و مصادرات و موخذات و تجملات ناوجه وی در اطراف آفاق
گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال کم بیش مدت هفتصد سال
وزر و مال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینهای افروخته
آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل این مجمل
آنکه ناگاه از منکبین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد
آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند بخدا گر اثر خنجر مسموم کند و ضحاک
ابن علوان حزنان و اضطراب ایشان بیطاقت شد چنانچه حکما و
اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلای که از

منکبین

خنجر

مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه کفته اند که چون طبیبان از تداوی
او بعجز معترف کشتند ضحاک در ضواب تسکین الم بمر همی که از مغز
سر جوانان بنی آدم متصور است متردد کشت و در طبری کویند که این
علت از تقبیل شیطان بود و بعد از انکه شیطان در کسوت متصور اطبا
آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التعاقب اول زندانیان
ممالک درین واقعه از تنکنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت
نمودند و انکاه از محلات بلاد و امصار و رسانیق جنابجه مقتضای
عدالت او بود نکاه داشت دو جوان می آوردند و بخوان سالار
می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده در دو شهپاز مبارک
وی می نهادند و ایشان از ان دو شخص یکی را کذاشته و دیکری را کشته
مغز سر کوسفند را با مغز آن سر قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می
بردند و در هر چند کاه این مردم را جمع آوردن کرده از شهر بیرون می
فرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم
مردم بر شما نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نکردد و آن کمکاران
از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری و نفاد بناد برده
بمنافع اغنام روزکار میکذراندند و کویند که اکراد از نسل ایشانند
و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا بکذشت و قریب بآن شد
که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که
سه کس از در قصر در آمده بر و حمله بردند و یکی از ان سه نوکرزی
بر سرش زد و دو کس دیکر او را بینداخت و از پشت ستونش
دوالی سر باز کرده دستهای او را محکم بان دوال بستند و رسنی در
کردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت
این واقعه ناپله جان نعره زد که پرستاران او که دران نزدیکی خفته بودند

از خواب خویش بر جستند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند
مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت
خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش کشتند
عاقبت یکی از ان که دلیر تر بود کفت امکان آن ثابت که خاطر شهریار
جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش
و برانکنده کردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان کماشت
بعد از چند کاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع
متوطن است سر بر شیر خوارهٔ دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملک
ازان اعلام داده اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام
نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او اکاه شد و فرزند
ارجمند را بر کرفته در کوشه مختفی کشت و ضحاک بران محل بمحل
رسید فریدون را نیافت اما از غایت غضب بدرش اقبال را
بقتل رسانید و باز کشت بعد ازان فرانک پسر را برداشته بکوه و
صحرا می کشت تا بمرغداریها رسید که شخصی کاوی چند در علفزار
می چرانید و فرانک ازان شخص التماس نمود که در حجر تربیت خویش
کرفته پسر را بشیر کاو پرورش دهد و کاوبان متعهد محافظت
فریدون شده آن کوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک
قرار کرفت و مدتها او را بر وش داد و سه سالش همی داد از ان کاو شیر
همچنان بود بنهان دران آب کیر و بعد از چند کاه باز ضحاک از حال
فریدون خبر یافته بقصد او روان کشت و فرانک ملهم شده فریدون
را از ان موضع بجای دیکر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود
خویش فائز نشد کاوی را که شهزاده بشیر او تغذیش می نمود از پا
در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از و بیم باس ضحاک در زوایا

ناکامی بسر می برد تا آن زمان که بعنایت بخشاینده دادگر و سعی کاوهٔ
آهنگر بذروهٔ سپهر سلطنت مستعلی گشت **ذکر خروج کاوه حداد و رفتن
ضحاک پیش المهاد** اتفاق ایمه تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران
او بود اما در کیفیت ظهور و استعلاء او بر ضحاک در میان اقوال نقله
اخبار اختلافی هست و از ان جمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر
می نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جوار و بیداد ضحاک
امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که بفرمودهٔ آن ظالم دو پسر او کشته
شده بودند در دوکانرا بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح
گردانید چرم پاره که آهنگران آنرا در وقت کار بر نصف اسفل بندند
از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر
برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که جرات و
جلادت لازم ذات ایشان است باشارت کاوه داروغهٔ اصفهانرا
کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند
و کاوهٔ اصفهانرا ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک
را بقتل رسانید و هم چنین اکثر ولایت فارس و عراق را در حیطهٔ
تسخیر آورده و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه می فرستاد
منهزم باز می گشتند و بعد از انکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی
بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک دران ولا حدود
طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات
طعن و حرب اشتغال می نمود و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت
ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان حشمت گفت که نزدیک بآن
رسید که مهم ما بخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر
سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت

لشکری و رعیت

لشکری و رعیت پردازد اعیان ملک گفتند که ترا بر ما همه منت جانی است چه
بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان
یافتیم و غیر از تو کسی شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که
من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم کسی که پیشهٔ
او آهنست کوره و دم ما خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم و غرض
من از مخالفت طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع
حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهایی یافته
در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان
سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران حشم
بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید
درین ولا بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی
شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از
زاویهٔ استتار بصفهٔ بار آوردند و خزانه ملک را بدو سپردند و طبقات
سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و
مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار
در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود چه سود پای
در طریق قرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نموده و او را اسیر
و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت
او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد دستهایش را بدان ببستند
و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که
مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون
کاوه با ضحاک محاربه نموده و او از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی
از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده

برتخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب
و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی یکه دران روز ضحاک
را بکوه دماوند محبوس کرده بود مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار
کرد و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک ازواد است از نسل
فرس بن طهمورث است و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن
و مسله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع
مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صواة الرحمن
علیهم در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند

ذکر سلطنت فریدون فرخ قطعه فریدون فرخ شه راستین ۰ برازنده تاج و تخت و نگین ۰ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ۰ زدل نام کیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر و ماه ۰ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۰ بتایید یزدان و نیروی بخت
خداوند کشور شد و تاج و تخت ۰ درنج بکشاد و لشکر بخواند ۰ بدامن زر و سیم
و گوهر فشاند ۰ در مروج الذهب گوید که فریدون سبط اثقیان بن جمشید
است و در بعضی از تواریخ هشت واسط میان او و جم اثبات کرده اند
و الاول هو الاصح و باتفاق ایمه اخبار فریدون بادشاهی بود در صورت
و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در سیرت
سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در
زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان
رسوخ بزیرفت ۰ فریدون فرخ فرشته نبود ۰ زمشک و عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی ۰ تو داد و دهش کن فریدون توی ۰ و چون بر
سریر جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار گردانیده بروم
فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم بن نریمان
نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند بعد از

وصول بروم

وصول بروم قریب بهفت سال کرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آورد
مسخر گردانید و بهر مملکتی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از لوث وجود
معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب جرم پاره
را که در حین خروج بر سر جولی تعبیه کرده بود و بعد ازان بدرفش کاویان
اشتهار یافته همراه داشت و باظهار اعلای آن در معارک یمن و تفاؤل
می نمود و چون خدمات شایسته او بجان سپاریها سابق لاحق گشت
منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود اذربایجان بنام
وی موشح شد و کاوه با اغنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاهی شمار و
لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن
دیار با فاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون
روزه دار بر ویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خورم و شادان شدند
و بعد از ده سال که دران مملکت حکومت کرد ناکام مکتوب عمرش بختام
اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد
و چون خبر این واقعه هایله بمسامع عالیه فریدون رسید تنگ دل و متالم گشت
و بر فوت او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و پسران کاوه
یک هفته بشرایط عزا قیام نمود و مثال بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات
و متروکات کاوه را بورثه او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب
فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع گردانیده و در خزانه نهاد و بوقت کارزار
در معارکه چشم سپاه ظفرپناه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی
بود و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت بنشست چیزی از جواهر بران
اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان مستمر داشت تا بزمان
امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست
لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن جرم پاره را سوخته جواهر

برارباب استحقاق قسمت فرمود وچون کاوهٔ اهنگر جهان فانی را وداع نمود
فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب مقصود
بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص
شاه جهانیان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند و ابن المقنع
کرمانی از روات اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت
فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و در مدت دو سال
دو پسر ازوی متولد شده یکی را انوشه نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو
عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح
و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند ۵ دو خسرو زاده
از پشت خدیوی ۵ غلط کفتم دو غول از نسل دیوی ۵ و ایرج بن فریدون
از ایران دخت که یکی از محذرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون
شاهزاده از قید مهد رهایی یافت و از منزل طفولیت رخت بحدود
صبی کشید و مخایل تمیز در شمایل او ظاهر شد با موحنش تیر انداختن
و تعلیم اداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی دران صنعت استاد
حاذق کامل و ماهر گشت و اختلاط با خداوندان فضل و کمال به نصیبی و
افر محتظی و بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت می
نمود و شرایط اداب در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و
بمراسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل
او می نشاند و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات
اقوال پسندیدهٔ او مشاهده می کرد و اثار نجابت و شهامت در غره
غزا و چنین مبنی او می تافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی
و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آینه معاینه میدید و کمالات
نفسانی او را بر اقاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی

وعنفوان.

وعنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف مملکت و سروران
سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او در متانت حزم و فطانت رای
و وفور عقل و کمال مردی معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت
و مقالید ابواب سلطنت از انوار بدایت و ازهار فضایل او متفرس
و معترف گشتند و هم چنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او می
کوشید تا روزی باتفاق موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت
و بعد از حمد و ثنا باری تعالی روی بمقیمان مجالس آورده گفت
بدانید که لشکر پیری و هرم هجوم نموده است و ضعف شیخوخت
در من اثر کرده و ترکیب خیمهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود
بنیاد سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن است
حکم کریمهٔ انی وهن العظم مني و اشتعل الراس شیبا گرفته و دماغ که الت معقول
و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و چگر
که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت عزیزی است از منافع و فواید
کیموس محروم شد ۵ زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی
بیرون برد در خانهٔ ما استوار زن ۵ خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی
بر تخت مملکت بنشیند بجای من ۵ اکنون رای شما ازین فرزندان
در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار
تولد و لایت و ایالت در حضور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن
متفق الکلم عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر
فضل و اختری بر آسمان عدل و پایهٔ سلم در علو و تمکن و قدر فرقدین
ورای ملک ارای تو در کمال اضائت نور باهرهٔ سنین است ۵
چهرهٔ ملک از جمالی سلم می خندد جو گل ۵ فرخ شاهی از چنین تو رمی تابد جو نور
اما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر امتثال او امر و نواهی او قرار

مینی

در بشره

میکیرد که بصفت کمال موصوف است و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال
زیردستان راغب و باعتنای مصالح خلایق مشغوف و در جمیع
میان سیف و صارم و فکر صایب منفرد ه اضاف الی التدبیر فضله شجاع
ولا رای الا الشجاع المدبر اکر حضرت شهریار بنابر ملتمس بندکان شاهزاده
ایرج را ولی عهد کند می شاید و خاطر خطیر خسروانه خود باین استدعا
که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت
و همکی تن او کوشش شده بود تا از زمان طبقات امم چنین حدیثی دل
پسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم کردانید
نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنک را باعمال و مضافات آن
بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلک تمامت ترکستان
زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فراتست تا شط
جیحون و وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه
کیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را
بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود
باساز و ابهت و سپاه بهرام صولت کسیل فرمود و ایرج را بر ایشان
ترجیح نموده در مستقر عز پیش خود نکاه داشت و زمام امر و نهی
و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ اقتدار او نهاد
و فریدون را از سلطنت خبر نامی نماند و این صورت سبب پریشانی
ملک کشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل
مذکور کردد و انشاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند
که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن کشت هرچه ضحاک از رعایا
و برایا بغصب کرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنک قوم عاد کرد و
ایشانرا پراکنده ساخته بر ولایت آنجماعت مستولی کشت و عزم

دیکر مواضع

دیکر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف آورد و طایفه
از مورخان کفته اند که چون فریدون از کار ضحاک به پرداخت کرشاسف
و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنین سبق
ذکر یافت و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند همه را در حیطهٔ ضبط
و تسخیر آوردند و کرشاسف از دیار مشرق معاودت کرده باشارت
فریدون بطنجه مغرب توجه نمود و بعضی کویند که چون از آن سرزمین
باز آمد بزیر زمین رفت و درین اثنا فریدون قارن کاوه را بچین
فرستاد تا کوش پیل دندانرا کرفته مقید و مغلول بپایه سریر خلافت
مصیر آوردند بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن
دیار کروض شاه نام داشت را که دم از عصیان می زد بجنک بلاد محنت
سپارد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و آنکاه
نریمان را بجانب هندوستان روان کردانید و او بسر رای هندوانرا
که در مقام مخالفت زندکانی میکرد و در دل غل کشید اما عاقبت
از در مصالحه در آمدند و نریمان از دیار هند سالما و غانما بدرکاه
عالم پناه آمده نامزد روم کشت و بت پرستانرا که دران ولایت
جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت
نمود پس از چندکاه در حصار مکاوید بهنکام خواب اعدا منتهز
فرصت بوده چنان سنکی بر سر او زدند که دیکر بیدار نشده و بعد
از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و درین
اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکساران تظلم
نمود اند و فریدون سام را بمدد کاری او تعین فرمود و خاطر مهراج
بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعان
صافی کشت آنکاه فریدون کوش پیل دندانرا بعنایات خسروانه مستظهر ساخته

را حاکم بود

بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال
سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند ذکر عصیان و مخالفت
سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوان مردان از دل دور
بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و جین ایرج در ایران زمین صاحب
اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچ کس را بر و مجال اعتراض نماند و باین
هم در خدمت پدر کم مطاوعت و فرمان بری بسته نبود و ابواب متابعت
و حق گذاری گشوده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار عنایت
شفقت پدر نامدار در بارهٔ برادر کهتر کرهٔ بعد اخری استماع نمودند نقد
اخوت را بثواب بغضی و حسد منقوش ساختند و مورد صفاء
عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت موافقت مکدر گردانیدند و بنابر
تخیّلات شیطانی و تسویلات نفسانی سیری از مخالفت در پیش گرفتند و با
موافقت کشیدند و آنچه در نفس آماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود
ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر
فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی
سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سر آسیمه و مبهوت شده
و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج
را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما بگزیدی و حوالت ایالات
اقالیم جهان بطفل نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان
مطلع نگشته است و جاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون
چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و مبنای ظهور جریمه از سر غفلت
و نسیان تعمد عصیان ایجانب گردورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین
میان ما و پدر این خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری
الی توسط تیغ آبدار و مبانی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و در

طی یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که
مستعد کارشوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من احوال بسیار
بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده هم چون شیر درنده و مانند
شمشیر بریده تا با تفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می
در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانیدند
و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سپاه و هم بسر حد عدو احصار آن
نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبهٔ شاه نهاده ماصول
آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل
دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین ترسل و رسایل متعاقب
و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر
که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در
حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسول نزد پدر
فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند
و بطرفی از اطراف ولایات کسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب
را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون
رسید و از مواضع فرزندان آگاه گشته آتش خشم جهان سوز زبانه
زدن گرفت و سورت غضب جنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوه
عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج
مثال داده صورت واقعه را با او در میان نهاد و کف همت بر تدارک
این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید کرد از مبادرت
باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نبندد و
انطفاء نایرهٔ این فتنه خبر باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ

مسّاح

مناطیوس

طی یکی از آن

این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ
و نصایح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که انچه بر زبان
گوهر افشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت
بیند طریق صلح مسلوک داشته اید و من بنده را رخصت فرمایید که به نزد برادران
روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و انچه مرضی
رضا و خرسندی خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون
فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال
جانبین است اما با مار رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف
مالیدن منتج ملامت و موجب سامت و ترسم که اگر در تدارک این آهستگی
نمایم بعد از انکه ملک موروث و مکتسب در تلف معرض تلطف آید بر کاکت
رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم
و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب
ضرورت اعتماد او را با جمعی مردم خردمند و نامه دلپذیر نزد برادران
بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با خوان ملاقات نمود و آن سه کوکب
در یک برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور
خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج را به تیغ کین از بدن
نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند ؎ رخ کز برگ گل آزار
ارمی یافت ٭ تنی کز تار موی بار می یافت ٭ بشمشیر ستم شد کشته ناگاه
چنان کز باد صرصر برگ هر گاه ٭ و آن دو بدکردار پدر را پیغام فرستاد
که سری که باعتقاد شهریار و از تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم
و چون فریدون ازین واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای
جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز
در ناله و سوز می بود تا ان زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه

عنقریب سمت

عنقریب سمت گذارش می یابد و چون هر سه پسران فریدون بروایت اشهر در ایام
حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا و انقطاع اختیار
کرده و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده
در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که مثنوی
چو من شاهی که زیر این کهن دیر ٭ بشاهی میزدم لافی و لاغیر ٭ ز تف برق تیغم
نامداران ٭ سپر بر آب افکندی چو باران ٭ چنانم نیزه گردان بود در جنگ
کز و آتش شده سیماب آهنگ ٭ کنونم دست عجز از پا در آورد ٭ چو زنبوران
دلم غوغا بر آورد ٭ ندانم تا درین ماتم چه سازم ٭ دل مجروح را مرهم چه سازم
الهی سخت می ترسم بغایت ٭ که دارم پیش راه بی نهایت ٭ چو در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای بر روی از بهشتم ٭ برون بر از دو کونم ای نکوکار ٭ درون مقعد
صدقم فرود آر ٭ هم از خود سیرم و هم از دو عالم ٭ ترا خواهم ترا والله اعلم
زبان چون از سخن گفتن پرداخت ٭ ز گنج جان سرای تن پرداخت برفت
و نام نیکو یاد بگذاشت ٭ جهان از معدلت آباد بگذاشت ٭ مدت سلطنت
او پانصد سال بود لقبش موبد است و طایفهٔ از یهود گفته اند که نمرود
عبارت از فریدون است و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است
و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند نمرود جباری بود از
گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده
که حضرت باری عز و علا فریدون را بوحی موید گردانید و از جهت صلاح
حال بلاد و عباد تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که
بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقایق غوامض علم نجوم
را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان
از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور استرلاب منسوب از نتایج
فکر ثاقب اوست و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی

عن اخوانه وقال افته الامر سوره الستر وافته الوزراء عجب النفس وخبث
السريرة واز كلام اوست كه الايام صحايف آجالكم فادعوها احسن اعمال
لكم روزكار دفتر اعمار وآجال شماست جهه ان كنيد يا بروى نيكوترين اعمال
خود بنويسند يعنى بر بياض روز باقلام اعمال ايات محامد ومفاخر وسور
محاسن ومكارم ثابت كردانيد كه اثار آن ما مقداد وهور برابر ماند واز
جرايد مجلد وصحايف كرم محو نكردد ٭ كرم به كه ماند زما يادكار ٭ كه او بايدار ست
ما بر كذار ٭ آورده اند كه جمعى عرضه داشتى باو دادند مضمون انكه فلان بن
فلان حسن نيت وخلوص عقيدت خود را تغير كرده اند ودر خاطر دارند كه
نقض عهد كنند اكر راى عالى صواب بيند جزاى آن جماعت را در كنار ايشان
نهد تا دولت ومملكت از افت عين الكمال محروس ومصون ماند فريدون
بر پشت عرض داشت نبشت فرمود كه ما بادشاه نيستيم نه بادشاه تو مالك
سريرتيم نه مالك سريرت ودر مكتوبى كه بتور وسلم نوشته بود در زمان خلاف
وعناد ايشان اين كلمه مندرج بود كه هر كه حقوق والدين را بشقاوت
عقوق ولوث تمرد الوده كرداند از فرزندان خود همان يابد يعنى حقوق
ومساعى حميده ايشانرا باحسن وجوه باو رسانيد وشرايط وفاداريى و
تعظيم ومراسم حق كذارى بجاى آريد تا فرزندان شما نيز برعايت حقوق
شما قيام نمايند **ذكر سلطنت منوچهر** بعضى از نسابات كفته اند كه منوچهر
پسر زاده ايرج است وزعم برخى انكه دختر زاده اوست وكروهى چندان
واسطه ميان او وايرج ثابت كرده اند كه طبع سليم از قبول او امتناع
مى نمايد وروايت اصح انكه پسر صلبى ايرج بن فريدونست چنانچه
در وجيه الاخبار ومروج الذهب اين قول ورود يافته وچون فريدون را
مصيبتى چنان رسيد كه مذكور شد همكى همت خسروانه او بران مقصود بود كه
فرزندان بدكردار را در دام بوار وخسار اندازد وخود بواسطه انكه

مردم اورا عيب

مردم اورا عيب كنند كه در كبر سن وشيخوخت بقتل اولاد فرس اقدام
نمود در مقام مقابله ومقاتله سلم وتور در نمى آمد اما پيوسته نصب العين
ضمير وى آن بود كه شايد كه از نسل ايرج كسى ظاهر شود كه از ان دو لئيم
بد افعال انتقام كشد وچون اين تمنا در باطن فريدون رسوخ يافت
دايكانرا امر فرمود تا شرايط تفحص بجاى آورند كه هيچ يك از خواتين
وسرارى آن مظلوم شهيد حامله هست يا نى وبعد از انكه حمل كنيزكى را
از كنيزكان ايرج ماه آفريد نام استماع نمود مراسم شكر الهى بجاى آورده نذور
وزر وصدقات بارباب استحقاق رسانيد وچون زمان حمل منقضى شد
منوچهر متولد كشت وچشم شهريار بطلعت فرخنده آثار قرة العين
روشنايى پذيرفت وبر تعهد وتربيت او اقبال نمود تا سزاوار منصب
سلطنت وتقلد قلاده ايالت آمده تاج وتخت بفرق وقدم او تزيين
يافت در تاريخ معجم آورده كه چون منوچهر بحكم وصايت واستحقاق
ورواشت بر سرير شاهى بنشست وموارد ملك را از شوايب اضرار
مصفى كردانيد بقدمى راسخ وعزمى ثابت حق كذارى دين ودولت بنياد
نهاد وبسيط بساط معدلت وتشييد مبانى نصفت بوجهى كرد كه احسان
فريدونى در ازاء آن مكتوم وصيت عدل نوشيروانى در برابر ان معدوم
نمود وروزى سروران سپاه ونامداران حشم را بهيات اجتماعى بصفه
بار خوانده وعدهاى خوب داد وبمزيد اقطاعات ومرسومات اميد اور
كردانيد وهر يك را بمكرمت جميل وموهبتى جزيل حمل وموهبتى سرفراز
ساخت وكفت اكر من بمدد معاونت شما سينه از كينه ايرج بپردازم و
دار الملك اعمام را لكدكوب خيول انعام انتقام سازم وبشرايط
قضا حقوق شما كما ينبغى قيام نمايم واز پاداش شما بقدر ميسور بيرون
ايم مجموع ايشان پيشانى مسكنت بر زمين خدمت نهاده كفتند كه در تحصيل

مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر دشمنان
بتیغ و سنان نخواهیم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق
یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت بستوه آمد و عزم انتقام
مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از
کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
سپاه فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر آمده
گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است
نتوان کرد و اکنون صواب چنان مینماید که ما در مقدمهٔ طریق اتفاق
ایتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف شما نمائیم و بزبان
سفیران چرب زبان بتبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار طرفین
و فراغ جانبین است تا بواسطهٔ عبور دو لشکر خون خوار معمورهٔ ایران
خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نباید اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع
منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطع رحم و پیوند است مرتفع
شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان سخن سنج
با مالی فراوان و پیشکشها تنسق در صورت شفقت و مهر به نزد فریدون
و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت
فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا می زنند که هوای آن رشک ریاض
فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار
گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف
زدند و تیغهای گوهردار با قبضهاء زرنگار بر دوش نهادند و در پیش
مجلسی جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقهٔ
شمشیر و تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبادت گماشتند
و عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده

صلاح

صفوف بیاراستند

صفوف بیاراستند ~ تو گفتی اختران لشکر کشیدند ~ ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند
و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و قبول برگستوان دار آرایش دادند
~ خیول کالریاح العاصفات ~ قبول کالجبال الراسیات ~ آنگاه رسولان را
بار دادند و ایشان از هیبت آن موفق با تشویری تمام بپابوس فایز شدند
و پیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند
خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئهٔ خود نادم اند و از اعمال
ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات
نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای
آورند و در پی سپهر کامکاری از ایشان خشنود و در روز جزا در معرض
سخط و غضب حضرت باری نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان
کاری [illegible] کرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن
مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را
اشتیاق دیدن خلف صدف ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری
بیکران اینک در عقب فرستادگان شما میرسند و منوچهر پیغام فرستاد که
با آنکه والد مرحومی من از سریر سلطنت و سودای حکومت و امالت
درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد در بارهٔ او امری از شما
بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاز دوران از آن باز گویند
و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب را ساخته توان
دانست که بچه کیفیت عمل خواهد نمود و بعد از امثال این قیل و قال
رسولان را تشریفهاء فاخر و خلعتهای گران مایه جواهر شاهوار و اسبان
راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت
نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد
حالات آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای

تا آن در صدف شهریاری

باطن منوچهر حکایت کردند و بندی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند
بسلم از سر راستی تور گفت ٭ که تیمار شادی نشاید نهفت ٭ از آن پر هنر
بی هنر چون بود ٭ که آموزگارش فریدون بود ٭ پس ناچار لشکری بیشمار از
پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدم سپاه روان شد و از ینجانب
نیز شاهزاده منوچهر بفرمود تا قارن رزم خواه ٭ بدست اندر آرد
ز هر سو سپاه ٭ سراپرده و فرش بیرون برند ٭ درفش همایون بهامون برند
بحکم شهنشاه گردون شکوه ٭ بجوشید لشکر چو دریا و کوه و چون مسافت
بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند
و بددلان قبل از انهزام راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانیدند
افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در
یکدگر نهادند و چون از تیغ بسان باران از میغ [illegible] گرفت و از
جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل
مردان مبارز و اجساد سواران دلاور هامون با گردون حکیم تساوی
گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور
گشت و سلم و تور از آن معرکه بزد برون رفته عزم توران زمین کردند
و عار فرار را شعار خویش ساختند و پنداشتن که از قید قهر و چنگال
بلا نجات یافتند و غافل ازین معنی که سنان نیزه زمرد شود اگر
بمثل ٭ حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار ٭ و قباد و قارن با گروهی
از مردان کار و دلیران کارزار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت
روند و در عقب ایشان بشتافتند و دشمنان را در حدود بلاد شرقی
یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست
به تیر و تیغ بردند و بساطی ملمع و فرش ملون از خون مردان بر عرصهٔ
میدان و زمین هیجا گستردند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قباد

انضمام

انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان ببر دمان حمله آورد و از
مطلع فلق تا مقطع شفق آیین جدال و قتال قایم بود و شب هنگام
که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک تاز کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان
خستگان تیر و کشتگان تیغ مختفی شدند و در انتظار آنکه روز شود
و خود را از آن غرفات محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره
شمردن گرفتند همه شب خستگان تیغ بیداد ٭ ز هر سو ناله
میکردند فریاد ٭ که ای شب گر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سبکتر بر نخیزی
و روز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر
شکن صفها بیاراستند و چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و بزخم
خنجر سینه های یکدگر بشکافتند و درین روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال
خویش امارات [illegible] دیدهٔ منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ
حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده راه خلاص
و نجات بر خود اصغر من بیاض المیم و اضیق من صدر اللیم یافت و خواست
که بتقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد بعشوه
و فسون سپری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای مغلول و
سخنان نامقبول تمسک نماید و ندانست که اگر بدکرداری زمانی مهلت یابد
آخر در دام بلا افتد و کشنده اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت کشته
گردد عیسی برهی دید یکی کشته فتاده ٭ حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که اگر کشتی تا کشته شدی نیز ٭ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت انگشت
مکن رنجه بدر کوفتنی حلق ٭ تا کس نکند رنجه بدر کوفتست مشت ٭ و در اثنای
این مناظره بیک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسب
افتاده و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار
گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه

ورعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا
گرفت و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی
اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال
و اموال بحظی وافر و نصیبی اکمل محتظی و بهره مند شدند و قریب دویست
هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و ذکر آن غزوا
بر جراید تواریخ مثبت گشت و صیت و آوازه خسروی در اطراف گیتی اشتهار
یافت و منوچهر بعد از فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عز خویش
خرامید و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت
شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس لعبد قلوبهم
و ظالما استعبد الانسان احسان بازمه احسان افراد انسان را منقاد کرد
و به بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای
مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن عدلتش ساکنان معموره
آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیرش
قاطنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران
و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد
و طایفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت
زندگانی بسرای آن جهان خرامید فریدون در فراق نور دیده خویش
چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین از
نیام انتقام آخته در ذریات و مخصوصات برادر مظلوم شهید خود
نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا مانوشان و انوشهران نیز می گفتند و چون خلف صدف ایرج در آن
جبل متولد شد او را مانوس و مانوشچهر خواندند و بکثرت استعمال بالمنوچهر بمنوچهر

مانو

استدلال

استدلال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند
چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد
و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در متنزهات خراسان بعیش
و طرب اشتغال داشتند بشبخون برد و هر دو را بجنگ آورده از میان برداشت
و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون شده بقصری که در آنجا متوطن بود نزد
جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر
ایرج ام قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی
و دست راست خود را بر چشم من فرود آر تا توانی گردد منوچهر پیش
رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر صدق او بمالید و حضرت
باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار
عالم بعد از نعمت بینایی تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو
تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت و سرور گردان
نکشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان
نماند و در آن اوان مدار ملک و عمده دولت و استظهار شاه و سپاه
سام بن نریمان بود که او را پهلوان جهان می خواندند و سام در مروت
و مردانگی و کیاست فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز
و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دور اندیش او
بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت
پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته
از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزندی رشید منور
گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات
مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا
سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود

وجون قبل ازین بیانی جنین مشاهده نکشته بود سام ازین صورت بغایت
مشوش خاطر و بریشان ضمیر کشت و اورا بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی
بسر میبرد تا بانجه محتاج الیه بود تسلیم نمود تا بپرورش دهد و بعد از انکه کودک
هفت ساله شد بمقتضی العرق نزاع سام فرزندرا بمیان قوم و عشیرت
آورده زال نام نهاده و عجم درین باب حکایات نامعقول کویند جنانچه فردوسی
شمه ازان در شاهنامه ایراد کرده است وجون آثار رشد و نجابت در ناصیه
زال پیدا شد و بکمال جرات و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع
منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرکاه
که احرام بارکاه فلک اشتباه بندد فرزندرا همره بیاورد تا مشمول
عاطفت بادشاهانه کشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نام
رامطالعه کرده برفور بازال جوان بخت عازم خدمت کشت وجون
بدر و پسر بخدمت پابوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع
شاه آمد بتشریفات فاخر سرفراز کشت و منوچهر منجمانرا فرمود تا وزایچه
طالعه زال احتیاط تمام نمایند و انچه علم ایشان بدان محیط کردد معروض
دارند و اختر شناسان بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار دین پرور
رسانیدند که از اوضاع کواکب جنین معلوم می شود که این جوان در
مردی و مردمی بمرتبه اباواجداد رسد و در قلع و قمع اعدا دودمان
پیش دادمساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت
زال کشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف
رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چند کاه عازم دیار هندوستان
کشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و او در
عدل و اساعت احسان بسر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر به ارتکاب
مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول کشت

هروف خوش کردست دهد مفتنم شمارد کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
بیان این سخن آنکه جون از مصالح ملک فراغت یافتی کاهی مجلس بزم آراستی
وکاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم
طواف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه ببابلستان نهاد
وجون بدان سرزمین متقارب کشت مهراب که حاکم آن نواحی و خراج
کذار سام بود بایش کشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض
رسانید که همای اوج سعادت بدام ما افتاد اکر تراکذری در مقام ما افتد
وزال بنابر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید
بود و مهراب از جمله عبدهٔ اصنام اما در بارهٔ مشار الیه نوازش فرمود
ومهراب بخانه آمده نزد اهل وعیال بشکر بسیار باظهار رسانید و
شمه از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که حسن
وملاحت شهرهٔ افاق بود نادیده برزال عاشق کشت والا فن تعشق
قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خودرا به بهانه کل چیدن بکنار معسکر
زال فرستاد و زال ایشانرا دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند
که از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رودابه نام وجندان
تعریف و توصیف آن محذره کرده که زال نیز دل از دست داد و انکاه
کنیزکان واسطه شده زال و رودابه باهم در خفیه ملاقات نمودند و از
جانبین قواعد محبت استحکام یافته وعهود و مواثیق درمیان آمده زال
بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت
سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت
سام بکابلستان رفت رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان
که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد
شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که بهلوان ایران از رستم کابلی

ازان خوانند وجون ذکر زال ورستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض
بندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است
که جون مدت پنجاه سال روزکار شریف منوجهر بسبط جناح رافت بر ضعفاء
رعیت مصروف شد ناکاه روزکار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان
دوخت وسپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منصوبه برانگیخت
وافراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام معارضه وجدال بادشاه جهانیان
آورد وشاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد ودندان طمع
در ملک موروث مکتسب منوجهر فرو برد وباسپاهی انبوه سیل نهیب دریا شکوه
عزیمت ولایت ایران نمود ومنوجهر جون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار
بعدد قطرات امطار واوراق اشجار فراهم آورد ودر معرض مقابله و
مقاتله افراسیاب در آمد وترکان بزخم پیلک دیده دوز وناوک سینه
سوز با سواران وبا پیادکان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه
صورت نه بندد ومنوجهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته بناه بحصار
آمل برد وآن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبله فلک میرسید وکوش
ساکنانش زمزمه ملک می شنید در استحکام واستواری آبروی سد سکندر
برده واز کمال ارتفاع وبلندی جنک در حمایل ناهید ومکر بندد وپیکر زده
با اساسی بی ستون در استواری توامان ٭ با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان
ولشکر ترک اطراف وجوانب قلعه را فرو کرفتند مداخل ومخارج حصار را
مسدود کردانیدند وافراسیاب مدتی دور ودراز وعهدی دیر باز بمحاصره
منوجهر قیام نمود وعاقبت قوت وقدرت او از نیل مراد وحصول
مرام قاصر آمد وجون زمان وقوف اتراک امتداد یافت وسران
سپاه از طول اقامت ملول کشتند منوجهر نفایس امتعه وغرایب واقمشه
واوانی سیم وزر مشحون بمشک اذفر وبیضهای عنبر ومیوهای لطیف

وحلوهای

وحلوهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخن دان بنزد
شاه ترکان فرستاده پیغام داد که عرصه آن دیار در اتساع ارکان و
استحکام بنیان بر ایوان کیوان وبنای هرمان سمت رجحان دارد وروندکان
آفاق وسیاحان اطراف را قلعه ازین فسیح تر وساحتی ازین وسیع
تر مشاهده نیفتاده اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن است
وآهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید
واثر خشم از جشم وی مشاهده کشت وجندانجه اندیشید آن دریا
نه بر اندازه سباحت او بود وسلوک آن جاده نه بقدر سیاحت او با وجود
عجز دم احرار واستکبار می زد اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند
که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند واو را از سر ستیز بکذرانند
لاجرم در صورت دولت خواهی کفتند که شاه را از عدم فتح وتسخیر این
حصار بریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعه طبرستان وحصانت
ارکانش ازان واضح تر است که هیچکس را دران اشتباهی باشد
وما اکر یکماه دیکر درین دیار اقامت نمایم راه زاد وعلفه بر ما بسته کرد
وماده حوادث روی در ازدیاد نهد ولشکر وحشم که ذریعه اعتماد و
وسیله استظهار اند بکلی مستاصل شوند وحاصل آن جز ندامت
وخاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب با عار رجوع کفت من
بی حصول مقصود باز نکردم وعار رجوع اختیار نکنم وخود را به بددلی
منسوب نسازم ٭ جه کفت آن شهنشاه نیکو سخن ٭ که با بددلی
بادشاهی مکن ٭ هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند
ودر مغاک هلاک کرفتار کردد ومن خود جکونه از همت خویش رخصت
یابم که در صدمه اولی این خواری بخود راه دهم وخویشتن را بتغافل
موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیکر است واندیشه شما

در تاخیر این مهم دیگر ـ فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
و چون اعیان سپاه احرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله
اتفاق نمودند که بشب پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و
افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافت عظیم اندیشناک شد و هر چند
در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در
مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت گفته ـ
ملک را بود بر عدو دست چیر ـ چو لشکر بر آسوده باشند و سیر ـ حوالی ملک
از بدید سگال ـ بلشکر نگه دار و لشکر بمال ـ پس بضرورة راه وفاق پیش
گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط آنکه ارش از سر کوه
دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آمد فاصله میان دو مملکت آن
محل بود و ارش بر قله جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن
تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوا بر
کنار جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما
چون متون کتب تواریخ بدین خبر ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب
شاه ام ابی بطرف ماوراء النهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود
و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت
ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر بر ایالت و سلطنت او
انقیاد یافت و او خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان حکما
و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف
امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد و موبدان را بر تخت نشانده
خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی
را تحقیقی است که جز بران نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن
بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتی است که در خاطر دارم که عندلیب

زبان در ترنم

زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها
امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آیینه نفوس ایشانرا
مصقول است امیدوار آنکه جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام
گیرند و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ آب دارد در شاهوار بمسامع
شما رسانم ـ حاضران از اشارت خسرو ـ پیر و برنا سخن بنوش شدند
بر مثال بنفشه و نرگس ـ سر و تن جمله چشم و گوش شدند ذکر خطبه منوچهر
آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس
بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن و حیوان
و نبات بملابست و مصاهرت هیولی از حجره امکان بحجله وجود آرد و
سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد
مقداری که جرم منور در جسم مدور برای نظام امور ممالک سماوی
او انضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا
فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در
استحصال آن هر یک را آلتی و چاره آنست که بوسیله آن بر مقاصد فیروز
گردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر یک را مزاج
اصلی معتدل تر و بنیه طبیعی قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بندد تا خود را
بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر خردمند واجب است که
یکساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه
رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیک بخت ترین پادشاهان
آنست که بر مصداق اسعد الرعات من سعد به رعیته اوقات و
ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال
در قضاء حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بموسر معسر تعدی
کند و منایح او بتوانگر درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت

ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانونی مقرر خطاب نکند
و رسمی نو و آیین محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد
و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقها است اما
حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه
کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروضی گردانند و در همه حال
مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق
فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را
بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه آنست همچو نسبت
پر و بال با مرغ الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للرعیة کالراس
للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و
دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و
بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان
سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال
نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه
آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکار
را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت
خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال
گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید
راست گوید و قطعا پیرامن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد
و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از
پادشاهان سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست
او و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه
دهد که نتایج بدترین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه

رعیت را از

رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید
و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر
باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو
و خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عفو کند آنرا تدارک توان
نمود من غیر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل
پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر
گرداند و باهتمام تمام بفور آن قضیه برسد نوعی حکم کند که تظلم را محل
شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید
و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد پادشاه
از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگری بر مثل آن
فعل اقدام نه نماید و اگر شخصی عمدا یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل
را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او
را بکشند یا دیت بستانند اینست آیین رسم و عدل و داد و بر شما واجب
است انقیاد و امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله
آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حد که مقرر شده
بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مر او
خود را از اعدا برهانید که شما را درین امر بهره بیش از من است و هر که
درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت
و نمامی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص
و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را
از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبت ها هیچ چیز به از
صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را تدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین
جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل خشنود بود خود را بخدای

سپارید و بقضای خدای راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از
قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم بمسافرانی می مانند که بار بسته اند
و بیرون میروند و هرچه با ایشان است عاریتست و این عاریتها جمله از
ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار
نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از و گریختن
نتوانی و با او بر نیایی جز او بحقیقت هیچکس نداری و هرگاه که نیت شما با
خدای تعالی درست شود خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان
کرد جز بازاده حق سبحانه و تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم
کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن
شکسته و کرانه مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست شماست
فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن
و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه اید این گفتم و شما که
کاردارانید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب
خورش طعام و شراب ما و شماست هرگاه که داد کنید رعیت جهان آبادان
دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آباد نماند و در اموال خزانه و علوفه
سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جا یک که آبادان
باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندر کشت
افزون گردد و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد که
در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع
باز ستانید و اگر بیکسال نتواند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه بسیار
گردد چه رعایا هم خزانه پادشاه اند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت
سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانکه

رای ممالک

رای ممالک آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد و موبدان
گفت گواه باش و سخنان ما را بیاد دار و هرچه از من شنیدی وفای آن از من
بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام
دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شد آنگاه لشکری جرار بجهت
دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت
دادند و ملک مشرق و مغرب مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برداری
هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست
سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده
فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف
و روسا لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد گردانید
و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود
و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سراهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع
پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان
کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن
آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم باتفاق مورخان شعیب و موسی
علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام
در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت و لقبش فیروز است و لقب پدرش
ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک ترین فریدون
ایرانست بنابر نکته الف و نون را بجیم بدل کرده اند راقم حروف گوید که
موید این قول آنست که مملکتی بدو منسوب بوده ایرانشهر گویند نهر فرات را
منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از بیشها
و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان اوست که الدنیا
اشبه شی بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند بر چیزیست بسایه ابر و خواب

ثبات

خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثانی
نباشد مانند خواب نایم که اگر بخیال محبوب وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد
و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد
انما الدنیا کظل زایل او کطیف بات لیل ~~اذا رحل~~ او کنوم قد راه نایم فاذا
ما ذهب النوم بطل و هم گوید که عفو الملک ابقی الملکه عفو پادشاه از
خداوندان گناه نگاه دارنده تر سببی است ملک را و حلیه حلم و زیور وقار
زیباتر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت
موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش
دارد از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر لباس ذات او از خرم
و سکون برهنه و بوصمت و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام
و ثبات او قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کار سیلابی
است که قواعد چشمهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم بر اندازد و حکما
گفته اند که الحکم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی معدلت
شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل و محبوب ترین
فضایل است بر امرای عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت
و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید
گر بسنجد سپهر حلم ترا ٭ بشکند خرد پله شاهین ٭ هر کجا حلم تو فرود آید بر کشد
امن حصنهای حصین

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی

در تاریخ معجم مسطورست که ابن المقطع که مولف اخبار ملوک عجم است
میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر
که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری
از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نقصی نتوانست
نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت

فارتحل

مقنع

راه یافت

راه یافت و سبب تقصیر و تهاون در شادن این عقد و بستن این رخنه
امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان
این قول ٭ نه شاه و نه سالار لشکر بود ٭ که نازک تن و ناز پرور بود
ترا افسر و گنج و فرماندهی ٭ حرام است اگر سر ببالین نهی ٭ لایح و هویدا
گشت حافظ ابرو در منصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید
پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور
سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان البلوغ الامال فی رکوب
الاهوال و الغرض تغرم السحاب و القعود من اضلاق العجایز و القناعة
من طبایع البهایم یعنی رسیدن بمرادها آمدن است در خاطرها خطرها و اوقات
و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یک جای نشستن کار عاجز
و پیر زنانست و قناعت از طبایع بهایم بود یعنی ادراک امانی در
ارتکاب کارهای خطرناک است کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود و چون بر معاندان دولت و دشمنان
مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشانرا از پای در آورد
که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان است و ما احسن و ما قیل ٭
چو بینی خصم را افتاده در خواب ٭ بگیرش دست و بر نه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود ٭ که موسی رسته گشت از آفت غرق
و بر یک جای ماندن از صفات فرو ماندگان است و سکون بی حرکت از
لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر و طایر بی حرکت و جنبش بمقصود
و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال
کفت و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ٭ تیغ بولاد تا بجنبانی
نبرد گرچه آبدار بود ٭ و التجا نمودن بخورسندی از طبایع بهایم و انعام است
چه مرد قوی را صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت

بتوران

والفرصة

بازنه ایستد و کاس یاس و حرمان و دردی نومیدی تجرع ننماید و چون سالار
ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت باولاد امجاد گفت
که حالات وقت انست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که
دست داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد
او افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره
نموده ~ به پیش پدر شد گشاده زبان ، دل اکنده از کین کمر بر میان که شایسته
جنگ شیران منم ، هم آورد سالار ایران منم ، پس برخصت پدر لشکری
فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان بتنگ آمد و گویند که با چهار
صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد چون خبر توجه او بتواتر رسید
اعیان ایران قاصد بجانب سجستان فرستادند و از قصد دشمن و
بی ضبطی مملکت شمه سام بن نریمان را اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل
متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه
فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت
نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسید بجانب دار
القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان
شد و به تعجیل روان گشته از راه بازر بدهستان رسید و نوذر
از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین
دست داد و سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری
از سپاه ترکان بمیان میدان آمد بارمان نام و مبارز خواست و از جانب
نوذر قباد و کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند
او را منع کرد که مصالحت تو نیست که با این ترک هم نبرد کردی نشنید
و بمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از ان آتش حرب
بالا گرفت و از طرفین کشش و کشش بسیار روی نمود و قارن و کاوه

دریان

دران روز

دران روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال
سنگ یده اشتغال نمودند و ابرهای سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت
و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود
قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه کرده طوس
و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان
را از انجا بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را
با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و دران راه بارمان بقارن رسیده میان
ایشان جنگ سخت اتفاق افتاده و قارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید
و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و
دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید
اما برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین داده از ان مقام بگذرانید
و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانیده حکم کرده که اغریرث ایشان را
بقلعه ساری برد و در محافظت انجماعت دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا
افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی ان
شد که در مبداء توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را
با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان دلیران دیار نیمروز با نوذر
نه پیوندند و دران حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف
ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون
لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان
ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و ساوری بادشاهانه نزد سپاه افراسیاب
را فرستاده گفت که من از نسل ضحاک ام و بنا بر ضرورت باولاد فریدون
در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی
این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد

که

ساوری
اقامت

وبتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده اورا از صورت واقعه اعلام داد و
زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستانی
از شهر برون آمده ترکتازان در میان کرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل
رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد بادشاه خویش رفتند و ازین جهت
غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در
پیش خود فرمود تا سر اورا از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت بادشاهی
نوذر هفت سال بود لقب او آزرده است و بعضی از فارسیان اورا
کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب در ایران چون افراسیاب
دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست
باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در
هدم قدم قواعد دین و رفع معاقد لقین و نقض مبانی عدل و ابطال
علم انچه غایت جهد بود با قامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او کشیر
ممالک ایران ویران شد خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم
که بعد از منوچهر و الاجناب چون شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخویی اغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد اکر کینه ورزید اکر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت
وچون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک بحد افراط رسید قحط و غلا نیز بان
منضم شد کشواد و باقی پهلوانان بیشداد باهم مشورت نموده کفتند که
رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و حسم این
ماده فاسد جز بحرکت شمشیر و خنجر در خیز امکان نیابد و از میان قارنان
که با صابت تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت کفت که حالا بصواب
نزدیکتر می نماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او رسخ
است و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از جنگ مرگ خلاص
یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را ازوی التماس کنیم و سر تسلیم

عزیمت حرب

عزیمت حرب اندیشهٔ جنک باوی در میان نهیم تا از نتایج رای او بر یک بین و
فکر دور اندیش او محروم نشویم و در تاریخ معجم مسطور است که امرای ایران
این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی
بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت
و صحت عقیدت و مشعر بانکه امروز بحمد الله تعالی و عنایته کر زال
در زاوستان بر سریر شاهی ممکن است و عرصهٔ ان ولایت بفر و شکوه
او مزین و جمله امرای ایران زمین مانند برزین و خراد در ظل رایت
فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین افاق بر منهاج جاکری
و عبودیت او مستقیم و مستقر نشست زبردست دستان سام
کمر بسته بر درکهش خاص و عام همه زابلستان بفرمان اویند
جز زابل کرایران زمین زان اویست ولامحاله بورسام این ملک را بشرف
افراسیاب نکذارد و انچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و
استصفا دان بجای آرد اکنون اکر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران
ایران را اطلاق فرمود و رقاب مارا باعتاق ایشان در ربقهٔ عبودیت
آرد هم شکر کویم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم و
اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسول را نزار خصت انصراف
ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت
افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت او و بی شک منال خلاف
بادشاه منتج حزن و نکال و مشعر بعذاب و بال بود و حکمای سلف
کفته اند که مخالفة الملوک عازفی العاجلة و نازفی الاجل لیکن اکر
زال عنان عزیمت بجانب این حدود منعطف کرداند شاید که اسیران
از قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات داییه که موجب بدکمانی و
سبب دتاب عرض و امانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول باز

بلستان

ن

ن الیتهای

حسم

اغریرث

مستمعان

پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور
قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگاهی دادند
و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد
فرمود و چون اشراف مملکت در کرباس گردون اساس او مجتمع گشتند گفت
کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن
جمع کشواد جواب داد که متکفل این شغل و متقبل این مهم می‌شوم و قبول
میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی
موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و
چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه
موافقت گشاده اسیرانرا با سر هم اطلاق کرد و روی بری نهاده و کشواد
اسیرانرا جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل
بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد و بندیانرا
از دام غربت رهایی داده بمقام قربت آورد و بغایت خوش دل گشته با
اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم
نوذر را از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید
دریغا که سلطان کشور نماند • دریغا که شهزاده نوذر نماند • دریغا که از باغ شاهنشهی
بناکام بشکست سرو سهی • و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند
که افراسیاب بر برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعه
او با کشواد در مقام غضب و سیاست آمده اعضاء او را چون حروف
تهجی از هم جدا کرد و زال را بتازگی از استماع این خبر موحش آتش
خشم غضب مشتعل گشت و به ترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام
فرمود **ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر** چون فرزند ارجمند سام
بن نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ بور پشنگ اتفاق نمودند

زال گفت

زال گفت اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت
بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در عدت او بهت یگانه باشد
و در ملابست اعمال حکومت مردانه • جهانرا نباشد ز خسرو گزیر
خدیوی سزاوار تاج سریر • گر ابنده باشیم و گردن نهیم • گر تاج و دیهیم و افسر دهیم
ز نورستگان بر شمردند بیست • کزیشان بشاهی برآرنده کیست • تو گویی یکی هاتف غیب دان
بدو گفت کای نامور پهلوان • ز تخم فریدون فرخ رواست • که شایسته تاج و تخت بواست
از آن فکر و اندیشه چون گشت باز • مهانرا طلب کرد و بگشاد راز • که از راه عقل و ز روی خسرو
زدست آنکه از خسروی برخرد • شمارا اگر هست رای دگر • بباید زدن نیک باشد مگر
سران جمله گفتند شایسته اوست • که عهدش درست و خویش نکوست • پس آنگه بحکم
سران سپاه • همی زاب طهماسب شد پادشاه • و چون سران سپاه و امرای
کامیاب با زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را
بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون
سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور
قطع کرد و از آن طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت
زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن
دیدار که تعداد آن در عدد هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون
آمد و چون محاذاة صفین و موازاة طرفین اتفاق افتاد مبارزان
در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند
و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه
روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن
گرفت و افراسیاب را مآل حال باختلال و اختزال کشید و چون مخایل
ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان
بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب

نزدیک هم رسیدند و برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند
و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند و مدت هفت
ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی
نمود و بلای غلا بنهایت انجامید و عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این
قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است بباید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم
مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار
ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث
و مکث را مجال ندید ~ بتوران زمین رفت افراسیاب
جهان جملگی شد مقرر بزاب ۰ بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران
دوازده سال بود معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی بره
آسیا آورده اند که زاب او را ازدوزاغ نیز گویند چون بر مملکت ایران
استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی
خواست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که از عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان
بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات
بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب فقر و
احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مونت خراج از رعایا برگرفت
و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و فتواتی
که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و آب بعراق
آورد که آیین را از ابین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که
هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات
حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن
ذخیره نکردی چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود و اوان رحلت
او نزدیک آمد ملک را به برادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین

بن یعقوب

بن یعقوب علیهم السلام بود سپرد در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسف
و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری گوید که گرشاسف وزیر
زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسف
مدت بیست سال بر سریر جهانبانی بنشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر
تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی گشت
و بعد از ایشان به اتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت گفتند
والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط
عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را
گویند و او شهریاری بود فور تجبر و تعظیم موصوف و بکمال عدل
و سخاوت معروف و بکثرت بوخزاین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل
و کیاست مشهور ~ جهاندار والاگهر کیقباد ۰ شهی بود با فر و
آیین و داد ۰ از اسباط نوذر بن منوچهر است که بعد از فوت گرشاسف
بچندگاهی بنابر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت
لشکر و سرداری سپاه برستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر
عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست ~ سپاهی بحر موج سیل رفتار
سپاهی ابر سیر و کوه دیدار ۰ سپاهی از شمار اختر افزون ۰ سپاهی از حساب عقل بیرون
جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن زرمخواه و کشواد زرین
کلاه را در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب
روی با فراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده زمور و فزون
از ملخ به نیت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه
جیوش و تسویه صفوف رستم دستان بگرز گیتی ستان در آن معرکه
دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آیینه خیال متصور نشود و الا روز
تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق جنگ در پرده عزیمت غروب او تخت

زعامت
مهتری
صراح

مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانکی دادند و افراسیاب از کر
و دار و رزم و پیکار رستم انکشت تحیر بدندان تفکر کرفت و جون جرات و جلادت
سوار جهان پور دستان سام مشاهده او کشت به نزد کیقباد پیغام فرستاد
که ملتمس آنست که اکنون جنک از جنک باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید
و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده
مجموع ایشان متفق الکلمه کفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول
نصیح کنون از کذشته مکن هیچ یاد • سوی آشتی باز با کیقباد • و روز دیکر سالار
ترکان بخسرو ایران پیام داد که ذکر عهد نامهٔ منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک
میان ما و ارش رفت و بشرایط ایمان تاکید یافته از ان واضح تر است که
هیچ آفریده را در ان اشتباهی باشد • همانا که تا رستخیز این سخن
میان بزرکان نکردد کهن • اکر بر همان قاعده آیینه اعتقاد از زنکار انکار
زدوده آید و مشرب وفاق از شوایب اتفاق مصفی کردد از کنار جیحون تا نهایت
روم از اقصی روم تا بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحدیث
رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان داهی
ایشان مغرور نشود و دیر است که کفته اند • خصم تا بر فساد یابد دست
زو امید صلاح نتوان داشت • همت اندر محال نتوان بست • تخم در شوره
زار نتوان کاشت • کیقباد جون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش
بصلح مایل شد و کفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق
کرده ام و به تعین معلوم است که ارباب مکنت و خداوند قدرت جون در
محال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل کذارند و از ملتمس
دشمن مفهوم مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند
داهیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید • جو دشمن از تو بکفتار
خوش شود خرسند • بلطف کوی سخن تا فزون شود پیوند • اکر برفق بکوی جو قند کردد زهر

وکر بعنف بکوی

وکر بعنف بکوی جو زهر کردد قند و با وجود انکه رستم دستان بتعریض و تصریح
همیکفت کای نامور شهریار • مکن آشتی جنک را سازکار • کز ایشان نبود آشتی
را نشان • بدین روز کر زمن آورد شان • اما پادشاه از انجا که کرم ذاتی
و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت
و انجاح مقصود وسعتی ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل
یافته قضیه عهد و پیمان بایمان موکد کشت و در بعضی از تواریخ مسطور است
که جون مقارن فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود
کفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که جون جشم من بروی افتد از دست
من جان نبرد و جون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان
بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت
رستم را دیده ناجار روی بکریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسپ پیاده
ساخت و با لنک در کردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در ان
حین که سپاه ایران او را تهنیت میکفتند و وی بجواب اشتغال مینمود افراسیاب
بسحر و نیرنک بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتکان معرکه به بست
و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار
سعادت نشان آورد و جون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است
رستم خجل کشت و کیقباد اثر انفعال در بشرهٔ او مشاهده فرمود کفت
که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح
در ان بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون
نه نهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که انجه واقع شد
بنا بر کودکی و قلت تجربه بود و من امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من
صادر نکردد و جون خسرو انجم روی بدیار غزلی آورد و سالار ترکان
برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت و ز انجا رسولان

فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم
بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را
بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت ~ درم داد و دینار و تیغ و سپر
گر او بود در خور کلاه کمر • بیاراست پیلان گردن شکوه • نگاور چو ابر و تن آور چو کوه
یکی جامهٔ شهریاران بزر • ز یاقوت بر کرده در و گهر • فرستاد نزدیک دستان سام
که بخشش مرا زین فزون بود کام • اگر باشدم زندگانی دراز • ترا دارم اندر جهان بی نیاز
و رستم زبان بمحمدت و ثناء شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم باب کرم
شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان
باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد بران محمود و
مشکور بود و اگر از بیخ براندازد دران معذور و معفور بود ~ لبم برای
زمین بوس حضرت شاه است • اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم • وگرچه پایهٔ
گردون فزود قدر منست • چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم • آنگاه کی قباد
بدلی خرم و خاطر شاد روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات
اعدام بفتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید ~ از آنجا سوی فارس لشکر کشید
که در فارس بد گنجها را کلید • نشستن که آنگاه اصطخر بود • کیان را بدان جایگه
فخر بود • جهانی بسویش نهادند روی • که او بود سالار دیهیم جوی • و بار دیگر
بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل
و احسان و نشر هیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی
شکر می گفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای داد مدتی صد
سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی گذرانید در
تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا
نزدیک شد و اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول

بحضرت مولی

بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است
بر تضییع عمر گذشته و تقویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و
دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و مدد و توفیق
از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت
~ از وجود خود نکردم هیچ سود • آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود • چون توانستم
ندانستم چو سود • چون بدانستم توانستم نه بود • آنگاه کاوس کی را بخواند
و فصلی بر سبیل موعظت با وی خواند فردوسی گوید ~ صد و بیست سالش
چو نزدیک شد • زبان کند و چشمانش تاریک شد • بدانست کامد به نزدیک مرگ
به پژمرده خواهد همه سبز برگ • بسر ماه کاوس کی را بخواند • ز داد و دهش چند
با وی براند • بدو گفت ما بر نهادیم رخت • تو بسیار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باش و پاک رای • بیابی نیکویی بهر دو سرای • دگر آز گیرد سرت را بدام
برآری یکی تیغ تیز از نیام • بگفت این شده زین جهان فراخ • گزین کرد تابوت
بر تخت و کاخ • لقبش اول است و گویند که الیاس و الیسع و اشمویل
و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول
فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و در
تاریخ گزیده گوید که دار ملک او اصفهان بود و تعیین فروسخ او نمود
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون
بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک
صداقه لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دار دشمنی
او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت و میگوید آبادانی زندگانیست و ویرانی
مانند مرگ یعنی چون بسط عالم که ربع مسکون است و منقسم بهفت کشور
و هفت اقلیم از و در برابر هفت اعضا اصلی است در سر تن آدمی و
همچنان که اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمند است

بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و
چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و ترتیب اشربه است نظام و انتظام
کشور تا بمزید عمارت و دوام عدل است ~ عدل باشد دلیل ملک دوام
بر دوام تو عدل تست گواه • و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطره و همت
بنای هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت
و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متیق باشد و بر صحایف روزگار
حمد او موید و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اختران
از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود آورده اند
که در آن وقت که رعایا مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند
و در تمرد و عصیان و عناد گشادند عالمی که آنجا رفته بود و صورت حال
شمه اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد در آن باب
استعلام نمود شهریاران آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثال ارسال
کردند مشتمل بر وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات را مندرج ساختند
باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهتر و صاحب دولت کهتر از زنبور
عسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او را
فرمان برند و همچنین واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن
از آماده کردن توشهٔ بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت
ایشان منوط مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست
حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب
معاش و ادخار ما یحتاج مقصود باشد و همت ایشان بر اکتساب معاش
و ادخار بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال
ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس
و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و [illegible] و سبکساری

مالوف و معتاد شده

مالوف و معتاد شده باشد ~ مگس و گربه سوی خوان پویند • سگ و زاغ اندک
استخوان جویند • و برخی ذباب اند که بی شرمی و قباحت پیشه ساخته در کمین
فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمهٔ
از دست کسی در ربایند و زمرهٔ چون کلاب اند که بریزه نان و قدری
استخوان قناعت نمایند و ازین طبقه نیز از ست همتان اند که بخدمت
سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند
بمذلت فقر و خواری جماعت همداستان شوند و گروهی بسان اسود
و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذاء جانوران و ریختن خود حیوانات و
انواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر سایس و راعی
مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کارها گسسته
شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت
از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت
خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت موید
این قول است آنجا که می فرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی
الیه کل مظلوم و یزجر عنه و کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است
و بسط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و محنت و گرمازدگان تموز رحمت
و مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال
چشند پس بمقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سایسی
عادل و راعی قادر چاره نیست تا اتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان
بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد و اسلام ذکر سلطنت کیکاوس
طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزادهٔ اوست
روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت هر مرکوب
احتمال رکوب او نیاوردی ~ چو برابرش تند گشتی سوار

ایشان

سایسی

بلرزید ... از هیبتش کوهسار • چو کردی عنان تکاور رها • گرفتی غبار از سمک تا سما
همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف و
مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی
در کاری جزی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات
کلیه طریق که رعایت آن بر خردمندان واجب است مسلوک نداشتی آورده اند
که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته پسری از مخالفت
در روی موافقت کشید هر چند او را با مسله و مخاطبات مشحون بانواع
نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون
رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و
کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینه کیکاوس
زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و باجتماع
لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران
که افهام حساب و اوهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آیند از عرب
و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد که عادت ایشان بر قهر و جبر استمرار
یافته بود روی بران آورده تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ
خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه آگاهی یافته دانست که صعوه
را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است و
لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه
که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر
دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاه
بمحاصره قیام نمود و عراده منجنیق بسیار نصب فرموده و مبارزان
مدتی از اطراف و جوانب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات
فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و روس سپاه و اعیان

و با سپاهی

لشکر کاوس

لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در فیصل آن
مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه
جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع
تمویهات گرد آن غرض برآیند و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا افکنند ازین
جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام و از پیرامن قلعه
کوچ کرده منزل چند باز پس نشستند و طایفه را بر گماشتند تا در لباس تجار
و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم
و جو و سایر حبوبات معارضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان
نمودند که بی اختیار و وقوف ما با این صورت دست داد و چون در حصار
ذخیره نماند لشکر کاوس بیک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده
تیغ بیدریغ دران روز بر کشتگان نهادند صحرای مازندران هامون و
صحرای آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق
گرفت در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کیکاوس بمازندران
رفت گرفتار گشت و رستم زال براه هفتخوان جریده عازم آن ولایت
شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانید کاوس را از قید بیرون آورد
و سالما غانما بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان
رفت و آن حدود را مسخر کرد و از راه مکران معاودت نموده بسیستان
نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصله خویش
تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش
و عشرت گذرانیده و روز و شب و شب بروز آورده بمستقر عز خویش
آمد و بعد از چندگاه قاصد ذو الاغار پادشاه یمن شد و هر چند ارکان
دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل
طی کرده بدان سرزمین رسید ذو الاغار با لشکری خونخوار در مقام مقابله

موآن

ومقاتله آمده حربی عظیم روی نمود و ذولاغار مغلوب شده بطرفی برون
رفت و درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت
مخدره ایست که آفتاب به پروانه خواهد از وی نور و کاوس نادیده
دل از دست داده سخن صلح در میان افکنده و خواستگاری دختر نمود
بادشاه یمن طوعاً و کرهاً بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را
سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه یران دران دیار سراپردهٔ عشرت
باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را
با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید
و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال
عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذولاغار بمصالحه پیش آمده
و کاوس را با محبوسات اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان
و هزار کنیزک پری روش در خدمت شاه کسیل فرمود و دران ایام
افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانیده و اکثر بلاد را
در قید تسخیر آورده از قتل و غارت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و چون
خبر استخلاص کاوس را شنیده با غنایم موفور بترکستان بازگشت
و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت
مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده
سلطنت سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان
و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز بادشاهان عجم را معهود
نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت کردیم که بر تخت سیمین و زرین
نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمقسط راست خویش روی
نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان پهلوان
آراسته و خرم گشته و چون کاوس کی بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت

سلاطین

سلاطین آفاق گردن کشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و
اقاصی و ادانی کمر خدمتکاری او بر میان بستند کافهٔ رعایا و عامه برایا در مهاد امن
و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بفر دولت
سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود لشکر و رعیت مرفه الحال
بودند و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند در خلال این احوال ابواب
فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن و راحت مسدود آمد مفصل این
مجمل آنست که کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه در کمال عقل
و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوس نام که در حجر تربیت رستم
دستان پرورش می یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی
ارتقا پذیر رفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل
وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن
مقصد بهامادران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر
حکومت مثال استحضار و لذ رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم
باعزازی هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفتهٔ
حرکات او گشته بچشم احترام او اشفاق پدری در وی نگریست و چون
خبر تناسب اعضا بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر
ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق بالا گرفت و
از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای
تا من شفقت مادری در بارهٔ او بجای آورم و لحظه بمطالعهٔ آن فرزند
ارجمند محظوظ و بهره ور گردم شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات
حجلهٔ عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات تو موانستی استحصال
نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم و سیستان اساهی را بنور طلعت خویش
منور گردانی و هرچند سیاوس ازین معنی کاره بود اما جز امتثال حکم

جمال

واجب الادعان چاره نداشت وکام وناکام بقصر خاص در آمد وسودابه
چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال او بشتافت
ودر لقیه اول بقرار وآرام گشت وبکنایت واشارت چنان کرد که سیاوش
بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم
بیرون آید وچندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش
جواب داد که نوبت اول است ومراحیا مانع می آید که زیاده ازین
در مجلس تو مبسوط نمایم این سخن گفت واز پیش او بیرون آمد
وسودابه را در آتش هجران بگذاشت وسودابه بار دیگر بهانه آنکه محذرات
ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد باشارت ورخصت کاوس اورا
طلب فرمود وچون عذری واضح واشت باوی خلوت کرده انچه مکنون
ضمیر او بود برطبق عرض نهاد وسیاوش را حلال زادگی وحشمت
پدر مانع آمده از ان فعل نابسندیده اباو امتناع نمود وسودابه هرچند
در ان باب مبالغه بجای آورد مفید ومنتج نیفتاده سودابه از شاهزاده
نا امید گشته اورا نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید وهرچند سیاوش
در ابراء ذمهٔ باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر
مقرر شد بر انکه آتشی بلند افروزند وآن هردو سیم اندام از آتش عبور
نمایند هرکه از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و
غش خالص باشد وچون آتشی افروخته گشت وشعلهٔ آن بمشعل
خورشید رسید سودابه بجون برجرمهٔ خویش یقین داشت پای
در ان مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشید
واز طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر بهر طریق که بود بسلامت
بیرون آمد کاوس اورا نوازش فرموده خواست که سودابه را
سیاست کند وبنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از جنگ مرگ امان یافت

ودر خلال این

ودر خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکر
جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته بهت
ومسیر جنگ وپیکار گشته وکاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس
خویش حرکت کند وبزخم تیغ آبدار زلزله در بنیان قصر وجود دشمن
خاکسار افکند وچون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود
التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه
دور باشد وصورت واقعه از خواطر مبنی ومهجور شود وکیکاوس ملتمس
فرزند ارجمند مبذول داشته گفت انچه از خزانه وسپاه محتاج الیه بود
آماده ومهیا است وسیاوش دوازده هزار سوار ودوازده هزار پیاده
نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت
وپناه پشاه وسپاهست چاره نیست وپادشاه را این معنی موافق
افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در روز
بموافقت ومرافقت او کمر بندد وسیاوش مقضی الوطن از دار ملک
پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت وچون اوازه وحول او در ان
دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت ودر رکاب شاهزاده بار
گشته اورا در منزل لایق فرود آورد وبعد از انکه چهل روز بشادی
وطرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند وافراسیاب نیز
با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد وچون هردو لشکر
نزدیک هم رسیدند ودر دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سلار ترکان
سه شب متعاقب خوابهای تایل دیده اندیشناک شد وصورت
واقعه را با اقارب خواص خویش درمیان نهاد ایشان گفتند
مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم ومال خواسته را وقایهٔ
نفس وعرض سازیم وافراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش

وطر

استماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم
را به تعظیم تمام در ان نامه برده بود روانه داشت و چون کرسیوز
بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه معروض
رای خورشیدوش و بیلتن و لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این
معنی وقتی روی نماید که انچه افراسیاب از ایران بغارت برده است
باز دهد و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده
بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر به ایران فرستد
تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و کرسیوز بخدمت برادر
مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مفرحات مضر
سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بکرو نزد ایشان فرستاد
و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین بایمان موکد گشت انگاه سیاوش
رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه اشتی اعلام داد و کاوس از
استماع این خبر پریشان خاطر و اشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت
نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد
و بصد مجهول که بسر ایشان بمرد حجامی نیرزد مغرور شدید آری جوپیران
کار بکودکان گذارند نتیجه ایشان این باشد و از جمله پیغامهاء کاوس
بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است
بند کرده بسوی من فرست و تحفهای او اسباب را رد کن و لشکر بتوران
کش و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تفحص نمی توانی
کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود بنزد
من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند
رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد
و شکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه

انگاه صد کس

انگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد سپاه را
بطوس تسلیم نمود خود با خواص عازم توران شد در مصاحبت پیران و
لیسه که از عظمای دولت افراسیاب بودند متوجه دستبوس گشت و افرا
سیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر کردند و بر یک
تخت خود نشست بر دیگری شاهزاده را نشیاند و طوبهای سنگین
داد و مرسومات و لایات جهت او اقرار کرد و روز بروز رتبه سیاوش
نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او از مهمانی بدامادی منجر شد
و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش
بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند
و در قصد او یک جهت گشتند تا ان زمان که بسعایت کرسیوز برادر افراسیاب
بتر بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند
در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که بعضی گویند که مقام سیاوش
از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش انجا شهرستانی ساخته
بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و کرسیوز و باقی حاسدان
او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد
سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را
هلاک ساز ـ شاه ترکان سخن مدعیان می شنود ـ شرمی از مظلمهٔ
خون سیاوشش باد ـ و در شبی که روز دیگرش کرسیوز بدانجا
خواهد رسید سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان
بسر آمده است و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن
من کرده است و زمان تا زمان کسی برسد و مرا بکشد اکنون این
فرزند را که در شکم تست نیکو دار که چون بزرگ شود از ایران بطلب
او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من

رفته بکند و خون بدرخویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که کرسیوز با جمعی
انبوه رسید و خدمتش را طلب کرد و جرایم نابوده را بروی شمردن گرفته و بدان
بهانه سراورا در طشت زرین بهربدند و چون رستم ازین واقعه نایله اکاه شد
با دلی بریان و دیده گریان بدرکاه کاوس شتافت و از تنوره سینه شعله آتش
بفلک اثیر رسانید و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت چنین آورده اند
که رستم قبل ازان که با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورد
بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش کشته و مجموع مردان
بلاسبها بوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت دران
مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل مینمایند
و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد بیران ویسه غایب
بود و چون ازین حادثه اورا خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه
ترکان آمد اورا ملوم و معاتب کردانید و چون کار از دست رفته بود
بهیچگونه نافع نیفتاد • وقت هر کار نگه دار که نافع بود • نوش
دارو کرپس از مرگ سهراب دهند • بعد ازان فرنگیس را که بکیخسرو حامله
بود حاضر کردانیده اعدا سعی نمودند که نوعی سازند که جنین از مادر جدا کردد
اما بیران ویسه در مقام منع آمده ایشانرا ازان فعل نابسندیده باز
داشت و در حجر تربیت خویش کرفت و چون هنکام وضع حمل رسید پسری
از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبای و اورا کیخسرو نام کردند
و بیران ویسه شاهزاده را به پرورد و بعضی چنین کویند که چون کیخسرو
در وجود آمد بیران وی را بشبانان داد که در صحرا نکاه میداشتند تا آن
زمان که کیون کودرز بایران برد ش منقول است که بعد از انکه کاوس تعزیت
سنکین داشت آن مقدار سیاه و سلاح که رستم می خواست بدو داد و بیل
تن را با درفش کاویانی و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم

از چیحون

ازچیحون کذشته افراسیاب ازوی روی کردان شد و کرسیوز کرفتار کشته
بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزکور است که کرسیوز بعد ازمدتها
ازین تاریخ مقتول کشت و طایفه از مورخان کفته اند که چون رستم متوجه
بلاد شرقی شد افراسیاب سپر خود شیده را با صد تن از مردمجارب فرستاد و چون
بهم رسیدند حربی مولناک دست داد و قتلی با فراط واقع شد و دران مصاف
فرهرز کاوس برشیده حمله آورد او را از پشت زین در ربود و بر زمین
زد تا کردنش بشکست • جنین است رسم سرای درشت • کهی پشت زین
و کهی زین به پشت • و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی
خوارزم بردست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین مقام
اقوال مختلفه منقول است اکر ما مسطور کردد سخن بتطویل انجامد و مستعان
را ملالت و سامت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک داشته
باری نماید که چون رستم بر تختکاه افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین و دفاین
او را تصرف نمود و بهر جند منجمان و منفحسان بر کماشت از فرنگیس و کیخسرو
نشان نیافتند چه افراسیاب ایشانرا با قصی ولایت ترکستان فرستاده بود
و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آب آمد کاوس اورا تعظیم
و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشانده در باره او صنوف
الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد
زمره از نقله اخبار کفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود کیومرث
کودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و کیو در مدت
هفت سال هر جند در طلب او جد و اجتهاد نمود لی بمقصود نرسید آخر الامر
کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده
را بفراست بشناخت و شایسته تحت کیان نیز ملهم شده کیو را تعظیم
بجای آورد و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق با سرعت

سیر استعاره کرده متوجه مقصود کردند آورده اند که سیاوش اسب داشت که
در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس در نیامده
بود و چون کیخسرو و کیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان گله دیدند
کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و
بر بست و مقارن این حال سوار از چشم کیو ناپدید گشت و جهان بهوان
متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد
خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو
او را از پیش من بربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گران مایه بر قله جنین
ظاهر شد و کیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند
و او را مصحوب گردانیده بتعجیل هرچه تمامتر بجانب ایران شتافتند
و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو
آمده شاهزاده را با مادر بدانجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم
نامی سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسند
باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و کیو پاس
میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و کیو رایت قتال و جدال بر
افراخته جمعی را از معاندان به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق
انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت
حادثه مطلع گردانیدند و پیران ویسه با ایشان گفت که این حدیث
را با کس مگوید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار
فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آن قدر لشکر که حاضر داشت در
پی کیخسرو و کیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن
کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب
دیگر فرود آیند و کیو در وسط جبل بتمکین تمام راه در می نوشت

و پیران یاران را

و پیران یاران را شناخته بشتاب جانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح
استعجال میل بهامون کردند و کیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را
هوس اخذ وی در سر افتاده از مردم خود دور شده و بکیو نزدیک رسید ناگاه
کیو طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر گردون میکشید در قید مکند
آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را بدید
در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و کیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو
دران باب شفیع شد و عاقبت کیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بر هم
بست و بر بارگیرش استوار ساخته فرمود که سوگند خورد که تا بخانه خود
نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشایند و چون
کیخسرو و کیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند
و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبانست
چه احتیاج به کشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل عنایت ازلی
زده باره هامون نورد بجیحون افکند و فرنگیس و کیو با وی موافقت نمودند
و بعد از لمحه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس و سطوت
افراسیاب ایمن گشت و چون کیخسرو از جیحون عبور کرده مبشران باندک
زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که
رسیدی خلایق استقبال کردند و بطلعت او استبشار نمودند و تصور
فرمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن در درج سلطنت بخدمت
کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه حال
او ظاهر و لایح یافت سپر را بر تخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور
مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و کیو را بصنوف عنایات
پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند
که در مبدا حال کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت

وکفایت کیخسرو می نهاد طوس تو در بر هوا خواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود
درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز زمان متهم
بجدال و قتال انجامیده کارها بزبان رسید عاقبت الامور مقرر بران شد که
ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دراز دبیل را که دراز مکند تسخیر هیچ
دو شوکتی بر سرقات آن نیفتاده بود فتح فرماید و بر سریر سروی متمکن
گردد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند و هر چند کوشیدند و
مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز
گشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده جوان بخت کامکار بران قلعه
و حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان راسخ و راسی بود از هم
فرو ریخت و کیخسرو دوستکام به نزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را
بوجود همایون خویش مزین گردانید مرتبه وزارت و سپاه سالاری
ایران زمین بر گیو قرار گرفته و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار
کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و
پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است
و این لفظ از تفسیر کم یمت کرده از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث
گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیه السلام و یکی از امور
ناپسندیده که نسبت باو میکنند قصد صعود اوست بر آسمان و این
حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید چه او پادشاهی با کیاست
بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او بسیار مینمودند
و همه بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق کام برین
اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقق و ثبوت این قصه شایبه
شک و شبهه راه می دادند والعلم عند الله تعالی از سخنان اوست که
احسن الاشیاء النصیحة واطیبها العافیة واتمها الامن ولذها انین

واعزها الدین

واعزها الدین واصفها العدل و قال از اعمال شمار النیات کارها ثمره اندیشهاست
چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت او عمال
فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج اصلاح
و موجب فلاح اختتام یابد و همو گوید که البر دافع البلیات والامور
مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در خاتمت کیکاوس گوید
بجاه ارچه بر آسمان تخت برد • بخاک لحد عاقبت رخت برد • اجل خانه
تن به پرداختش • وزان تخت بر تخته انداختش • جهان کار ازین
گونه بسیار کرد • زمانه نخستین نه این کار کرد • یکی را ز زر بر سر افسر نهد
یکی را بخاک سیه در نهد • یکی را بعزت نوازد همی • یکی را بخواری گدازد همی
نه کس را مجال سخن گفتن است نه زین قصه یارای آشفتن است بباید به یزدان
رها کردگار که حکمت بود کرده کردگار ذکر سلطنت کیخسرو واسط قلاده
سلاطین روزگار زبده نتایج هفت و چهار بود همتی داشت که با چرخ
اثیر فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر
بودی و در ان اوان که طنطنه کوس دولت او بمسامع جهانیان
رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش
مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمه امر و نهی جمهور
و ناظم مناظم امور شد رعایا را که زیر دست عناد پایمال جفا بودند از محنت
جور و حیف رهای داد و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و
حسن رعایت لازم شمرده در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف
خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب
و مفاخر ذات مکرمت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز بنان بیان بعجز و
قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت مملکت ساخته و مصالح
سپاه و رعیت پرداخته آمد و داعی انتقام و مطالبت خون سیاوش

بجاه

از باطن او سر برزد و تحریص کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک
و اعیان حضرت را جمع آورده و با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب
بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال
آنجماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل
و انقیاد اوامر ما که هر آینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشید و بدعای
دولت روزافزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم
به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب
خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا می کند سروری از آن انجمن
که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد ~ همه بندگانیم خسرو پرست
من و گیو و گودرز و هر کس که هست ۰ بهر چه آن بود رای خسرو بران به بندیم
بکسر بحکمش میان ۰ و مجموع سپه سالاران و سرهنگان متفق الکلم معروض
داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و
بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی ~ جهان بر بداندیش تنگ آوریم
سم اسپ از خونش رنگ آوریم ۰ و دمار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی
چنانرا که با فر فریدون و ابهت جمشید بود ~ بتسویل گرسیوز نابکار برو
کرد تیره رخ کارزار ۰ و چون کیخسرو پاسخ سران سپاه را برین موجب شنید
فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیران و بیشه
نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و تخریب بلدان و تنکیل
معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران اوان که سیاوش
از پدر اعراض کرده بود و بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود
کریمه از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و از وی
پسری متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین
کردی و بر تناسب اعضاش معوذتین و یس خواندی پدر او را فیروز نام

نهاده چون

نهاده چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطرها
باشارت پیران پسر را با مادر بخانه پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که
برادرش فیروز در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست و بدین
جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی روی
که قلعهٔ برادرم فیروز بر ممر لشکر نیفتد و بالغرض اگر عبور سپاه بدانجانب
واقع گردد طریق رفق و مدارا سلوک داری که او چون از دواعی عزیمت
ما آگاه شود معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بران نواحی از بی حسب
جانب اخوت مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم غضب بجای
آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه
آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون
شاهزاده وصول طوس شنید از سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران
بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات
جانب او بود تغیر یافت و از درشت خویی فیروز آواز رجوی وی
خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از
چنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان
فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالی است از بستان کیانی و غضبی
است از وجه خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفه باغ عیش و عدت ایام
عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی
نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری
بر دامن عرض او نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه
گردد ~ بهنگام نهضت بدین بوم و مرز ۰ ز ما عهد بستد شه داد و زر
که ما جز ره راستی نه سپریم ۰ ز گفتار و کردار او نگذریم ۰ فیروز از غایت
غرور جوانی سخن پیر کاردان را از آن نهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود

پیرای دل

فردد

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 3

کویند کہ چون انحضرت را بخانہ اورده بقیہ لیل محافظت نمودند علی اصباح ملک
بنی اسرایل کہ بغیر از تمرد وعصیان صفتی نداشتند حکم کرد کہ جہت صلب عیسی
داری زدند وخلقی کثیر از موسومان وسایر طاغیان در بای دار مجتمع
کشتند و درین اثنا آفتاب منکشف شده جنان استیلا یافت کہ دیدنا از
رویت باز مانده باری سبحانہ وتعالی ملایکہ را ارسال نمود تا عیسی را از
بند خلاص دادند و بودار ابجای او مقید کردانیده آن بلند مرتبہ را باسمان
بردند وچون عالم روشن کشت بصورت عیسی در نظر یہود این آمده
گفتند کہ این ساحر میخواست کہ بسحر از چنگ ما رہائی یابد ونتوانست اکنون
اورا بتعجیل میباید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد وقصد صلب بود اکرده
ہر چند وی فریاد کرد کہ من بودام کہ شما را بعیسی راه نمودم و اورا
فرشتگان باسمان بردند ومرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکردند
ورا از خلقش او بخندند قال سبحانہ وتعالی وما قتلوہ وما صلبوہ ولکن
شبہ لہم وزمرۂ گفتند کہ چون یہود بر عیسی ظفر یافتند اورا در ہمان غار
مضبوط کردانیدند ودران شب قطعہ ابری نازلی شده وسقف غار شق
گشته ابر عیسی را برداشت وباسمان برد وچون آفتاب طلوع نمود
یہود شخصی را بدرون غار فرستادند کہ عیسی را از انجا برون آرد وی
در غار رفته عیسی را ندید وبصورت او مصور گشته برون آمد وباقوم
گفت کہ عیسی را جندانکہ طلبیدم نیافتم وایشان گفتند کہ تو ئی عیسی
ومیخواہی کہ بہ نیرنگ وسحر از دست ما جان بری او ہر چند سوگند یاد کرد
کہ من ہمان کسم کہ حالا بفرمان شما در بن غار رفتم نشنودند وہماندم
از خلقش بپا وبخندند وچون زمان دیر باز انتظار بردند یار ایشان پنداشتند
بدرون غار رفتند وہر چند پیش جستند کم یافتند وگفتند اگر این مصلوب
عیسی بود یار ما کجا شد واگر یار ما بود عیسی کجا رفت قال اللہ سبحانہ وتعالی

وانہ لفی شک

وانہ لفی شک منہ مالہم بہ من علم الا اتباع الظن وفرقہ دیگر چنان روایت کرده اند
کہ یہود عیسی را با ہفده تن در خانہ محبوس ساختند وعیسی با یاران
گفت کہ از شما کدام یکی صورت مرا قبول میکند تا بادش این خدای تعالی
در بہشت او را جای دہد واز حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم
واو مصور بصورت عیسی گشته انحضرت باسمان رفت وچون صباح شد
یہود ان ہفده تن را از خانہ بیرون آورده پرسیدند کہ شما با عیسی نوزده نفر
بودید از شما یکی کجا است ایشان گفتند نوزدہم ما عیسی بود کہ باسمان
رفت یہود ان این سخن را تصدیق نکردند واز حواریان سرجیس را بصورت
عیسی دیده ویکی از ایشان کم یافته در شک افتادند واخر الامر یکمان
انکہ سرجیس عیسی است اورا صلب کردند قال عز من قایل وان
الذین اختلفوا فیہ لفی شک منہ قال ما قتلوہ یقینا بل رفعہ اللہ الیہ
در متعارف حصینی مسطور است کہ سہ ساعت از روز گذشته بود کہ عیسی
مرفوع شده وبعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را
بمہمات نامزد فرموده باز باسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید وبعد از
سہ ساعت کہ از فوت او گذشت یارش حیات بخشید وصورت انحضرت
را مشاہد صورت ملایکہ گردانیدند وکسری از ثقات روایت کرده اند کہ
عیسی در بیت المعمور مقیم است وایزد سبحانہ وتعالی طبع بشری
را ازوی انتزاع نموده است وطبع ملایکہ کرامت فرموده وانحضرت
با ایشان دران مقام تا اخر الزمان بعبادت قیام خواہد نمود وچون
مہدی ظاہر شود ودجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از
آسمان بمکۂ مبارک نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی کہ مردم صفوف
راست کرده باشند تا با مہدی فریضہ بامداد بگذارند ودران حال
منادی ندا کند کہ این شخص عیسی بن مریم است کہ از آسمان فرود آمده

وخلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور کردند و مهدی از وی التماس نماید
تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی کوید تو پیش رو که ما امروز متابع شریعت
شمایم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمان با او اقتدا نموده نماز
بکذارید و چنین کفته اند که عیسی عم بعد از نزول از عالم علوی چهل سال
دیکر زندکانی کند و بترویج میل نماید و فرزندان از وی متولد کردند
و با عدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین بیکانه
باشند بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنک با بقر و کرک با کوسفند در
آمیزند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم خرامد مسلمانان
بروی نماز کذارد و در حجره عایشه رضی الله عنه که مدفن حضرت رسالت پناه
و شیخین است مدفونش سازند و صلی الله علی انبیا و علی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین **ذکر رفتن بنی اسرائیل در رفتن حواریان
بدعوت خلق باطراف** چون عیسی علیه السلام باسمان رفته یهودان
اصحاب او را کرفته در تعذیب کشیدند و بادشاه روم که شامیان
نیز فرمان او را اطاعت می نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان
فرستاد تا حواریان را از چنک محنت خلاصی داده بدان سرزمین بردند
و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح
در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل
بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که چون حواریان از چنک
محنت خلاص یافتند شمعون الصخره نیز میکفتند بنا بر اشارت و وصیت
عیسی هر شخص از حواریان را بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد
و دیکری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیکری بارض بربر و همچنین
باقی اصحاب را باطراف دیکر و ملایکه روعیه پر نور همچنانچه عیسی خبر داده
بود بدیشان رسانید و هر فردی از حواریان عالم بلغت طایفه شد که

بعد از ان دجال را بقتل رسانند

بقا

ند

شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین

بدعوت ایشان

بدعوت ایشان مامور شده بود وهب بن منبه کوید که شمعون یحیی و توامان
را بانطاکیه ارسال نموده و بادشاه انجا بجبر و تکبر موصوف و معروف بود و
در وقت وداع شمعون کفت با ایشان که خاطر جمع دارید که من از حال شما
غافل نیستم و بهنکام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و توامان
چون بانطاکیه رسیدند بر در بارکاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت
ملاقات ملک نموده او را در شکارکاه یافتند و شرایط موعظه و نصیحت
بجای آورده ادای رسالت نمودند و ازین جهت که محل نکاه نداشته بودند
غضب بر بادشاه استیلا یافته فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند و
بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه
انطاکیه کشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت
خواص ملک نموده در اثناء محاورات چندان سخنان خوش و کلمات
دلکش کفتن کرفته که انس و محبت تمام میان شمعون و ارکان
مملکت روی نموده و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف
مذکور کشت و در اثناء این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان
رفته با یحیی و توامان ملاقات نماید و بواسطه کثرت پاسبانان
و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما
حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان را کشاده
و خواب بر حراس کماشتند شمعون بزندان در آمد و نزد یاران
رسید با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت
و سامت است و حال شما بحال عورتی عقیمه می ماند که خدای عز
و علا او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد از چندکاه
با دریا خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک عنقریب چندان نمایشی

سامت بستوه امدن صراح

نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت فطام
ان طفل را بطعام داد تا ممتلی شده در گذشت القصه اکنون من بدان
آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده
از زندان بیرون آمد و در زندان بغرمان آلی بحال اول معاودت
نموده و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان
داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده
بملازمت و منادمت مجلس خود اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون
روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم
دو شخص محبوس اند که گمان می برند که خدای عزوجل ایشان را برسالت
فرستاده است و ان دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت
ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه
گفت که در حین تکلم آن دو شخص چنان غضب بر من مستولی گشت که مقصود
ایشان مفهوم من نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از
مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت
که مرا بدین و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر مثلان
خاطر اشرف بآن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد
تا یحیی و یوحانا را از کنج زندان بیرون آورده در انجمنی حاضر ساختند
انگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند انکس
بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او مرا
اعلام باید کرد یحیی و یوحانا گفتند که مرتبهٔ او از ان رفیع تر و درجهٔ
او از ان برتر است که زبان بیان کرد تعبیر و تقریر او تواند گشت لیکن
ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار می کنیم یفعل الله ما یشاء و
بحکم ما یرید شمعون گفت که اگر بر دعوی خود بینه اقامت نمایید من نزدیک

ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند والا باز شما را بزندان فرستاده
بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و یوحانا جواب دادند که بر التماسی که مستلزم
ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذولست شمعون گفت
که من درین شهری پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد
در باب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده بسر راحاضر آوردند یحیی و یوحانا
بحسب ظاهر و شمعون دو سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش
آن دو سعادتمند قدری خاک را کل ساختند و ازان کل مقدار دو فندق
افراز نمودند و در موضع عینین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را بران
محل نهاده کل پاره دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشت گفت که گویا
این دو کس از زمرهٔ ساحرانند شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال
قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود کبریایی
شک معلوم شود که یحیی و یوحانا از جملهٔ راست گویانند انگاه شمعون
خطاب کرد که اگر دعا کنند که مردهٔ هفت روزه مدفون که از تو هم سکته
بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بخدا
ایمان آوریم و ایشان قبول نموده بقولی ملازمان ملک سر جیب نجار
را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس
حاضر گردانیدند و یحیی و یوحانا بر سبیل اعلان و شمعون در زمان خود
او را از ملک فنان مسالت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت
منشق شده پسر جیب در حرکت آمده و بعد از زمانی بنشست و ملک از
کیفیت حال او سوال کرده و او جیب جواب داد که ملایکه بعد از وفات
بتفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز کشان کشان
مرا بوادی از آتش برده بعذب معذب داشتند که در وادی سابق
مشاهده نکرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی

افراز
جدا کردن
مراح

داشت پیش از انکه خود را درین محفل مخفی یابم ندای شنیدم که بجانب بالا
نظر کن و من بطرف علوی نگران شدم جوانی را دیدم که دست در ساق
عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری جوانست
یعنی شمعون و یحیی و توما ن را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید
که این شخص که قریب بعرش منست درباره سه کس از اصحاب خویش
که در شهر توانند و حیات ترا از من التماس می نمایند و ترا از جهنم خلاص
می سازم شفاعت میکند ای ملک این بود حال من که ای زیاده و نقصان
بر تو تقریر کردم و برو ایشی ملک با معدودی چند ایمان آورد سایر مردم
مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و توما ن کردند و درین حین
جبیب بخار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسالکم اجرا و هم
مهتدون کفار ازو پرسیدند که تو بدیشان ایمان داری و گفت و مالی لا
عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الایه و چون ایمان جبیب معلوم
کفره و فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عزوجل
جبیب را بفردوس جنان رسانیده جبیب گفت که یا لیت قومی یعلمون بما
غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری رضی الله عنه گوید انکس که
در حال حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت
ایشان را تمنا کرد جبیب بخار بود منقولست که بعد از کشته شدن جبیب
بشمعون الصفا وحی آلهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون
روند که این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان
در شب انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر
رسید نعره زد که مجموع اسرار بداره البوار رسیدند قال عزشانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة
واحده فاذا هم خامدون ذکر قتل حنظله الصادق و اضلال یونس

جمهور

جمهور امت عیسی را صلوات الله علیه آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظله
الصادق بدعوت مقیمان حاضر را که مدینه ایست از مدن یمن مامور گشت
و مردم شهر بعضی بدو ایمان آوردند برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان
حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و
بعد ازان حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله
دمار از نهاد اشرار برآرد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضر را
رسید و کفار بتهیه اسباب قتال و جدال نموده و در برابر آمدند و از جانبین
کشش و کوشش بسیار بجای آورده قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند
و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغها کشیده
بدیشان رسیده گفتند که این ترید ون ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم
لعلکم تسالون یعنی عن قتل بنکم و ایشان از فعال خود یاد آورده
گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا
خامدین ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع
او تا هشتاد سال بر جادهٔ شریعت غیوبه مستقیم بودند و بعد ازان
یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکنده
و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زنار در میان
در میان امت عیسی آمده و مدت چهارده ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شده بهیچ کس روی نا مبارک خود را ننموده و نصاری از
کثرت عبادت یونس و اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضاء
مدت مذکوره با نفر اینان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی
تمام بر قول ایشان داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جداگانه
سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاده نصاری بنسطور او با یعقوب
و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از ان سه کس خلوت کرده

کہ من فرستادہ مسیح ام نزد قوم تا ایشانرا ببر پیغام او بار دل مکتر کردد
انکاہ باوی کفت تو میدانی کہ عیسی مردہ زاحیات می بخشد و جنین
جنین میکرد آن عالم جواب داد کہ بلی یونس برسید کہ امثال این
افعال بغیر از خدا یتعالی از کسی دیکر صادر می شود کفت نبی یونس
کفت اکنون بیقین بدان کہ عیسی پروردکار عالمیان ہست کہ از آسمان
فرود آمدہ و قضایای ارضی را سر انجام نموده باز بآسمان رفت و
با عالم دوم خلوت کزیده کفت کہ بر تو روشن است کہ از عیسی جنین
فعل و جنین عمل صادر می شد کہ بغیر از حضرت آفرید کار ہیچ کس بر آنرا
قادر نیست و او تصدیق نموده یونس کفت کہ تو میدانی کہ حضرت عزت
از ممتنع است کفت بلی یونس کفت باید کہ اعتقاد کنی کہ عیسی پیغمبر خدا ست
کہ اورا بر زمین فرستاده بازش بآسمان برد و با دنشمند سیوم ہم
بخلوت مثل این سخن ان القا کرده کفت کہ عیسی خدای زمین است
کہ چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواہد
آمد عیسی مرا بجہت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد و بعد از اظہار
این نوع بذیانات در صومعہ در آمده در رابست و در ہمان شب
بذبح خویش اقدام نموده راہ جہنم پیش کرفت و چون صباح شد
نصاری از علمای ثلثہ تفتیش نمودند کہ یونس با شما چہ کفت و ہر یک
از ایشان سخنی مخالف حدیثی دیکری کفته قوم کفتند سخن آنست کہ
ما از یونس بی واسطه شنویم و چون در صومعہ را باز کردند یونس
را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شده ہر فرقه عقیده از عقاید
مذکوره اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم
الایه و بوشیده نماند کہ انچه مسطور شد در باب روایت مورخان
کہ با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقوله ارباب کلام درین

حرکت

فرق نصارا

باب حوالہ

باب حواله بطالوبکتاب ملل ونحل محمد شہرستانی و دیکر کتب کلامی است
والله اعلم ذکر اصحاب کہف و صورت حال ایشان قال الله تعالی ام حسبت
ان اصحاب الکہف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا زمرة از مورخان را عقیده
آنست کہ اصحاب کہف پیش از بعثت عیسی علیه السلام بغار در رفتند
و بعد از رفع او بحال یقظه و انتباه آمدند و فرقه را تصور انکه مجموع
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب
رفتن و چکونکی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار
کفته اند کہ اصحاب کہف از شہر افسوس بر دند کہ مدینه آنست از
مدائن یونان و سبب اسلام ایشانرا بعضی جنین بیان کرده اند کہ چون
بسمع جالینوس طبیب کہ در ان بلده اقامت داشت رسیده کہ عیسی
اکمه و ابرص را اعلاج میکند کفت کہ این فعل از طبیبان حاذق نیز
صدور می یابد و چون شنید کہ مرده را زنده می سازد کفت کہ این عمل از
حیز قدرت بشر بیرون است و عیسی اکر احیای موتی میکند او را
در دعوی نبوت مصدق باید دانست و بعد از تواتر این خبر با جمعی از
شاکردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد
و در کشتی بزحمت شکم کرفتار کشت در نزع افتاد و تلامذه باو کفتند
کہ سبحان الله جمع مرضی بین انفاس متبرکه تو صحت می یافتند اکنون
این چه سر است کہ در علاج خویش جنین عاجزی جالینوس کفت
انی عالج بما اعلم انکاه فرمود کہ کوزه بر آب نزدوی حاضر ساختند
و از داروی کہ جہت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در ان کوزه
ریخت و بعد از رسیدن فرمود تا کوزه را شکستند و آب آنرا دیدند کہ
منعقد کشته بود جنانچه بجکونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود کہ
تدبیر انقعاد آب اینست اما مرضی حوت را علاجی ندارم

باقضا برنمی توان آمد باقدر درنمی توان آویخت در مرض موت جالینوس
چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته
به نبوت او اعتراف آوردند و اهل کشتی از سفینه بیرون آمدند جالینوس را
دفن کرده بملازمت عیسی آمدند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند
و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس
اعلام دادند و مردم و خلق افسوس خورده همه ایمان آوردند و این
روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما
آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدو بیست
سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود بر خرد خرده دان ملاذان ملاذ ارباب
فضیلت و عرفان مختفی نماند که حاوی اوراق آنکه بروز درس ثنای
تو میکند تعلیق بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار در بیان حال شرذمه
قلیل که غیر ابنا اند و ذکر ایشان در فرقان حمید ورود یافته اقوال
مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر انوار روشن گردد که بنده
کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در
تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیلهٔ آمد شد
مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ
و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع
اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خاطر خطیر بحال
این فقیر کثیر هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا دارد
همه بضاعت خود عرض میکند انجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود
و بالجمله از بعضی روایت چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل
افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریان بفرموده شمعون
الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را

بادشاه جباری

بادشاه جباری اسلام دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده
بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب می نمود
و هر که ابا میکرد سیاست می فرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف
در انجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند
بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند از اهل توحید بالضرورة
هر کس بطرفی رفت یا در گوشهٔ متواری شد و اشرار و اخیار و ابرار
را از زوایای اختفا بصفه بار آورده دقیانوس بی ناموس بقطع
اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظماء آن
ولایت در خانه ها خود نشسته و در را فرو بسته بعبادت پروردگار
عاملیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجیب الدعوت بتضرع
و تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش میفرمودند
و روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها
اشتغال می نمود و حکم کرده بود که هر کس در ان روز بمذبح حاضر نگردد
و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند بر حال آن هفت نفر
وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت
را در ان انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که
سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز
از سجده صنم چیست مکسلمینا که در ان میان رتبه سروری داشت
گفت ایها الملک ما را به پرستش معبودی میخوانی که نه سمع دارد و نه
بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از رتبه پروردگاری
بغایت بعید است و ما بکدام روی پیشانی خویش او بر زمین نهیم
تو از ان سر سخن در گذر چه هرگز این فعل از ما صادر نگردد دقیانوس
گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید بگوید که مسجود شما کیست قالو ربنا

ورب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها وهو ربنا وربك ورب
الخلق اجمعين وجون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست
داده بقتل ایشان اشارت کرده مکسلمینا آثار خوف وفزع در بشرهٔ
یاران خود مشاهده کرده کفت ای ملک ما را سرهنکان خویش سپرده
امشب مهلت ده اکر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما بخشای والا هرچه
مدعی تست با ما عمل نمائی ودقیانوس را این سخن معقول افتاد
اهل توحید را محبوس کردانید وایشان فرصت یافته همان شب
از حبس کریختند وروایت دیکر انست که جون نوبت سلطنت
وحکومت شهر افسوس بدقیانوس رسیده دعوی الوهیت
کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خود خواند واصحاب کهف که از
اول او عظام واشراف ان ولایت بودند بملازمت ومنادمت
وی اختصاص یافتند وانجماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس
در یک منزل باهم بسر می بردند ودرین اثنا بکوش آن بدکوهر این
خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه وهامون کثرت آنرا بر نیاید
میان بمحاربه بسته ودست تصرف بحواشی مملکت او کشاده است
دقیانوس از استماع این حدیث مهموم ومحزون کشته بامرا و ارکان
دولت درباب دفع اعداء بمشورت بنشست وجوانان مذکور
خوف ورعب او را از مخالفان مشاهده نموده بیقین دانستند که
وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سر پنجه تقدیر است لاجرم بهم
مشاورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدائی را پرستید که جز
او خدائی دیکر نیست وبایکدیکر کفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی
روی نماید که ترک این مدعی کذاب کرفته کنجی اختیار کنیم وازین شهر
بجائی رویم که هیچ کس ما را نشناسد وجون بر رحلت جازم شدند از اموال

ابای خویش

ابائی خویش جندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشت
شبی از شهر بیرون آمدند واز کمال خشیت وخوف براهی که از آمد شد
خلایق دور بود روان شدند ودر اثناء قطع مسافت وتوهم مشی
افت در ان بیابان بشبانی رسیدند وجوانان که در عالم فراست قدمی
میکذارد پرسید که شما جه کسانید که اثر رعب وترس در ناصیهٔ شما مشاهده
میکنم کفتند که ترا باین استفسار جه کار است اکر می توانی طعامی حاضر
ساز شبان نان وشیر آورده وتملق بسیار اظهار کرده وباز التماس
نمود که مرا از حال خویش خبر دهید که محبت شما را در دل من پیدا شده نیت
آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از انکه
شبانرا سوکند دادند که افشای سر بر کس جایز ندارد وصورت
واقعه را تقریر کردند وشبان نیز بوحدانیت باری تعالی اعتراف
آورده واغنام را بصاحبان اموال باز داده باسکی قطمیر نام در
مرافقت جوانان یکجهت کشت ویکی از انها بتصور آنکه مبادا کسی
با آواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب
سنکی بجانب قطمیر انداخت تا باز کردد وسنک بر سک خورده قطمیر
در سخن آمده که عجب حالتی است که سنک بجانب من می اندازند وحال آنکه
من پروردکار عالمیان را پیش از شما شناخته ام واصحاب از کردار
خویش منفعل شده بهمراهی ومصاحبت قطمیر رضا دادند وبرهنمونی
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از انجا
رحلت نمایند وبعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف
کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بنیت بست قرار در غار
در آمدند کفتند که جون ایشانرا فی الجمله اطمینان حاصل شد یملیخا
را که بسن از همه خوردتر بود وبجابکی وجستی وسایر اقران امتیازی داشت

باوردن طعام وشراب وسایر ما یحتاج وتفتیش وتجسس اخبار مقرر فرمودند
واو تغیری باوضاع خود داده کمر خدمتکاری یارانرا بر میان بست
وجون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش
مراجعت نمود اشراف ولایت را موخذه کرده باحضار اولاد خود
ایشان تکلیف فرمود ایشان براءت ساخت خود را روشن داشته
گفتند که ما درین قضیه بی گناهیم جه بی وقوف با مبلغی از نقود ما را
بر گرفته گریخته اند دقیانوس دست از انجماعت باز داشته بعد از انکه
معلوم او شد که گریختگان بطریق غار رقیم رفته اند فرمان داد
تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه انکه هیچ کس
از ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارد ومقارن این حال تملیخا
مستنکر وار بوشیده از ان غار بشهر آمده بود جون این ندا بمسمع
او شد بتعجیل باز گشت ویارانرا از صورت واقعه اعلام داده
ان موحدان از سر تعین کلمه حسبنا الله ونعم الوکیل بر زبان
راندند وجون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک وتعالی
خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله فضربنا علی اذانهم فی
الکهف سنین عددا قال عز وجل وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
بفناء الکهف وقیل علی ممر باب الغار وجون دقیانوس از شهر
بیرون آمد وبدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار
کوشیده ایمان خویش را از ان جبار پنهان میداشت اشارت
کرد که در غار زود وتفحص نماید که اهل قرار در غار هستند یا نه
وخازن بغار در آمده وببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان
در خواب اند وهر جند فریاد کرد از آواز بیدار نگشتند ومارنوس دانست
که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف دقیانوس در امان

۲ منکر

باشند ومارنوس

باشند ومارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین
موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند ونقد حیات بقابض ارواح
سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت خود فرماید ودقیانوس مبتهج و
مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند وخازن بنابر
آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی
بر عباد خود اظهار کرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند واسامی
والقاب وانساب وتاریخ فرار اصحاب کهف را بر انجا نقش کرده
بر در غار پیش از رق آن تعبیه کردند وبعد از جندگاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت وپس از وفات
او جنانجه رسم دنیای بیوفاست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر
سلطنت نشسته تا نوبت ایالت وسروری بپادشاهی عادل دین
دار که به نبوت عیسی اقرار داشت رسید واو بجای بیت الصنم
کنایس وصوامع بنا نهاد ودر زمان دولت او اصحاب کهف که
حق تعالی اعضا واجزای ایشانرا از تطرق تفرق وفساد نگاه
داشته بود بحالت تیقظ وانتباه معاودت نمودند وتفصیل
این اجمال انکه در مدت سیصد ونه سال که در ان غار خواب بر مزاج
اصحاب کهف استیلا داشت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل
را دو بار میفرستاد که ایشانرا از خوابگاه زمستان واز خوابگاه
تابستانی واز مضجع سیف بمضجع شتا نقل کرده ازین پهلو
بدان پهلو [illegible] تا زمین اندام خفتگانرا نخورد وقال الله
تقدس ولبثوا فی کهفهم ثلثهما سنین وازدادوا تسعا وقال
جل ذکره ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وهمچنین خداوند بخشنده
مهربان در ان مدت جشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده بود

۲ انسداد

تا فسادی باحداق اعیان روزکار راه نیابد قال جل ذکره تحسبهم ایقاظا
وهم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی
شبانی جهت ماوای کوسفندان در غار را کشاده بود و از مهابت
آن موضع بمطلوب خویش فایز نشده و فرار بر قرار اختیار کرده
بود و چون اراده ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب
کران بیدار شدند باهم کفتند که ایا از درنک ما در خواب بمقدار زمان
کذشته باشد فقالوا لبثنا فی النوم یوما و چون خورشید را دیدند
کفتند که او بعضی یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق
معبود یملیخا را کفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن
و آمدن احتیاطی تمام بجای آرد و یملیخا بدر غار رسیده اثار
انسداد و انفتاح دید و از ردم و هدم انکه بتصور او در یک روز
وقوع یافته بود بتعجب شده بجانب شهر روان کشت و هیچ یک از
علامات طریق که در وقت آمد شد ملاحظه کرده بود مشاهده وی نکشت
و تعجب او ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه
بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت را بر سقف و جداران آن نقش
کرده بودند و با خود کفت سبحان الله عجب حالتی است که در یکشبانروز
بیت الصنم را ویران ساخته بجای آن بیت الصمد ترتیب نموده
و بدروازه بلده رسید اوضاع شهر را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده
هیچکس او را و او هیچکس را نشناخت و خلایق را در لباس دیکر
مشاهده فرمود و از ملاحظه این صورت بغایت تعجب نموده با خود
اندیشید مصرع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب و در شهر
دو کس را دید که یکی بمسیح و دیکری باله مسیح سوکند میخورد و از ایشان
دوکان جنازی را نشان جسته بدان جانب شتافت و درم را نمود

ردم

رخنه براوردن

مراح

عیسی

درم های دقیانوسی

از درم های دقیانوسی بخباز داد که نان بستاند و چون جناز بخلاف درم
زمان خویش درهمی بغایت بزرک دید که آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا
نبود از یملیخا پرسید که این کنج از کجا بدست تو افتاده است یملیخا کفت
که هیچ کنجی نیافته ام و جناز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال
ایشان واقف حال کشتند و یملیخا را کرفته نزد نسطوس قاضی بردند قاضی
کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی کفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بکنجی که
یافته نشان ده یملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا ام قاضی پرسید
که پس ازین درم از کجا آورده کفت که فلان روز از خانه پدر خویش
برداشته ام کفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمود
که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم یملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر
مرا می شناسد کفتند که ما هیچ یک ازین مردم معرفتی ندارم و تو میخواهی
که بدین حیله کنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده او را نزد ملک
فرستاد و در راه یملیخا تضرع نموده میکفت که همی زمان که دقیانوس
مرا ببیند بقتل من فرمان دهد مردم از وی تفتیش نموده که دقیانوس
کیست کفت حاکم این شهر کفتند تو مکر دیوانه چه سالهای دراز است
که او در صدر جهنم رتبه تقدیمی دارد و تحریر یملیخا از استماع این حدیث
تضاعف پذیرفته چون او را ببایه سریر ملک حاضر کردند جوانی دید
بر بالای تخت که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح علیه التحیة والسلام
اشتغال داشت و یملیخا بدید و از جانب تخت نظاره کردن کرفت
و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید
که من فلان بن فلان ام از مشاهیر این شهر که در کوچه و کذار و محله کذر
بهمسایکی فلان کس پدر من مقیم است و هیچ یک از حضار هیچ یک
از انها را که یملیخا نام بردند ندانستند انکاه ملک فرمود که تو دیوانه

شخص

یا مکاری که بدین مکر و تدبیر میخواهی که از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت
راستی را باز نمای و چون سخن بدینجا رسید یملیخا سرگذشته خویش و یاران
را بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنابر
رفع اشتباه علماء نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان
استعلام نمود احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان
دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند و درین
اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف جمال مطلوب ملک از
یملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقم مقیم اند و ملک
با علما و لشکریان و رعایا یملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان
شدند و یملیخا رخصت از ملک گرفته پیش از همه بغار در رفته یارانرا
از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و
ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان از متعاقب یملیخا بدر
غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف.
باشارت مارنوش خازن بران منقوش شده بود ملاحظه کردند
و چون ملک بغار در آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکیک را
ندا فرموده ساجدان سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار
دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نموده و خوانسا
لاران دعوت حاضر ساخته چون ملک و اصحاب کهف از اکل و
شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از
دعا و ثنا التماس فرمودند تا ایشانرا بحال خویش گذارد و
ملتمس مبذول افتاده اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود
تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک
جمله را از دیبا اکفانی ساخته جهت هر یک تابوتی از طلای احمر

ترتیب داد

ترتیب داد و حضرت شهریاری هم دران نزدیکی بخواب دید که اصحاب
کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک و اکفانک
فنحن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها
کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشانرا بجامهاء که سابقا پوشیده
بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه
بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نموده
هر سال دران روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع می شدند و بباید
دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان می بردند
که اختفاء اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از مبعث عیسی
اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت
قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا اتنا من
لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان
معهم و وضعوا رؤسهم فضرب الله علی اذانهم ثلثمایه و تسع سنین
و بعد از انقضای آن مدت بیدار شده یملیخا را بشهر فرستادند
و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند یملیخا
صورت سرگذشته را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت
این قضیه استعلام نمود چنانچه گذشته و احبار گفتند که قصه اصحاب
کهف در انجیل مبین است و عیسی علیه السلام فرموده که بعد از
رفع من حق جل و علا ذکره ایشانرا خواهد برانگیخت تا به نبوت
من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار انصار استماع
نموده آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافت یملیخا را
پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام
دهد و یملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه اینجانب است

ایشان بتصور انکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و یملیخا بار از آستین
داده گفت که بعد از آمدن ما پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم
گویند و قرنها از بعثت او در گذشت و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند
بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت
نمودند و ملک بغار در آمده قوم را در خواب دید و از انجا بیرون رفته فرمود
تا در غار را مسدود کردانیدند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح
اقوال است اما محمد بن اسحق ابن جبیر بسیار گفته است که چون از مرگ دقیانوس
مدتی بگذشت و امر بباد شاهی عادل مسلمانان اشتغال یافت در زمان او
اختلال در میان خلق افتاد بعضی مطلقا انکار حشر و بانشر حکومت
کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل
توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از
وهم انکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده بالکا
بوشیده و در معبد را بر سیاه و رغبت قرار کرده بتضرع و زاری اشتغال
نموده تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند
و دعا شهریار عادل مستجاب شده در اوان یکی از اهل افسوس را
در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را
حظیره کوسفندان خویش گرداند و اشخص دو کس اجره داد تا خشتها
در غار را بر کنند اما حضرت عزت جنان خوف و رعب بر اجر و مستاجر
گماشته که مجال دیدن اطراف ندانشتند تا بدر آوردن کوسفندان و بیرون
دران موضع جا رسد منقولست که دلیران زمان بدان محل رسیده
از مهابت غار فرار مینمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید
یافته از جا برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار
شده انگاه یملیخا را بشهر فرستاده و او را جانب سابقا مذکور شدگرفتند

امانزد رئیس و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات واقع شد رئیس
و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدان جانب شتافتند
و قریب بدر غار خانه یافتند که باب انرا مسدود کرده بودند و در خانه را
مفتوح ساخته و لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در ان محل
نقش کرده بودند و چون نوشته الواح را قرأت کردند مسلمانان از
ظهور ایات صفت الهی و علامت قدرت بادشاهی فرحان و مسرور
گشتند و نواب بادشاه با صحاب غار ملاقات نموده و از سر گذشته را
انجماعت پرسیده حالات ایشانرا مطابق نقوش الواح یافتند و خبر
بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمائی تا ایخا از ایات خداوندی را
مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال
روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف
افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده در کریه افتاد و بر شاه و گدا و
توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد جنانچه انبیا
علیه السلام از ان اخبار کرده اند حق و راست است و در ین اثنا
اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور
جانها بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتها ایشانرا از دیبا و زر
سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر
قدرت سبحانی باو می گفتند که ای ملک ما از خاک افریده شده ایم باز زر
اکنون ملتمس انکه ما را بخاک سپاری و حکم فرمود تا ایشانرا از تابوتها
برون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از ان دانای آشکار و
نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب و بنهان ساخت
منقولست که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان
دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن

ایشان کرده ابن عباس رضی الله عنه با او کفت که این سعادت هرکز از قوت
بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرکتری از تو این خطاب میکند که لو ا
طلعت علیهم لولیت منهم فرارا و ملیت منهم رعبا معاویه کفت اکر اصحاب
را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان خود مشرف شوم انکاه هرچند
با جمعی کرد آن جبل کشت قطعا پی بدان غار نبرد و عاقبت مایوس از انجا
باز کشت و بعضی کفته اند که خالق الموت و الحیات قبل از قیامت
بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده کرداند و با مسیح
مدتی مصاحبت نموده بار دیکر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کند رجا
واثق و وثوق صادق انکه اکر هوشمندان با جرت میان انچه راقم حروف
بتحریر آن جرات نموده و قول محمد بن جریر الطبری و غیر از مورخان بر
تناقض مطلع کردند تنافی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم
الحقیقت الحال **ذکر برصیصا عابد** ابن عباس رضی الله عنهما کوید
که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلواة الله علیهما در میان بنی
اسرائیل عابدی برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال
قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم ازین معنی تنک
آمد و اعوان خود را جمع کرده کفت که من از کثرت عبادت این شخص در
رنجم و توقع انکه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ کرداند از ان میان
ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا علیهم السلام کور خود را می تافت
کفت که من این خدمت بجای آریم و بعد ازین ابیض بصورت راهبان
بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا چون بنماز اشتغال داشت
جوابش نداد و کویند که مشار الیه در هژده روز لحظه از نماز باز ایستاده
افطار کردی و برخی ازین نیز زیاده کفته اند و ابیض بدر صومعه او آمده
توقف نموده بنماز مشغول کشت و برصیصا بعد از ادای صلوات نظر کرده

شخصی را

شخصی را در لباس رهبانان دید بنماز مشغولست و چون ابیض نماز تمام کرد
برصیصا با او کفت که دران هنکام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول
کردانیدی اکنون بکوی که حاجت تو چیست کفت مقصود آنست که در مصاحبت
تو بعبادت حق جل و علا اشتغال نمایم و هنکام شرایف اوقات درباره
من دعا خیر فرمای برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارکاه حمدیت است
[illegible] از ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید
[illegible] را دعا میکنم اکر تو مومنی دعا من در حق تو مستجاب کردد و اثر آن
بتو رسد عابد این سخن کفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاده
و ابیض بر در صومعه کمر طاعت بر میان بست و برصیصا هرکاه که نظر
کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه بکذشت
باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض کفت غرض آنست که
درین صومعه در ایم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول
یافته مدت یکسال با عابد دران معبد بعبادت قیام نموده و برصیصا
جد و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش نیک راغب و مایل کشت و چون
ابیض تا یکسال کامل بشرایط عبادت پرداخت با عابد کفت که من
یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تست و میخواهیم که باقی عمر
در ملازمت وی کذرانیم و عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن
ملعون در حین وداع کفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم
که هرکاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار انرا شفا کرامت
فرماید اکر خواهی بتو آموزم و برصیصا ممنون کشت و ابیض اسمی
با او آموخته از صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده کفت
عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم انکاه کلوی پسری
را که منزل او قریب بصومعه عابد بود و افشرده بصورت طبیبان

بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر
رخصت فرمائید بمعالجه او بپردازم و ایشان منتها داشته بعد از چند روز
ابیض بعلاج اشتغال نموده گفت برین قرة العین شیطانی مسلط شده
است که او را جنه میکند و من قوة دفع ندارم اما برصیصا اسم اعظم
میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت
میکند و پدر و مادر پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند
و برصیصا دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان
بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس را در آن نواحی
افشرده شفای ایشان را بدعاء حواله نموده و برصیصا دعا کرده ابیض ترک
ایشان گرفت و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرتی عظیم یافت
و بعد از آن ابیض همین عمل را بدختر پادشاه از بنی اسرائیل که اجمل
نسای عصر بود پیش بردن بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت
و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و مسئول مبذول افتاد
و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را جنه میکند
که من از رفع او عاجزم لیکن خلاصی ازین بلیه موقوف بدعای
برصیصا عابد است و بپادشاه زادگان که برادران دختر بودند
گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد
گذارید تا مخلص کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول
نفرمائید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا رها کرده بوی
سفارش نماید تا بتعهد آن رنجور قیام نماید و شاه زادگان خواهر
را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل
بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفا
بخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع

برصیصا

وتو در مصاف

وتو در مصاف اجابت دعوات از باری سبحانه تعالی درخواهی تا او را
شفاء عاجل کرامت فرماید و از دست شیطان که بروی تسلط یافته خلاص
یابد و ملک زادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند
و عابد بنماز و دفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی
بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر
را می فشرد و بدعاء برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی آن پیری
چهره را خفه کرده بعضی از اعضاء او را مکشوف ساخته و عابد ببالین
آن گل اندام آمده جمال او کمال مشاهده کرده که هرگز در خیال او نگذشته
بود و گوییا املح الشعرا شیخ سعدی رحمة الله علیه در بارهٔ آن خورشید
رخسار گفته است ازین مه بارهٔ عابد فریبی ملایکه صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و
بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که کجا
ازین خلوتی دست خواهد داد فرصت غنیمت باید داشت از امروز
کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان ای برصیصا کام دل
ازین شکرلب برگیر و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جادهٔ مستقیم
منحرف گشت کمر ازاله بکارت را بر میان بست و باب و مواصلت بگشاد
و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمباشرت آن پیری پیکر پرداخت
غافل مشو که مرکب مردن مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابیض بصومعه برصیصا آمده
بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است بلوی
اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمینش بسپاری
و بعد از آن بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای

ودر

شیطان فریفته گشت وبمقتضی وسوسه او عمل نموده شب ان بیچاره را کشته
در دامن کوهی مدفون گردانید وشیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفت
تا از قبر بیرون ماند وبرصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه خود معاودت
نمود وچون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را
نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان بدانچه
شیطان تلقینی کرده بود تقریر نمود وشاهزادگان از استماع این حدیث
مهموم ومحزون بازگشتند وابیض نزد برادران دختر رفته گفت که
هرچه این فاسق با آن مخدره چنین وچنین کرده وبعد از ان از خوف
فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته است واندکی
از دامن جامه وی بیرون مقبره مانده واگر باور نمیدارید همراه با من
بیاید تا شما را بدان موضع برم وایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته
او را از خاک بیرون آوردند انگاه جمعی را فرمودند تا تبرها برداشته
صومعه برصیصا را شکسته ویران ساخته وصاحب صومعه را چندان
شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد واین خبر ناخوش را بسمع پدر
دختر رسانیده ملک بقتل وصلب او فرمان داد برصیصا را بپای دار
حاضر ساختند ومقارن این احوال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته
گفت ای برصیصا مرا می شناسی گفت ابیض من انکیم که ترا اسم اعظم
تعلیم کردم تا مستجاب الدعوات شدی وبعد از ان بر اعمال سیئه
اقدام نمودی وبدانها اعتراف کردی وخود را او سایر رهبانرا
هم فضیحت ساختی وعاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی واکنون اگر در یک
چیز فرمان من می بری از این بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است
شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه
بیرون آرم وبرصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل وعقاب اجل

که هرچه برصیصان در باب خواهر شما گفته دروغ است

گرفتار گشت

گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال الانسان اکفر
فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان
انک کفرت وانی اخاف ان سعی فی نجاتک ولا قدر علی ذلک وکان عاقبتهما
انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین بهما الشیطان وبرصیصا
وهم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا راهبان در زوایای کم نامی
بسر می بردند تا جریج راهب ظاهر گشت **ذکر جریج راهب** از عبدالله
ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی وقبل از محمد
صلی الله علیهما جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند
ودر سن سیزده سالگی بعزلت وگوشه نشینی میل نموده وطاعت
وعبادت او از اقران درگذشت ووی مادری داشت بعفت و
صلاح وزهد وفلاح مشهوره آفاق بود که جهت او طعام وشراب
بصومعه می آوردی اتفاقا در شب باران بدر معبد جریج آمده آواز
کرد تا در صومعه را بگشاید وجریج بواسطه انکه نماز میگذارد جواب
مادر را نداد ودر را نیز نگشاد وآن صالحه از طول مکث بر در صومعه
ملول شده گفت که اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید ترا خدای
رویهای زنان زانیه وفجار واشرار از ظهور افعال سیه برصیصا بر
راهبان دلیر شده بنسبت این طایفه سخنان زشت میگفتند وایشانرا
بدست وزبان میرنجانیدند وبنا بر کثرت ورع وطاعت جریج با وی
عداوت می ورزیدند ودر باب شکست وحیلها ومکرهای اندیشیدند
وقصدها میکردند وعاقبت فاجره را بجنگ آورده متقبل شدند که
مال بسیار بوی دهند تا وی جریج را نیز نامتهم گرداند وآن زن را
تعلیم دادند که بچه حیله خود را در صومعه اندازد واو را بدر صومعه
جریج رسانیده خود در کمین گاه غدر ومکر نشستند وفاحشه مذکوره که

بغایت جمیله بود حلقه در صومعه را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد
که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم واز خوف بی باکان وترس
سباع نمی توانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری
غایت لطف باشد جریج بران زن ترحم نموده در خانه را باز کرد وزن
در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد وچون جریج از نماز فارغ
گشت زاینه خود را بوجهی دل پسند بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت
کرده عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم وباز جریج بنماز مشغول گشت منقول است
که شیطان جندان وسوسه کرد که جریج قصد مباشرت آن عورت کند اما از
آتش دوزخ اندیشه مند گشت گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش
سوخته گردی من کامم ترا حاصل کنم ناگاه دست بسوی آتش برده چون
انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت وباز شیطان اغوا نموده
جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش
دراز کرد تا بوقت صبح حال او بر بن منوال گذران بود وچون صباح
شد در صومعه را بگشاد تا زاینه بیرون رود فجار از اطراف صومعه
هجوم کرده زن را بگرفتند وباوی گفتند که از حال خویش وجریج ما را اعلام
ده فاجره گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند واز وی حامله شده ام
ونزدیک بآن رسیده که وضع حمل نمایم وفجره رسمان در گردن جریج کرده
کشان کشان ببارگاه ملک رسانیدند ملک بقتل وصلب جریج فرمان
داده ومادرش ازین واقعه آگاه شد ونزد پسر آمد وگفت من میدانم
که تو زنا نکرده اما انچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود واز انجا که منشا
بادشاه شتافت وملک او را تعزیت پرسیده گفت که درین
باب تعجیل منمای که من برای کناهی فرزند خود بیقینه دارم بادشاه پرسید که
ان کدام است گفت فرمای تا آن زاینه را حاضر گردانیدند وملک با حضار

اومثال داده

اومثال داده چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود را بر شکم
وبجا نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب ومجرم از غیر مجرم ظاهر گردد
وبعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که یا صاحب البطن وبجنین از
شکم مادر جواب داد که لبیک لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز
او را شنیدند مادر جریج پرسید که بدر تو کیست گفت که فلان شبان
از متعلقان بن فلان است وچنین سه نوبت گفت وملک وسامعان متعجب نموده
دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زن زاینه
سه روز بگذشت باز اهل فتنه وفساد اجتماع نموده پیش ملک آمدند و
در باب قتل جریج مرسعی بپوستند وبعضی استماع آواز کودک را از
شکم مادرش منکر گشتند ومادر جریج باز این حدیث اکاهی یافته نزد
ملک آمده معروض داشت که خدای طفل را در شکم مادر نطق کرامت
فرموده می تواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد واستدعا
نموده که مادر را با کودک حاضر گردانیدند انگاه گفت کریما الغلام
پدر تو کیست طفلی آواز بلند کرد گفت که فلان راعی وحضار انجمن
این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند
وبعضی از روایات گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفندان
می چرانید وباز اینه اختلاطی نمود وصاحب صومعه شبان را ازین
حرکت شنیع منع میفرمود چون ازین شبان حامله گشته ازوی فرزندی
متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بوده فاجره
او را بزنا متهم داشت واین حدیث بسمع والی عصر رسیده حکم بصلب
عابد فرمود وراهب در راه زاینه را دیده متبسم گشت ومردم از سبب
خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق
من فرموده که ارزاک الله وجوه الموسات بدین بلیه گرفتار آمدم وبعد ازان

نیمسن

در مجمع از کودک برسید که من ابوک فانطقه الله عز وجل وتکلم فقال فلان
راعی حتی قال ثلثا وسمعه الناس فتعجبوا وخلوا من جریح والله عز وعلا
اعلم **ذکر اصحاب اخدود** قال الله تعالی وقتله اصحاب الاخدود
الایات اهل اخبار وتفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت
داشتند وایشانرا بادشاهی بود جبار ستمکار ذونواس نام واو
وزیری کاهن ساحری داشت که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت
قیام می نمود وچون ضعف شیخوخت بر وزیر استیلا یافت وقریب
بآن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد از بادشاه التماس
نمود که پسری که قابلیتی تمام داشته پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات
وپیرایه نجات خود را تفهیم وی نماید وشایسته خدمت ونیابت گردد و
ذونواس جوانی با فطانت وکیاست را نامزد ملازمت وزیر کرد
طایفه از نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر وکهانت
شبی بمقصدی می شتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او
رسید که شخصی میگفت یا عزیز یا عزیز آیا چه خبر است که مرا از عذاب
تو رهائی بخشد وبعزت تو که چشم من در رضای تو گداخته شد نفس
من بتوفیق ومعاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد واین
سخن موثر افتاده پسر دران شب در خانه زیر زمین را پیدا
کرده در آمد ودران خانه راهبی ببلاس پوشی دید که بتضرع وزاری
مشغول بود وراهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که من
از خلق تبرا نموده بخوردن گیاه وپوشیدن بلاسی اکتفا نموده ام پسر
قصه خود را سر بر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز ودیدن
روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است وراهب
او را سوگند داده گفت که هیچ کس را ازین حال آگاه نکند که خوف

جانست وبعد ازان

جانست وبعد ازان بر پسر عرض اسلام کرده ان سعادتمند مسلمان گشت
وبهنگام فرصت ملازمت راهب می نموده تا بفواید بسیار اختصاص یافته
مستجاب الدعوات شده انواع خوارق عادت بحیز ظهور رسید چنانچه
روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند وپسر از سبب آن
پرسیده جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده است که مانع مرور
مردم میگردد ومردم باشارت پسر همراه او گشتند تا بنزدیک ثعبان
رسیدند وپسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالید واژدها همان
لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غایب گشت وناظران ازین کرامت
تعجبها نمودند وهمچنین شیری را دید که در عقب مردم افتاده خلایق
افتان وخیزان از پیش آن سبع گریزان میرفتند وپسر شیر نزدیک
رسیده در گوش او سخنی گفت وشیر از پی خلق باز گشته بجانب
صحرا شتافت وبعد ازان با حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم وی
از قوت باصره عاطل مانده اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات
فرموده با وی گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت عزت خواهم تا دیده
ترا روشن گرداند وحاجب عهد ومیثاق در میان آورده دعا فرمود
وحضرت مجیب الدعوات چشم او را روشن گردانید وحاجب بقدرت
وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بی ضرورت
سر او را باغیار نگوید وحاجب متقبل شده چون نزد ملک آمد ذونواس
از وی بپرسید که سبب بینائی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای
تعالی شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدای حاجب
جواب داد که خدای آسمان وزمین که جز او خدای دیگر نیست وبر همه
اشیا قادر است ذونواس تاکید ومبالغه نمود که راست باید گفت
که گفتار ترا اینچنین مغرور گردانیده است وحاجب صورت واقعه را

نهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود وچون کار بجان رسید حاجب از حال
سپری که از وزیر تعلیم سحر می نمود اعلام داد وزیر از ین سخن متحیر گشت
ذونواس باحضار سپر فرمان داد وازوی بپرسید که انت رودت علی
هذا عینه قال کان بدعائی انگاه سپر از وزیر استفسار نمود که تو
این علم را میدانی وهیچ کس این مسله را تعلیم کرده که نابینا بینا را
بینا کرداند ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه تعلیم کنم وملک بانبیر
گفت که ترا باین مرتبه رسانید وملت توچیست سپر حال راهب را
مختفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب
السموات والارض یحیی ویمیت ویفعل ما یرید وملک بهر چند تکلیف
کرد که ازین قول رجوع کن موثر نیفتاد وبعضی چنین گفته اند که
سپر را چندان تعذیب وتخویف نمودند که براهب نشان داد وآن
سه موحد را سر بنگان بموقف سیاست آوردند وذونواس باراهب
خطاب کرد که با انکه مرتکب فسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار
شو تا عفو من شامل حال تو گردد وراهب امتناع نموده بفرمان
آن ظالم مقتول گشت وحاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند
وملک با سپر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود راجع
نمای وسپر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک اورا بجمعی سپرد
تا طعمهٔ ماهیانش سازید چون سپر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود
تا بادی برخواست وکاشتگان ذونواس را بدریا افکنده سپر سالم
باز گشت وملک از صورت واقعه آگاه شده سپر را طلبید وازوی
پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی فقال ان ربی الملکم
وانجانی وملک در غضب رفته حکم کرد تا اورا از سر کوهی بلند بپندازند
وسپر را چون بقله جبل بردند بادی صعب برخاست مشرکان را بابان

کوه افکند وسپر در زمان بسلامت باز آمد وذونواس فرمود تا اورا بردار
کردند هر چند نیزه بروی زدند کار نکرد وبزیر دار جندان آتش افروختند
که زبانه آن بکره اثیر رسید اما یک تار موی اورا نسوخت وبعد ازان
فرمود که اورا تیر باران کردند لیکن هیچ یک از انها کار گر نیامد مقولت
که چون مدت هفت شبانه روز از صلب سپر بگذشت سپر مظلوم در
روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای در آمده بود خطاب کرد که ایها
الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی
که رمیت باسم رب هذا الغلام وذونواس این کلمه را گفته تیری
بجانب سپر انداخت وتیر بر مقتل او آمده مرغ روح او همان لحظ
بطرف کنگرهٔ عرش پرواز نموده وخلق که در بادار مجتمع بودند
صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند که آمنا برب هذا الغلام و
خواص با ذونواس گفتند که از انچه بسر رسیدی اینک آمدیش وملک
بخشم رفته فرمود تا در کوههای آتش افروختند که اسر شرار آن
بمشعل خورشید رسید وهر که از دین قویم برنگشت اورا بانواع
بیداد بسوختند وگویند آخر کسی که اورا میان سوختن وبرگشتن
از دین مخیر کردانیدند زنی بود که پسری شیر خواره همراه داشت
ومادر بیچاره را شفقت طفل شیر خواره دامن گیر شده خواست
که بگریزد ذونواس دریابید که ناگاه طفل رضیع را باری سبحانه وتعالی
قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از برورد گار خود مترس و
کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث بر ین امر شفقت
منست بر تو وپسر کودک گفت که هیچ باک نیست که حضرت ارحم الراحمین
مرا از عذاب این کافران بقین نجات کرامت خواهد فرمود وآن ضعیفه
خود را با فرزند در آتش افکند وقادر مختار آتش را بر ایشان سرد

کردایند مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی ساخته از جانب دیگر
بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط
گشته کافرانرا نیز بسوخت قال الله عز و جل فلهم عذاب جهنم ولهم
عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم منقولست که در زمان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعضی از اهل اسلام در بادیهٔ از بوادی
یمن بر چوبی مصلوبی یافتند که یک دست خود بر زنخدان نهاده بود
هرگاه که دست او را از ان محل دور میکردند باز بموضع خویش میرفت
و ایشان ازین قضیه متعجب گشته صورت واقعه را معروض رای
انور فاروق اعظم گردانیدند و آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از
کعب احبار استفسار نموده کعب قضیه ذو نواس و صلب پیر و حال
اصحاب اخدود را چنانچه مسطور شد بیان فرمود و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پیغام داد تا آن جماعت مطلوب را از چوب فرو
گرفته بتکفین و تدفین وی قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام**
و عجایب آثار او و طایفه از ایمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان
بود و بعضی از تلامذهٔ ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد شام
اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصار
ان مال داشت بقصور و عجز اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری
که متابعت او را از لوازم می شمردند ایمان خود را بنابر استیلای
کفار بران نواحی پنهان میداشتند و دران زمان پادشاهی بود جبار
و عاصی در مواصله که اهل شام بنیر شرایط مطاوعت او بجای می
آوردند و او را صنمی بود افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد
دعوة می نمودند و هر که بسجده افلون سر فرود نمی آوردی بنابر فرمان
ملک بعذابها متنوع معذب میشد و دران اوان بخاطر جرجیس این

بلغ

معنی پرسید که

معنی پرسید که از کدام اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد
امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال
او کوتاه باشد لاجرم هدایا نفیس مرتب ساخته عازم موصل گشت
و بحسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظماء ولایت نشسته بود
و آتشی بلند افروخته خلایق را تکلیف می نمود که افلون را سجده کنند و هر کسی
که سر از فرمان وی نمی کشید نجات می یافت و هر که مخالفت می ورزید میفرمود
که او را در آتش اندازند و جرجیس ملاحظهٔ اوضاع مجلس کرده با خود گفت
که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این رجال بد افعال در
مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و همان دم از ان انجمن بیرون آمده
هدایا بر مساکین و فقرا متفرق گردانید و باز بمجلس معاودت نموده
باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمة الحق مرا استماع نمای و صورت قوت غضبی
را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که من ترا ناصح امینم و بعد از
استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام فرمای
و بعد از ان گفت که ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض
و سما و ما بینهما آفریدهٔ اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از انسان
و حیوان از عدم بصحرای وجود آورده روزی که بر هیچ چیز قادر نیست
بخدایی که اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی که انرا بالوهیت بپرستند
اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خویش باز دار
و روی توجه بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجایی جرجیس
جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده
و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن من
فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده است
و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه و عاطفت ملک

داد سنگی که تراشیده بر هیچ چیز قادر نیست

آورده متوجه اینجانب گشتم وچون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند ومردم را
تخویف وتعذیب نموده بکیش باطل ترغیب می نماید عنان تمالک از دست
دادم ونطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت که تو بواسطهٔ این مخاطبه
ومخالفت که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم
ونصیحت میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت در آمدی ووظیفهٔ آنکه متابعت
من بجای آری وملاحظهٔ دور وقصور ملازمان من نمائی وکرامت ونعمت
وعز وسرور ایشانرا ملاحظه کنی وتو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده
از وی بتو نمی رسد واگر خدائی تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که
این ذل وحقارت را از تو زایل گردانیده ترا بر خلایق رفعت وسروری
دادی جرجیس جواب داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل وحقیر
نیستم وکار من تواضع وتوکل است ومن از آنچه قوم تو دارند از نعمت
ومکنت بی نیازم وبغایت بآفریدگار خود وثوقی تمام دارم جرجیس
دو شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو وصنم
تو هر دو حقیر وذلیل اند که هیچ چیز نتوانند آفریدن ورزق هیچ کس
نتوان داد ونفع وضرر بکسی نتوانند رسانیدن وپروردگار من حکیمی است
بر همه امور قادر ودلیل بر صدق دعوی من آنکه ازین دو شخص که نزد
ملک محترم ومکرم اند نمی توانند که یکی را بمرتبهٔ الیاس ودیگری را
بمرتبهٔ عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست وعیسی چه کس است
جرجیس جواب داد که الیاس بندهٔ بود باکل وشرب محتاج وحالا
بغایت خداوندی درجهٔ ملایکه یافته وصفات فرشتگان پیدا کرده
احتیاج باکل وشرب وخوردن واشامیدن ندارد وبا ایشان
در طیرانست واثار عجیبه از وی ظاهر میگردد وعیسی بنده بود که خدای تعالی
بی واسطهٔ پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش افکنده تا احیای اموات

نموده ومعالجه

نموده ومعالجه اکمه وابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار
این معجزات او را باسمان برد ونزدیک عرش مجیدش مقام داد ملک گفت سخن
دراز کشیدی وبایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرأت نمودی
اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات
وبسط ارض وتسخیر شمس وقمر واختلاف لیل ونهار وتفجر انهار وانبات اشجار
منسوب بافلون است من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب
تو عذری نماند وحکم فرمود تا بشانهای آهنین لحوم ودسوم او را متلاشی
ومتفرق گردانیدند وازین تعذیب جرجیس تمرد بلکه هیچ المی بدو نرسید و
ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش
نهاده بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید واین عذاب نیز موجب
هلاک او نشد وبعد از آن فرمان داد که حوضی را از مس بر ساختند وپس
از گداختن آن جرجیس را در حوض افکندند سرپوش بر آن نحاس نهاده
تا نحاس مذاب فرموده سرد گشت وچون سرپوش را برداشتند دیدند که
جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که ازین عقوبتها هیچ المی بتو نرسید
جواب داد که نی ملک گفت که موجب مخلص تو چه چیز بود جرجیس فرمود که
من ترا اعلام نمودم که خدای دارم که قادر است بر همه اشیا واو مرا ازین
مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد وملک از زوال مملکت
وسلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان برده بر روی افکنده
دست وپای او را به میخهای آهنین بر زمین دوختند بر پشت وی اسطوانه
از رخام نصب فرمودند وچون شب در آمد حق عز وعلا فرشته را بسوی
جرجیس ارسال نموده بتاج نبوتش سرافراز ساخت وقیود او را
رفع کرده گفت از خداوند صبور وشکور تو ماموری بصبر وشکر وحضرت
ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بجنگ اهل تمرد وعصیان مبتلا

خواهم کردانید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت
نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کاملهٔ خویش ترا زنده کردانم و در نوبت
پنجم فردوس جنان روضهٔ رضوان مقام و منزل تو کردد دل قوی دار که
در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس
ناکاه از در بارکاه در آمد ملک برسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون
آورد قال من ملکه و سلطانه فوق ملک و سلطان تست و آن کافر در غضب
رفته فرمود تا جرجیس را بکرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند
و قطعه را بچندین قسم ساخته در جای که شیران بسته بودند انداختند
و شیران بالهام ربانی قطعها بدن جرجیس را بر پشت خود نهاده
نکذاشتند که بر زمین افتد انکاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده کردانید
و ملکی را بوی فرستاده آن فرشته کفت که ای جرجیس باری سبحانه و تعالی
میکوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا بدشمنان من جهاد کنی و من
ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و کوشی آنرا نشنیده باشد
و روز دیکر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص
و ندما نشسته تعریف افسون میکرد که هیچ الهی اقوی از وی نیست و میکفت
کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف می نمود که ناکاه جرجیس
از میان مجلس سر بر زد ملک و ارکان دولت او متحیر کشته کفتند که این
شخص بغایت شبیه است و آنحضرت فرمود که من جرجیس که خداوند
ذو الاکرام بعد از قتل و صلب و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت
و اکر شما را اندک از عقلی و ادراکی باشد بخدائی که بر چنین امور قادر است
ایمان آرید مشرکان با یکدیکر کفتند که جرجیس ساحریست که بکمال سحر
بی آنکه کسی وی را بکشد بما چنان نمود که کشته شده است و حالا تدبیر آنست
که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب کردانیم و ملک را ازین سخن

جرجیس

بسندیده

بسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو هر جا که ساحریست بپایهٔ سریر اعلی
حاضر کردد بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان کفت که شخصی است
درین شهر که من از سحر او بتنک آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار
از اعمال خویش بمن نمائید تا مرا بکردار شما وقوفی حاصل شود و رئیس
سحره دو مار را از خریطه بیرون آورد آن جنین را در نظر خلق دو کاو
نموده زمین را شد باز کرد کرفتن و رئیس قوم مقداری تخم در زمین
پاشیده همان زمان بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن
خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کرده کفتند که ما را بیقین معلوم
شد که تو بر جرجیس غالب خواهی کشت و آن سنک دلان ساحر را
بمواعید منتظر کردانیده از وی التماس نموده که صورت جرجیس را
بشکل کلاب مبدل سازد و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب
طلبیده و افسون بران خوانده با ملک کفت که جرجیس را بخوردن
آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدحی آب تمام آشامیده و ساحر
کفت که ای جرجیس خود را چکونه می یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی
زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب کشتم و منت
خدایراست که مرا از شر ظالمان و شیطان نکاه داشت و ساحر از
عدم تاثر افسون مبهوت و متحیر شده کفت ای ملک اکر مخلوقی با تو
در مقام معارضه می بود تا مقدار وسع و امکان معاونت تو بجای
می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی
ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران کفت
که جرجیس را از زمره ساحران می شمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع
موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد
که ما در ولایت شام بودیم که کاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده

از جرجیس التماس نموده تا دعا فرماید که بقوه او زنده کرده جرجیس عصای
خود را بدان پسر زن داد که اورا ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده کرده پسر زن
گفت ازین جا تا ولایت من مسافتی بعید است و یمکن تا رسیدن
من بوطن اعضای گاو از بهم انفصال یافته ریخته شود جرجیس
در جواب او فرمود که اگر یک استخوان ازان ازگاو بر جای باشد مطلوب
تو حاصل است عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بغر موده
عمل نموده گاو او زنده گشت آنگاه قایل این سخن از پیشوای ساحران
برسید که سحره براحیای موتی قادر ترند مهتر سحره گفت لا و الله اشهده
ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده ازوی برسید که چه چیز ترا بدین زودی
فریفته گردانیده در غوایت افکنده و آن صادق الاخلاص جواب داد
معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلک بخدای عالمیان ایمان
آورده ام و ملک از خوف انکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت
جرجیس نمایند فرمود که تا زبان آن مومن را بریده اورا هلاک ساختند
وچون این خبر در شهر اشتهار یافته جهار هزار کس بکرد بدند و آن
طاغی باغی در اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد که تا همه را بقتل آوردند
بعد ازان باجرجیس گفت جرا از خدای خویش مسالت ننمودی تا
مرا از کشتن ایشان باز دارد الخضرت جواب داد که خداوند بخشاینده
مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفا و تو و محنت
دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست
بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان
داری که خدایتو هرچه میخواهد میکند و هر انچه اراده او بدان متعلق میگردد موجود
می شود اگر دعا کنی که معبود این کرمسیها را که بران نشسته ایم بحال اول
بود تا شجار مثمره کرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری

سبحانه و تعالی

سبحانه و تعالی این مسول را مبذول دارد مختار است والا هیچ کس را بر وی
حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده باجرجیس گفت
که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعای که
از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس ازین خبر بلطف
پروردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرمسیها در
ابتر از آمده اوراق و ایمار بران ناظاهر شد و ملک و نواب او این
معجزه را برای العین مشاهده نموده معزلی که باجرجیس وعده کرده بود
که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آوریم گفت که من درین مدت عمر ملک
خویش ساحری ماهر تر ازین شخص ندیده ام و در صدور عذاب و عقوبت
جرجیس آمده فرمود تا آرمیس صورت گاوی مجوف راست ساختند
و نفت و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای
داده بر بقره چندان آتش افروختند که هر چه در جوف او بود گداخته
شد جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و متعاقب این واقع حق عز و علا
باد و باران و برف و رعد و ظلمت بران شهر دلان گماشت و چند شبانروز
فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت
گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی
افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان
ازان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس
ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد
و ملک و ارکان دولت را حیرت فزود و معزلی دیگر که اورا طور
قلیطامی خواندند باجرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن
غار حیاض محفوره است در سنگ که در بهریکی ازانها ملک از ملوک
گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا انشان

زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس
بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رفاة ملوک و نسا
و اولاد ایشانرا از حوضها سنگی بیرون آورده جدا جدا نهادند و انگاه
از ملک کارساز مسالت نمود که اجتماعت را در زمرهٔ احیا منتظم گرداند
و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و بیخ زن و نه کودک
بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست
گفت توفیل و آنحضرت از حال او سوال کرده و از مذهب وی تفتیش
نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با انکه از مرگ من
چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون
نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش
ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت بس کرم بر اجهاد
و حزن بر ارواح ما گماشته و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر
بدنیا فرستند تا تلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این
زمان که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب می کشیدیم و توفیل
این سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو
کسی که خدای تعالی ما را بمن انفاس شریف تو زنده گردانید و او
جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام آنحضرت را شنیده
دست در دامن وی زد که اکنون ما را بشفاعت کن تا خداوند جل
عظمته بر ما رحمت فرموده توبهٔ این مدت بیچاره را قبول نماید و
دست رد بر سینهٔ مطلوب ما ننهد و قطور قلیطا با توفیل گفت تو از
مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا و خویش را تجویز نموده اکنون شرم
نمیداری که بمطاوعت این خصل مضل سر فرود می آری و توفیل روی با
ازوی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت انگاه جرجیس از جای خود

ضال

برخاسته

برخاسته بای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمه آب ظاهر شده فرمود که
تا اجتماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان رانند و باز
جرجیس پای خود را بر زمین زد خدای جل و علا ایشانرا بمرایده به بهشت جاوید
برد منقولست که با وجود ظهور معجزه از جرجیس ملک و هیچ کس از متعلقانش
بوی ایمان نه آوردند بلک بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس
ما در جمیع ایام حیات جادوئی از تو کامل تر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده
نمودی که هیچ یک از آنها در خارج وجود حیات نداشتند و اهل شهر و
عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاورت بجای آورده رای ایشان
بران قرار یافت که جرجیس را بمکر سنگی تعذیب باید کرد تا بحسب الضرورت
از قول خود رجوع نماید بنابرین او را در خانه عجوزه فقیر که پیری کمر دکور
و کتک و مقعد داشته جنان مقید و محبوس کردانیدند که محال جنبیدنش
نماند و جرجیس ازان عجوزه طعامی طلبیده پسر زن سوگند باد کرد که در ین
ده شبانروز باندک طعامی که از کدائی حاصل کردم سد جوع نموده ام
اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال انچه بدست افتد قوت
تو بیارم و چون پسر زن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی دران
خانه دید دعا فرمود تا حضرت و نظارهٔ پیدا کرده انواع ثمار و بار
آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر شریا کشید و پسر زن چون
بخانه باز آمده درختی جنان دید گفت امنت بالله الذی لا الا
هو اطعمک فی بیت الجوع و پسر زنرا هوس شنای پیر دامن گیر شد
و ما نند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نموده که التفات
خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم
و گوش کودک مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت چشم
عنایت از زبان و پای وی باز مگیر تا کویا و رو اگردد فقال ان لذلک

برخاسته

لوماً آخر معنی سحر گفتن و راه رفتن بسر تو حواله بروزی دیگرست آورده اند که
دران ایام روزی ملک از در سرای پیرزن بگذشت و چشم او بران درخت
افتاده دید که میوهای متنوع بار دارد و الان شجره در شگفت مانده از
کیفیت آن استعلام نموده خواص گفتند که این شجره یعنی جرجیس انبات
کرده است و پیر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چونست که درین مدت
هیچ کس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که غباری بر حاشیه
ضمیر تو نشیند و ملک در غضب رفته فرمود که آن خانه پیرزال را ویران
کرده و آن درخت را از بیخ بر کندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دوحه
بحالت اصلی معاودت نمود و بعد ازان ملک حکم کرد که تا جرجیس را
پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش را بجمعی داد تا ثلثه را ازان در
بحر انداختند و ثلثه دیگر را در بر پراکنده ساختند و ثلث ثالث را در
جبل افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند
که ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده
اند از اجزاء بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال
اول باز گردد و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمده
گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک
خویش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقع
مذکور را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافری از خدا بی خبر مبهوت
و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر با من متابعت کنی از دست
تعرض امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام
تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور متابع تو باشیم جرجیس پرسید که آن کدام
ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور
این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده

ازان

ملک را بایجاز

ملک را بایجاز مقصود وعده فرمود ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز
نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمایی تا قدر و منزلت
تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون
شب شد بنماز برخواست و زبور را با آواز حزین خواندن گرفت و
از حسن صوت جرجیس و جودت قرات کلام الهی زوجه ملک دران
شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافته و چون خورشید جهان تاب
از افق شرقی طلوع نموده جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره
بت خانه جمع گشتند و امرا مذکوره سابقا که جرجیس در خانه او محبوس
بود ازین صورت خبر یافت و فرزند خود را بر دوش گرفت و به بیت
الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی
و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و
بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود این همه الطاف
تو جمله را نسیا منسیا انگاشته در پرستش غیر او می پردازی جرجیس
با وی گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که درین امر حکمتست
و عجوزه پیر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتانرا
بگوی که جرجیس شما را می طلبد و پای پیر روان و زبانش گویان
شد و پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت
شده جرجیس پای خود را بر زمین زد مجموع اصنام در زمین فرو
رفتند و آورده اند که ابلیس دران زمان احساس خسف ایشان
نمود از جوف افلون بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس
او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشانرا
بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسانرا
از ملک السموات والارض بنا بر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان

اوست دوست تر دارم وچون ملک دید که افلون وسایر اصنام بزمین
فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی ومعبود مرا هلاک ساختی جرجیس
گفت چگونه جمادی را آله می گوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست
ودرین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا اورا با قبیح وجهی هلاک
ساختند وجرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات
فرمود که یارب مرا درین هفت سال بانواع شدايد ومحن مبتلا ساختی
واکنون مدت موعود منقضی شد مسول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل
گردانی ومامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده
من کرد وچون از دعاء فراغت یافت از موقف قهر قطعه اثر نامزد هلاک کفار
کشته بر سر ایشان افشاندن گرفت ومشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند
آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر ناکشیدند وجرجیس را پاره پاره
ساختند وآتش شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت ومومنان از بلیه سالم
ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی وسه هزار نفر بودند
والله اعلم ذکر شمسون عابد اورده اند که بعد از رفع عیسی پیش از بعثت
حضرت رسالت صلوات الله علیهما عابدی بود در بعضی از بلاد عرب
در غایت توانائی وقوت که بهر چه اورا می بستند انرا می گسست واکثر
اوقات بجهاد کفار قیام می نمودند واورا شمسون عابد میگفتند
ومشرکان در دفع او با یکدگر مشاورت نموده گفتند که غلبه ما بروی
مقصور است بر اعانت وموافقت زوجه او با ملکه بنابرین حاکم شهر
نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همدستان
کردی من ترا در قید انکاح آورم مال بسیار بتو ارزانی دارم وآن
زن بیوفا عهد وپیمان شمسون را که با وی درمیان داشت بر طاق
بلند نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت ای عهد تو عهد دوستان سهر بل

آتش

ابر

از مهر تو کین زاید وز عز تو ذل
بر مشغله ومیان تهی بیهوده مجو دهل
ای بکشته همچو شمع یک روزه جو کل

منقولست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاد وبپیغام
داد که اشارت چیست درباره شمسون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای
آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که اورا بر سنی محکم باید بست
ومارا خبردار باید کرد اینوچون شمسون درخواب رفت وآن ناقص عقل
شوهر را بریسمانی ببست وشمسون بیدار شده قوت کرده تار سن بگسسته
گشت واز منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا
می آزمودم وشمسون خاموش گشته ضعیفه صورت واقعه را معروض
ملک گردانید وملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده وگفتند که
شمسون را درخواب بدین زنجیر مقید باید کرد اینوزن بدستور سابق
شوهر را مقید ساخت وشمسون بیدار شده زنجیر بشکسته واز سبب
این حرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن گردد که میگوید بهر چه شمسون
را مقید گردانید آنرا بگسلانند شمسون گفت این سخن راست است اما اگر
مرا بموی من ببندند نتوانم که خود را ازان خلاص سازم وشمسون
چون درخواب رفت آن زن غدار موی چند از ریش مبارکش بریده
بر دو ابهام اورا ببست وکفار را ازین حرکت آگاه کرده ایشان
بتعجیل آمدند وشمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک دران زمان بر
منظری که بالای چهار ستون ترتیب داده بودند نشسته بود وچون
شمسون نزدیک رسیده ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بجای منظر
مجتمع گردند وحکم کرد تا جهت صلب او بر ابر منظر داری زدند ودران
حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خود را برای جهاد
اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجاتی کرامت فرمای ودعاء بشریف
اجابت مقرون گشته فرود آمد واورا از بند خلاص داده فرمود تا ستونها را

کشته

از مهر تو کین

از تخت منظر ملک بکشتند شمسون بفرموده عمل نموده و منظر بر زمین افتاده
ملک باخواص راه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول
شده شمسون بسلامت از ابخا بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را
طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار
و قیام لیل قیام نموده و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف
شهر در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر بیست که شمسون
بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان عیسی** بعضی گفته اند
که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام و او در ایام
فترت یعنی زمان که میان رفع عیسی و بعثت محمد بود صلی الله علیهما
مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است
و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث
میکند و در ان اوقات او در دیار عبد عرب از سنگستانی در شبها آتشی
ظاهر میشد که عرب تا سه روز راه از ان موضع شتران خود را برو و شنای
آن می چرانیدند و در ان روز بغیر از دود چیزی در ان محل مرئی نمیشد
چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در ین
قول صادقی این آتش را بنشان خالد متوجه گشته بعصای خویش
آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از ان قوم را گفت که من بعالم آخرة سفر
میکنم و بعد از مرگ من به شب کوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت
بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکش شکافته بر قبر من زنید
تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از
انقضاء سه شب کوره خری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم
چون خواستند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار
و سرزنش ما گردد در معارف حصبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن

که بموجب وصیت او عمل نمایند خویشان خالد ماخ آمده گفتند

نزد رسول

نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و ردای خود را انحضرت گسترده او را بر انجا
نشاند و گفت مرحبا یا بنتی ضیفة اهل بیتی آن دختر سوره اخلاص را از حضرت شنید
گفت که پدر من این سوره را قرات میکرد و او اعلم **گفتار در عدد انبیا**
علیهم التحیة والسلام در کمیت اعداد انبیا علیهم التحیة والسلام اختلاف کرده اند
و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار
هزار پیغامبر مبعوث شده اند و ابن جنان در صحیح خود بدین قول اشارت
کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلی
موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله چنین فرمود که باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بر اثر هشت
هزار پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد
بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر باسم مختلفه و عبد الله بن احمد بن
حنبل رحمهم الله در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید الامور
آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من خاتم هزار
پیغامبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی
بروی بتوسط جبرئیل علیه السلام نازل شده اعم از انکه صاحب صحیفه
و کتاب باشد یا نبی مرسل آنست که بنا بر الهام یا بمجرد منام بدعوت
قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغامبران منحصر در چهار قسم است نبوت
و رسالت و اولوالعزمی و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم
و سیوم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولو
العزم نیز اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض
ایراد اندکی از ان میگردد و جمعی از علما جمع پیغمبران بغیر از حضرت یونس
اولوالعزم میدانند و کریمه ولم نجد له عزما که در شان آدم واقع شده است

باعتقاد ایشان ماول است وزمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم واصحاب
شریعت اند وبرین تقدیر آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین اولوالعزم باشند وبس وفرقه اعقد
آنست که مراد ازین کلیه ناسخان شریعت ماقبل اند وبنابرین تقدیر آدم
علیه السلام اولوالعزم نباشد وآن پنج مرسل دیگر بعد از آدم مذکور
گشتند اولوالعزم باشند وخاتم باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست وآن
ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمدی است صلی الله علیه وآله وسلم
وفضل رسل بی شائبه شک وشبهه حضرت خاتم الانبیاست علیه من الصلوات
اذکاها وجمعی گفته اند که بعد از ان سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم
خلیل است وبعد از ان موسی کلیم وبعد از ان عیسی وانگاه نوح علیهم
التحیة والسلام واصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریت
ودوم داود صاحب زبور وسیم عیسی صاحب انجیل وچهارم
حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب فرقان
وکروبی گفته اند که بر آدم بیست ویک صحیفه نازل شده وبر شیث بیست
ونه بر ادریس سی صحیفه بر نوح ده صحیفه بر ابراهیم نیز ده صحیفه محمد
وصلی الله علی نبینا وعلی جمیع الانبیای والمرسلین والشهدای و
الصدیقین الی یوم الدین برای حاکمان محکمه درایت وتحقیق وسالکان
بادیه بدایت وتوفیق مخفی ومستور نماند که تاخیر وتسویفی که در تکمیل
ترتیب این اجزای روی می نماید بنابر سوانح جزئیاتی است که تفصیل آن
لایق بسیاق کتاب نیست ومع ذلک بیقین معلوم است که اگر من عتاف
وحسن التفات امیر مؤید جوان بخت کامکار ناسک مناسک اخبار وابرار
که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سایر انام تا قیام ساعت و
ساعت قیام مبسوط وممدود باد تیمنق وتلیق این حکایات متعلق بکشی

عشر عشیر

عشر عشیر آنچه مسطور شده است در خیز ظهور نیامدی بلک مجال شروع درین
امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی وهر چند جمعی از اهل حسد فی جیدهم
حبل من مسد بر تحریر ونسخ بران میکشیدند وسبب انقسام ضمیر کثیر وتوزع
خاطر فاتر میگردید اما دل غمگین بغحوای کلام دل بسند حضرت مخدومی
حقایق پناهی طیب الله صدور العارفین بروایح انفاسه النفیسه که
فرموده است ز زر دغیر چه باکست واگر بسند نوایم • اطمینان وتسکین
تمام می پذیرد وموجب زیادتی جد واجتهاد میگردد واکنون وقت آنست
که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم الغطاف یابد واز احوال
ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد مامول و
مسئول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق را همعنان این مسافر زنگبار
وروم گرداند وهو الموصل الی سواء الطریق ذکر کیومرث کاول
بنداد یان ونخستین بادشاه کیومرث لفظی است سریانی ومعنی آن
زنده گویا باشد وچون قبل از تصدی واشتغال او بمراسم ایالت
وسروری انواع جور وتعدی میان خلق شایع گشته وهرج ومرج حالا
ساکنان ربع مسکون را یافته طایفه از عقلای اشراف در باب دفع ظلم و
بیداد اندیشه تمام بجای آوردند وقیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که
بدن انسانیست کرده گفتند که چون صلاح وفساد اعضاء حسد مترتب
بر صحت وسقم مزاج است که تدبیر قالب منوط ومربوط بدوست
لاجرم انتظام امور عالم کبیر وتنسیق اعمال وترفیه عباد وحصول
نعمت امن وامان بوجود مدبری ذو اقتدار وفرمان دهی رفیع مقدار
تواند بود که بذات بسندیده سماتش بحلیه نصفت ومعدلت آراسته
بود در اجزای قوت غضبی بل سایر قوای نفسانی وحیوانی از افراط
وتفریط مجتنب ومحترز باشد تا طبقات رعایا بل کافه برایا از نشیب تعرض

اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند
و طوایف اشقیا در خبایا و زوایا از دست اعمال سیئه خویش پایمال و
فرسوده کردند و بعد از استشاره و استماره قرعهٔ اختیار بنام کیومرث
افتاد و او چون پیمان عیان ملک و مملکت را در باب مطاوعت بایمان
موکد گردانید تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت
نخستین خدیوی که کشور گشود • سر تاج داران کیمورث بود
چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج • بینداخت از مرد دهقان خراج و ایمه اخبار
در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن
بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث امام غزالی رحمة الله در کتاب
نصیحة الملوک موید این قول است و جمعی گفته اند امیم بن لاوی بن ارم
بن سام بن نوح صلوات الله الرحمن علیه در مبداء سلطنت ملقب
بکیومرث گشت و مولف عتبه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن
نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرثش خوانند و چون بر عالم مستولی
گشت حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم اسمی بروی اطلاق کند سرش را
از تن بردارند و این سخن مولف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان
آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فارس زیرا که
مجموعهٔ این طبقه از احفاد کیومرث اند برین تقدیر ضعف این روایت
ظاهر می نماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است
و او را ایشان کلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان گویا بغیر از خاک و آب
چیزی نبود که متصرف و متملک او گردد علی اختلاف الاقوال باتفاق
ایمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند سلطنت بنشست
که رقاب متمردان را در ربقهٔ طاعت و فرمان آورد و بساط معدلت و احسان
در بسیط ربع مسکون بگسترانید و سمن معدلت او مقناطیس از سر جذب

آهن درگذشت

آهن درگذشت و کاه ربا دست تعرض از دامن کاه کوتاه کرد میش با گرگ
خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهو تماشای صحرا رفت اند
بره و گرگ اند با هم گشته رام آهو و شیر • بهم در خرام و کیومرث با وجود کثرت جنود
و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فردا وحیدا بسیاحت
مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها
بشب و شبها بروز آوردی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و ناسک
و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل بطاعت
و عبادت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی
از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن
خدای عز و جل پسر گفت بی آزاری مترتب بر جدائی است از خلق و پرستش
موقوف بر وحدت و تنهائی و هر گاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف
کیومرث مستولی گشتی بدیدن ثمرة الفواد شتافتی و بموانست او در
ازالهٔ آن سعی پیوستی نوبتی بی سببی ظاهر خود را اندوهناک و حزین
یافت بنابرین بجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف
و مقیم بود روان شد و در راه نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند
نوبت فریاد موحش و هولناک از وی صادر گشت کیومرث از آواز
آن طیر متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امیدوارم
که مقبول طباع جهانیان گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باش چون
بصومعه پسر رسید او را کشته یافته بر جغد تفرین کرد و بنابرین نبات
و بنین آدم جغد را شوم و آواز او را مذموم می دانند مجمل این مفصل
آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و
کیومرث چون بر احوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان مطلع شد بقوت
یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده

طایفه از ایشان بقتل رسیدند وجمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه
قریب بآبادانیها آمده مستهزء فرصتی می بودند تا دست بردی بکیومرث یا
متعلقانش نمایند واین صورت نصب العین داشته بهنگامی که پسر کیومرث
بصومعهٔ خویش در سجود بود سنگی عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد وبعد از
ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در طریق فرار نهاده بطرفی دور دست
گریختند وچون بسر پسر رسید جزع بسیار نموده ومقارن این حال حضرت
کریم ذو الافضال بکمال صنع دران جبل چاهی بدید آورد وکیومرث
ولد مرحوم خود را در انجا فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند برافروخت
ومجوس در قصهٔ آتش وچاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول
آن حکایات ابا می نماید وکیومرث بعد از القاء پسر در تک چاه از کوه
دماوند فرود آمده روز وشب بتضرع از حضرت الهی مسالت می نمود که
او را از کشندگان فرزند ومقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب
شخصی باو گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته
اند وکیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم بجای آورد وصورت واقعه
را با اهل واولاد وحشم وخدم در میان نهاده فرمود که بطرف مشرق
میروم تا انتقام خویش از زمرهٔ عفاریت بستانم وفرزندان التماس
مرافقت نموده کیومرث گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا
عنایت یزدانی کافیست ویکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از
حوالی دماوند که مقر عز او بود بجانب مشرق روان شد وبعد
انکه مقداری مسافت طی فرموده چشم همایونش بر خروسی سفید
افتاد که ماکیان در پی داشت وآن خروس را دیده که با ماری در نبرد
بود وهرگاه که مار قصد ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بروی حمله
می برد واو را می گریزانید کیومرث را هیات خروس وصورت جنگ او با مار

بسندیده می

بسندیده می نمود مار را بکشت ومقداری خوردنی پیش او انداخت وخروس
منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت وتا ماکیان بخوردن ابتدا
نکرد خروس چیزی نخورد وکیومرث را ایثار خروس هم مطبوع افتاده
با خود گفت که این مرغ شجاعت با سخاوت جمع دارد وبطبع آدمی نزدیک است
ومن اکنون متوجه جانب اعدا شده ام ومار که دشمن بنی آدم است در فاتحه
توجه بقتل آمد واین فالیست بغایت مستحسن وبنابرین بعد از فراغ از ان
مهم فرزندان را به تیمار داشت وتعهد خروس وصیت فرمود وگویند
که در هر خانه که خروس باشد دیو در انجا نیاید وبالغرض در مقامی که
دیو ساکن باشد چون خروس در آید وزبان خود را به تسبیح باری
عز اسمه در کام بگرداند فی الحال از انجا فرار نماید ~ دیو بگریزد از ان
قوم که قران خوانند ~ وسبب نظر مردم ببانگ بی هنگام خروس وکشته
شدن او دران هنگام آنست که کیومرث بمرض موت گرفتار بود وشامی
بود که بانگی کرد ومتعاقب آواز شهریار دین دار بعالم بقا خرامید
القصه بطولها چون کیومرث قریب بمنزل دیوان یا دیو صفتان
رسید با ایشان محاربه نمود بعضی را هلاک ساخت وجمعی را منهزم
گردانید وبرخی را در ربقه تسخیر آورد وبکارهای دشوار باز داشت
ودران محل شهری بنا نهاد ورسول فرستاد تا اولاد واتباع او
جمعی که قوت واستطاعت سفر داشته باشد بخدمت مبادرت نماید و
طایفهٔ از ایشان متوجه ملازمت گشته فرقه در حدود طبرستان ودماوند
توطن نمودند وکیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن
او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب پناهی نموده چون بدماوند رسید
برادر را غایب یافت واز احوال کیومرث استفسار فرموده گفتند
که در حدود مشرق به بناء شهری مشغولست وبرادر مهربان از انجا متوجه

جانب مشرق گشت و آن مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث
بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این چه شخص است
که متوجه جانب ماست و یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد
که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان سپه استقبال
روان شد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت
و با ولد خطاب نموده گفت که بل اخ و ازین جهت آن شهر این اسم
ببلخ گشت و هر چند دران اوان زبان سریانی مستعمل بود چون گفته اند
که بعضی الفاظ مشترک است میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید
کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترک است بر تقدیر صحت این روایت
فرقه از اهل تاریخ برانند که بلخ را لهراسپ بنا کرده است و می شاید که
این صورت در ثانی الحال بوده باشد چون کیومرث از بناء بلخ فراغت
یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و ذمرهٔ اناث
بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده جشنهاء عظیم فرمود و چند روزی
بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفهٔ
از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات
نمود جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک گردانید و بقدر وسع
و امکان در تعمیر کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی
ناصر الدین بیضاوی تغمده الله تعالی بغفرانه در بعضی مولفات
خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنچه
مقام داشتی و مردم شهر دماوند که گاهی دران سرزمین بسر بردی
و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران
و نصیبین و نسا و جرجان و سجستان و حمص نیز از جملهٔ مستحدثات
اوست و طایفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران

مسمی

کرده اند چنانچه

کرده اند چنانچه درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت انشاء الله و از تاریخ
معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست
دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ فارغ شد و بعضی از
اولاد خود را دران دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت
نمود پس از چندگاه خاطر خطیرش مایل سفر حدود مشرق گشته بعد از
طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسر زاده
نجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن گشت و کیومرث بتربیت
و تعهد او مشغول گشت چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر
و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد ~ گهی بزم بخشنده بودی چو ابر
گهی رزم درنده همچون هزبر ~ درو جمع مردی و مردانگی دلیر و درادی و فرزانگی
و کیومرث در زمان خود اختیار خویش و عنان حل و عقد امور و زمام
رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاده و در مهمات
کلیه و جزئیه استطاع از رای دوربین و فکر عمیقش نموده هیچ قضیه
را بی استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواست که از میانه
کرانه گرفته بگوشهٔ و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ خاندان سلطنت
و فرقهٔ دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک
در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم مقام
منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق حکم او
حکم من و فرمان من فرمان اوست و ارکان دولت راسخة البیان و اعیان
حضرت باهرة البرهان این فرمان را بسمع رضا و قبول اصغا نمودند و
دلهاء خواص و عوام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار
بحکم کفارت با عروس مملکت در مقام اعتناق آمده و روزی چند
در حجلهٔ اشابی مراسم دل شادی بجای آورده و در تمهید بساط نصفت

حافظ ابرو چنان مفهوم میشود
که چون کیومرث از بناء بلخ

پسر

کلیه

وتشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رغبت بروری مساعی
مشکوره بتقدیم رسانیده و بفحوای من اشبه اباه فما ظلم و چون از تنظیم امور ملک
و اصلاح حال رعایا فراغت یافت بدستور جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر
پرستش ملک دادگر پرداختی و در زوایای شعاب بعباد حضرت منان
وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنا آمد و شد با فوجی از زمره عفاریت
باز خورده بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم گردانید اما در اثناء
کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و بهلوی پهلوانی
بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین
شتافت و ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در
خروش و بسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در
سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده
بودند بدو سفارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده ایشانرا
بدین فعل ناپسندیده مواخذ و متعاقب گرداند و بعد از اتمام وصایا
جهانی فانی را گذاشته راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل سوز آتش
و دیده موج خیز طوفان گشت و بر فوت جگر گوشه جزعها نموده
و مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیده حرم محترم
سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد ~ یکی گر رود
دیگر آید بجای ۰ جهانرا نمانند بی کدخدای ۰ و چون نظر کیومرث بر جمال
مولود فرخنده مقام افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی
یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه میمونش امارات جهان
بانی ظاهر و از جبهه همایونش آثار کشورستانی لایح و باهر ببوسید و
تنگش به بر در گرفت سوگ سیامک غم از سر گرفت ~ چو گردونش با فر و فرهنگ یافت
ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ۰ و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ
هوشنگ

درحاضیعه

درحاضیعه او همت را بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته باطراف
و اکناف جاسوسان گماشت و فرستادگان بموجب فرموده عمل نمودند
و بهر جانب رفته باز آمدند و بسمع او رسانیدند که اعدای دولت بر کنار
فلان بیشه در کمین گاه غدر نشسته اند و راه بر آینده و رونده بسته و
کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت افراخته با
جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود
بعد از قطع مسافات بعید قریب بدشمنان رسیده دایره گرداگرد
مقام و مرکز آن مخذولانرا احاطه نمود و بی زیادتی کلفتی عفریت کریه
مهابتی را که قاتل سیامک بود با تنی چند از زمره شیاطین در قید اسیر
و ذل غل بنظر شهریار دادگستر آوردند و بقایای آن ملاعین از میدان
نیز روی به بیابان گریز نهادند و در آن دیار از ایشان دیار نماند
و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که کشنده سیامک بود افتاد
فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد
فنا دادند در تاریخ معجم مسطور است که بناء بلخ بعد از این
قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پشم رشتن و
بافتن و از آن جامه دوختن و گلیم بافتن در زمان او پیدا شد
و نیز گفته اند که او صنعت علم خیاطت را از ادریس پیغمبر علیه السلام
تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات
نیست که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات خاطر کیومرث است
و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال
بر عالمیان فرمان داد و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع
گشت فرق همایونش را بتاج سلطنت مزین گردانیده خود عزلت

وانزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعد رسید **ذکر هوشنج الملک**
بقولی اشهر هوشنج نبیره کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت
ازوست و قینان عبارت از پدر نامدارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر
در بیان نسب او ورود یافته که در تعرض آنها زیاده فایده متصور
نیست و با وجود باختلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف
اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در امن
عدل و انصاف بمثابهٔ سعی نموده که زیاده بران مقدور و میسور بنی آدم
نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت به نسبت زیردستان که مثل
آن از هیچ کس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خوانند
یعنی عادل اول هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند
و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون رشید تعلق بدو
میداشت سطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مشکور
که از مشاهیر حکما اسلامی است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ حسن
را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و
قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنج معلوم میشود و عجم دعوی
کنند که او یکی از انبیاء مرسل است و در حین سبت و تحریر احوال
ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ عنبرین شمامه شمهٔ از صفات و حالات
و اقوال و افعال هوشنج و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب
مسطور است بحذف بعضی از کلمات و اندک تغیری در عبارات بر صفحات
این اوراق بنگاشت و هی هذه **بیت** جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ
خدیو جهانگیر فیروز جنگ • چو ملک کیومرث یافت • عنان سوی آیین
اسلاف تافت • همه رسم و بنیاد نیکو نهاد • بیفزود بر عدل و احسان داد
فرومایگانرا ز در دور کرد • جهانرا بانصاف معمور کرد • هوشنگ بن سیامک بن

میراث

کیومرث

کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر
امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معقل علیه
بیت درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی • حضرتش مرجع ارباب حقایق
بودی • در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات
ظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات
امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند
اقبال حضرت عیش در جنب پرده سرای حضرت او یافتی و حضرت نصرت
رخسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی در تجدید معالم عدل و تمهید
قواعد احسان بدانسان جد او اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل
آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان
دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و
رخسارها روزگار بذکر مناقب او معطر و مورد ماند و طایفه از روساء
دیار فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات
افعال روزگار و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین
و شاهدی عدل شناسند و حقیقت آنست که اگر صد یکی از خصایل
شایسته و صفات بایسته او را در قید کتابت آید بیاض اوراق
بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث را که ولی عهد بود در خلوتی
طلب داشته و به درر الفاظ آبدار گوش هوش او را گران بار ساخته
فرمود که احکام و اشارات پادشاه بنازلهٔ تیر تقدیر ماند که از محیط
افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند
ورد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید پس
شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات
امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و استیقان

الفاظ

وتدبیر وامعان پروانه وفرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند ـ
نباشد پسندیده عقل وشرع • که بی نیت شاه فرمان دهد • که همچون مضای قضا حکم او
سخی جان ستاند سخی جان دهد • شرطی دیگر آنکه از موافقت اصحاب اغراض
دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی پیرامن
الفت وصداقت گردند واز راه مجاز بکوی حقیقت آیند وجواهر حسنات
را در رشته سیئات کشند وفعل جمیل وکردار نیکو را در کسوت قبیح و
صورت زشت بارباب دولت باز نمایند ـ مده راه صاحب غرض پیش خویش
بناحق مکن سینه خویش ریش • که آن جمله نیرنگ ومکر وفن است برون
دوست دارد درون دشمن است • دیگر آنکه شریر ومفسد را منکوب
ومقهور دارد وظالم وراه زن را از مراصد ومسالک دور گرداند و
این معنی را مستدعی تمشیت امور وسبب انتظام ممالک احوال
جمهور داند مثنوی تا نکوشی بمعدلت نشوی • هرگز از ملک سلطنت نشوی
رو مسالک ز دزد ایمن دار • ای که خواهی ممالک آبادان دیگر آنکه
تا تواند راه • خدیعت ومکر دشمن را • بر خود بسته دارد واز موجبات
مکاید خصم بهر حال ایمن وغافل نباشد وبر دوستی وفای او که چون
سیمرغ مکان ومانند کیمیای امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد نماید
مباش ایمن از دشمن وکید او مبادا که ناگه شوی صید او حدیث
کیومرث اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست دیگر آنکه
از بدنام گردانیدن خاندان عفاف ودودمان صلاح که موجب نکال
ومورث وبال است زبان کشیده دارد ـ ببدنامی خاندان عفاف
اگر داری انصاف بهتان میاف • نخواهی که بد گویدت عیب جوی
بدی هیچ کس تا توانی مگوی • دیگر آنکه از بغی ومکر ونقض عهد احتراز لازم
شناسد قطعه سه قفل است بد در نهاد بشر • کز آن نفس را میل باشد بشر

شادان

یکی نقض عهد است

یکی نقض عهد است اندر وجود • از و خصلتی نیست مذموم تر • دوم مکر کردن
سیوم چیست بغی • کز و دین ودانش بود در خطر • گرت هست مردی وهوش وخرد
ازین هر سه خصلت حذر کن حذر • دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بی گناهی را
در مضیق ضرر ومعرض خطر اندازد وخود را مهبط غضب حضرت الهی
نسازد ـ مکن کس را باندک ظن باطل • عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون
شک آن یقین گردد هویدا • پشیمان گردی وسودی ندارد • دیگر در بخشش
وصرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد واز جانب افراط وتفریط که عبارت
از اسراف وبخل است اجتناب از لوازم شمارد ـ فراخ دستی
از اندازه مگذران چندان • که آفتاب معاشت بدل شود لبها • نه نیز پیر
وامساک بی نهایت باش • چنانکه دامن همت کنی ز دست رها • ز هر دو
فعل نکوهیده احتراز اولیست • به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا
پس اختیار وسط کن در جمیع امور • بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده وصفات پسندیده عاطل نگرداند
وبر بیت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد واز حقیقت
کلمه المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد ـ با آواز خوش
خود سر میفراز • که در ابریشم ونی هست آواز • ز بینائی مدان آن فر وفرهنگ
که گنجشکی به بیند بیست فرسنگ • ز سمع واستماع خویش مخروش
که بانگی بشنود ده مثل خرگوش • ز گویائی ناقص نیز کم گوی که از یک
تیر موسی مشنود بوی • دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر
نکند چه می شاید که هر پوستی دوستی باشد ودر هر زنده زنده ـ
هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبل • هر جزو اعتبار کنی ذات او کل است
دیگر آنکه عدل وانصاف را شعار خود سازد واز برای جمع مال که
پایمال هر کس ودست فرسوده هر خس است خدم وحشم را بمطالبات

بویائی

بمطالبات ناموجه نفور و بتکالیف نامقدور از در دور نکرداند و با رعیت
در جزئیات مناقشه نکند از رعیت شهی که مایه ربود بن دلوار کند و
بام اندود ملک الشعرا خاقانی کوید مثنوی هر جا که عدل سایه کند رخت دین بنه
کین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است ؛ و آنجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز
کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است ؛ احکام خسروان نشنیدی که در سمر
کردارشان ز عقل مصور نکوتر است ؛ تاریخ سروران ننوشتی که در سر
اخبارشان ز کردش اختر نکوتر است ؛ دیکر آنکه بر هفوات زلات که
ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض بکسترده
و بمقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه
عمل نماید ؎ جو قدرت یافتی ناکاه بر خصم ؛ بعفوش بند کن تا بنده کردد
که مذنب کشته افعال خویش است ؛ جو بوی عفو یابد زنده کردد اکر صورت
پذیرد معنی عفو ؛ جو ماه و مشتری تابنده کردد ؛ و در خبر است که اکر کسی
را ذلتی از شخصی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد بی شک و شبه
از آن زمره باشد که ینادی یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم
فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم
الناس ما یجد له من لذة العفو لیقربوا الینا بالجنایات محلی
آراسته دارد ؎ مجرم کر این دقیقه بداند که دم بدم ؛ ما را چه لذتست
ز عفو کناهکار ؛ همواره ارتکاب جریمت کند بعمر ؛ دایم بنزد ما کنه
آرد باعتذار ؛ و جون جواب ارقم بن کلیب معن زایده را مناسب
بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی
معن زایده ده تن را از قبیله ارقم به تیغ سیاست بکذرانید و ارقم
در هنکام خشم او بر در بارکاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته
بمجلس در آمد و از معن توقع ترحیب و چشم اکرام داشت معن کفت

ما الذی قادک

ما الذی قادک الی الم نخش عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بر آمدن جانب من
و نترسیدی از سیاست و عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک
تو قلت مال و خشکی سال نیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت
نداد که خبر ترا کردن نهم و غیر ترا مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان
خایف و ترسان نیستم که هر چند خایف کناه بزرکست عفو تو از آن
بزرکتر است ؎ از تو نکر سیم بخشیدن جنان دشوار نیست ؛ آنک در
قدرت بخشد جرم کاری معظم است ؛ کر عظیم است از فرودستان کناه
از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است ؛ القصه جون هوشنک
ازین نصایح و مواعظ دیکر که تفصیل آن در کتب مبسوط و تاریخ
معجم نیز مسطور است فراغت یافت فرمود که اول جیزی که برین وصایا
رتبه تقدیم دارد حد است و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس
سرمایه مقدرات و بضاعت استطاعت معروف کرداند هر جند طبع
از آن متنفر و عیش بر و تنک شود جه اکر دست امانی بدامن کامرانی
رسد بسعادت دارین فایز کردد و اکر مطلوب روی در پرده تعذر
کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت واضح باشد و مقبول
افتد و معنی اذا لم یعنک الحد فالحد باطل آشکارا شود و هوشنک
سخن بدین جا رسانید و طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه
و نصایح مشفقانه که طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت
شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب
حصول اغراض امال و واسطه عقد دولت و اقبال است آنجنان
در صمیم دل اثر کرده است و در میان جان جای کرفت که باختلاف
مسا و صباح و آمد شد عدد و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت
و صحیفه اندیشه سترده شود و ما احسن ما قیل ؎ یاد ایام وصال تو

ز لوح دل من

بمرور فلک وگردش دوران نرود • قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید کز تنم
کز بمثل جان برود آن نرود • وبعد ازان طهورث مضمون این ابیات
را بیان فرمود مسنود اگر باشم این پند را کار بندد • بدینی وعقبی شوم ارجمند
وگر سر بپیچم ز گفتار شاه • شود حال من در دو گیتی تباه • مرا شهریاری
همایون نظر • زر وسیم بخشید وتاج وکمر • بدانش مرا در جهان شهره کرد
ز اداب واخلاق بابهره کرد • مرا محرم خلوت خویش داشت • نظر بر نظر
از دیگران پیش داشت • شدم خسرو ملک وگنج وسپاه • زدم
خیمه بر تارک مهر وماه • یکی صعوه بودم جو عنقا شدم • ز احسان
خسرو بمن آن رسید • که بر گشت تشنه ز باران رسید • زهی فضل وتائید
پروردگار • زهی لطف وبخشایش کردگار • که شاه جهان سایه بر من فکند
گذشتم ز رفعت بچرخ بلند • جو طهمورث از شکر شاه جهان • بپرداخت
درج عقیق دهان • بدو گفت هوشنگ والا تبار • که ای از بدر روزگار
من اینک گرفتم بی کار خویش • شدم منزوی در بن غار خویش • سپردم بتو ملک
روی زمین • تو دانی اگر خاینی وراهزن • بگفت این سخنها وبشتافت زود
کجا مر کیومرث جای ربود • دران غار تاریک ما وا گرفت • بی راه و
اجداد وا با گرفت • جوابدال معروف بودی مدام • شب وروز
او بر صیام وقیام • گهی در مناجات بودی وذکر • گهی در خامشی
بر گزیدی وفکر • اجل تا برو در رسس رحلت بخواند • دران غار فردا
وجسد ابماند • شنیدم که کارش جو نزدیک شد • جهان بروی از مرگ
تاریک شد • برآورد فریاد وبگریست زار • بنالید جون ابر در نوبهار
که ای مونس روز تنهائی ام • نمی دانم اکنون چه فرمائیم • دوای
دل خستگان نام تست • درین دم که جان آمده بر لبست • تن ناتوان
زیر تاب تبست • رخ از حیرتم زرد وش لاغرست • لب از حسرتم خشک ومژگان

روان از بدن رفتن آغاز کرد • ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد • ز گفت وشنودم
زبان بسته شد • دل من ز نزع روان خسته شد • از انجا که انعام واحسان تست
وز انجا که فضل فراوان تست • برین خاک لب تشنه باری نمی • برین خسته خاطر
نهی مرهمی • دران وادی از بهر راه معاد • نه همراه دارم نه مرکب نه زاد • بخشای
بر مستمند ذلیل • که جز تو ندارم دران ره دلیل • جو تنها بمانم دران تیره خاک
تن اندر نشیب وسر اندر مغاک • دران بستر خاک وبالین خشت • بروبم دری
بر گشای از بهشت • کفن حله گردان وخاکم عبیر • امانم ده از منکر واز نکیر
جو ناچیز شد صورت مستعار • دلم را بجان دگر زنده دار • دران نیستی
هستی ده مرا • گزین هستی ان نیستی به مرا • طایفهٔ از ناقلان اسفار گفتار اندر
هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در
حین سجود بزخمی سنگ جانش بساختند که آن سعادتمند دیگر بقعود
وقیام نمود وطهورث در لباس سوگواری بتضرع وزاری از
حضرت باری درمیخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی بخشید
تا شبی در خواب آن امر متبسم بروی منکشف گشت وجون بیدار شد
با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بگذرانید
و بمقام ایشان که هوشنگ را قریب بدان موضع کشته یافت شهری بنا
کرده آن بلده را تالخ نام نهاده وآخر الامر تالخ ببلخ مبدل شد وهوشنگ
را ایران نیز خوانند وفرقهٔ ایران شهیدان منسوب بدو دارند و
زمرهٔ بابرج بن فریدون آورده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن
از سنگ پرداخت واز گداخته اسلحه ساخت واز پوست سمور
وروباه پوستین دوخت وسکان تازی را معلم گردانید وکلاب
را جهت حفظ رمه باز داشت وخدم را در پیش خود بقیام امر فرمود
وجواهر وزر وسیم از معادن بیرون آورد بقطع اشجار فرمان داد تا

شهر را

ازان دو تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مامور کردانید
هوشنج بود و همچنین حفر دجله و بناء شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی نسبت
بدو کنند و قاضی بیضاوی کوید که زعم طایفهٔ ان است که بابل از بناهای
ضحاک است و زمره کفته اند که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه
سابقا ذکر یافت و هوشنج مدت چهل سال بادشاهی کرد و بقولی طایفه
ادریس علیه السلام معاصر او بود و از سخنان اوست که بمودت بادشاه
مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام عداوت باشند
و بر بادشاه حرام است مستی چرا که حارس مملکتست و زشت باشد
که نکاه بان با کسی محتاج بود و او را نکاه دارد و هر کس که تجاوز از
خطا بکند و عذر قبول نفرماید بمواخاة وی رغبت منمای و توانکری
در قناعت است و سلامت در عزلت و حریمت یقین در ترک شهوت
و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز ست بینوائی
در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن
از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و هشت
چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق
و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نا
اهل کفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بی فایده
کفتن و امید بنا آزموده داشتن و اکر بادشاه هزال شود هیبتش
برود و اکر دروغ کوید خراب کردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان را باید
سه چیز را عادت کند درنک در عقوبات و اشتاب در خیرات و صبر در
حادثات و پنج چیز را نداکش بسیار درد و غم و آرزو دشمن و ذل و
بندکی کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در
حین غضب پیدا شود و حکم لشکریست جواب دهنده مر سفها و توانکری

درخرسندیست

درخرسندیست و درویشی در جستن بیشی مرد خرسند هر چند کرسنه و برهنه
باشد توانکر بود و آنکه زیادت جست اکر همه عالم ازان اوست درویش
کدا اکر همه عالم بدو دهند کداست از کلمات حکمت آمیز ان بادشاه بزرکوار
بهمین مقدار اختصار یافته **ذکر طهمورث دیوبند** یعنی تمام سلاح بعضی
مورخان طهمورث را پیر صلبی هوشنک داشته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند
جو هوشنک در غار شد منزوی ٭ ولی عهد زد کوس کیخسروی ٭ جهاندار
طهمورث دیوبند ٭ که والا کهر بود و اختر بلند ٭ بروزی که استاد اختر شناس
کرفت از نجوم سعادت قیاس ٭ جو مهر فروزان و بدر منیر ٭ بیاراست
کیتی بتاج و سریر ٭ ز هر سو رسولان فرستاد و داد ٭ جهانرا بشارت بانصاف داد
بفرمود تا اهل دیوان سه سال ٭ بعشر از رعیت نخواهند مال ٭ و بجهت آنکه
دیوانرا مسخر کرده بود و او را دیوبند کفتند باتفاق ایمه اخبار طهمورث
دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف
و جهانداری بداد و هوش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال
از قلت حال نه اندیشد و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مسارعت از فراز
به نشیب نپرهیزد بروز عطا و بخشش جون ابر بارنده همه لطف و کاه بند
و کوشش جون ببر درنده همه عنف ٭ سموم قهر تو هر جا که بکذرد کردد
بسان آتش دوزخ طبیعت کافور ٭ نسیم لطف تو در هر کلی زمین که وزد
جو سبزه سر بدر آرند خفتکان ز قبور ٭ سنت صوم در زمان او ظاهر کشت
و سبب آن بود که دران قحطی عظیم روی نمود جنانچه کردهٔ مردم آب می شد
تا کرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی بی نوایان روز بدیدن
قرص خورشید بشب می آوردند و شب بمشاهده کلیجه قمر بروز می رسانیدند
غذای اوست که بپزد و قرص در شب و روز بروز دیدن خورشید و شب تابان
و بادشاه داد کر در تسکین نایره شر و انطفاء آتش جوع که در معده شیوع

داشته با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم بقوت و مکنت بقوت شام
قناعت کرده غذای جاشت را بحتاجان مصروف دارند املح الشعرا شیخ
سعدی قدس الله سره گوید ﻧظم کسی را مسلم بود روزه داشت
که دراندهٔ را بدندان جاشت • وگرنه چو حاجت کند رحمت بری • زخود باز
گیری و بهم خود خوری • بوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزه نافله است
وبس آورده اند که طهمورث را وزیری بود جمشید بسیرت معروف و بداد
طریقت موصوف و نسرو معدلت و رسیدت رافت و مرحمت را در نظر شاه جلوه
میداد ﻧظم دستور نیک خواه چو باشاه یکدل است • عقد امور منتظم و
عقل شامل است • از حسن اعتقاد وزیر امین شناس • گر ملک ایمنست
وگر شاه عادل است • وچون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر
روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب
وزینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات
عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
وآیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر محیات نجوم و کواکب
بنگاشت لاجرم صیت برو احسان او بر مسرع جهان پیما سبقت
نموده واز یک کیتی نورد شمال کوی سرعت و استعجال بربود و بهر روز
هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض
تر گشت ﻧظم زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا • عنان خویش بتدبیر
او گذاشت قدر • نه از متابعت او بتافت گیتی روی • نه از موافقت او
کشید گردون سر • کمال یافت بدوران ملک او دیهیم • شرف گرفت
بتایید عدل او افسر • اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملالت اعمال جهانداری
دامن درکشید و در گنج اختفا بگشود انقطاع و طریق الفرار گزید و سبب
اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه تلمه بدورخته بحص دولت

جاه

راه یافت

راه یافت طایفه از طغات و طبقه از غصات سلوک جاده عقوق و اهمال
جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده کردن از ربقه ایمان
بتافتند و همگی همت بر ابطال حق ولی نعمت معروف داشتند و از
فحوای الکفران هذا واحد قراشش اثنان غافله شدند ﻧظم
مکن کفران نعمت زانکه کفران • چو نیکو نیکوی باشد دو کفران • درست
این خبر کاندر قیامت • دهانبند اهل کفران بوی عفران • لمحض سخن
انکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدیم و سروری یافته
بودند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی
بر عهد و میثاق و مبنی از وفا و وفاق مسبر بانکه وزیری که مدار مملکت
و عهده دولت بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت
استعفار نموده مقبول نیفتاد و نزدیک است که متقاضی کبر و شوت
باز نگردد بدرخانه او آید و قضایی که بدینار و درم وزور و زاری
روان نتوان کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه
دور نیست که امروز یا فردا بنابر هجوم سپاه شیب دهرم از شروع
در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید
انگاه بالضرورة موت را بر حیات مقدم داند و عدم را بر وجود
راجح شناسد و شاهزادهٔ خود کودکیست نوجوان بمال و جمال
شادمان و بگنج سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور مشاطگان
هوا و هوس صور امال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او
جلوه دادند و شیاطین جن و انس شهوات نفسانی و لذات انسانی
را مطبوع طبع او گردانیدند ﻧظم همه شب تا سحر با گل عذاران •
نشسته بر کنار جویباران • ز شادی و نشاط باده نوشان • بمیند
از ندخرقه خرقه پوشان • ز اشک و گریه تلخ صراحی • شکر خنده زدهٔ

مشتی مباهی

شده در جار سوی مجلس ناز • منادی و دف و جنگ خوش آواز • شرابی
در قدح کرده دل افروز • که از عکسش بشب پیدا شود روز • پری روی
کزان یک جرعهٔ خورده • بافسون صد پری در شیشه کرده • می اندر سر چنان
غواص کردد • که اندر مغز سر رقاص کردد • وجون از مجلس بزم
باز پرداز د عزم صحرا و شکار کند و از غایت سره و شعف بصید شیر
و کور و اصطبار آهو کوزن روزها خیمه بصیدگاه نخجیر زند و شبها
در مقام کنار سباع سازد شاه این دو کار میکند از کارها و بس
جندانکه میکنم در احوال او نظر • یا در شراب خانه خورد باده جو لعل
یا در شکارگاه کند صید جانور • و ببدیهٔ عقل معلوم است که جون
نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب در شکار و
شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و جگونه از عهده
وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید
جو خسرو کند میل مستی و خواب • شود بی کمان خاندانش خراب • تضاعات
رنج و لقب کردنست • و ایالت نکاسات می خوردنست • و ازین نوع
هذیانات و مفتریات لا تعد و لا تحصی در قید کتاب آوردند و اعداء
بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بادپیمایی که گاه
سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز به نشیب آیند
مسرعان روندهٔ و جالاک • همه عالم نورد جون افلاک • بجانب اعدا
فرستادند و دشمنان کم بخت و نا اهلان سوخته رخت بنابر آنکه در دار
القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمهٔ حکم ازل جنین حکم و تقدیر
کرده که از کتف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل
کند و در مطموره مذلت و هاویهٔ هوان روان بمالک جان سپارند آن
مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا کردند و بی اعتصام و تمسکی تحیل

عشوه و غرور

عشوه و غرور در جاه غصه و بلا و مغاک و هلاک فرو رفتند و جنگ را ساخته و
سر در آماده گشتند و طهمورث جون از کمر حساد و کید اصداد آگاهی یافت
با وزیر مشیر ملک و کفیل نصایح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد که
جو مشورت طلبد بادشه ز بنده خویش • ضرورتست که گفتار را نمیپوشد
اگر موافق حال است کار بند شود • و اگر نیافت موافق بترک آن کوشد
و آنگاه گفت که اکنون خاطر اشراف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان
بمثابه درمنه خشک طرفه دود خورده بود که هر جند آتش آن دود بالا گیرد اما
بر فور فرو میرد شکالش کردنی بدخواه دولت • بصورت گرجه بیجا پیچ باشد
باخر ای شرر ماند کز آتش • کشد بالا و لیکن هیچ باشد • با وجود کثرت
اعدا بی اهمال و اغفال بتدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام
باید نمود که مشروع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بضرابت
شمشیر ابدار صافی شود و بیضهٔ دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عنا
بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و جون در امور سیاسی وهن و خلل روی
نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید
بنای ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و تعدی
بیحساب که اوهام رد بران از عدد احصاء آن عاجز آید و در وجه مواجب
و ما یحتاج لشکر صرف کنند و روزی جند دران شغل انجه شرایط اجتهاد
بود بجای آورد و بعد ازان با لشکری مانند ریگ بیابان افزون از حساب
محاسبان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر همه زنده پیلان
گردون شکوه • به تندی جو دریا بهیکل جو کوه • که در مبداء جلوس آواز هندوستان
آورده بودند روی بدشمن نهاد جون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه

وصول خسروی بمقصد ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم وخوفی تمام
در حمیم سینه متمکن یافتند از کرده پشیمان واز انگیخته نادم گشتند الان
قد ندمت وما ینفع الندم وبعد از تامل واستشاره رسولان چرب زبان که
بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند وبلطف حل مرغ رضا را از هوای
ابا بزیر پشت آورند روانه داشتند واز طغیان طوفان بزورق پناه خلاص
جستند ~ درشتی چو با خصم نتوان نمود ۰ در رفق ونرمی نباید گشود چه
خوش گفت گوینده کاروان ۰ که در سر هنر بود وبسیار دان درشتی وتندی
نیاید بکار ۰ بنرمی برآید ز سوراخ مار ۰ ورسولان بپایه سریر اعلی حاضر
گشتند هرچند بحسن مقال در باب اتفاق او تیلاف ومجانبت از جانب
خلاف واسترضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر
موافقت قرار نگرفت وگفت من یزرع الشرک لم یحصد به عنبا تخم جفا
کاشتن وخرمن وفا چشم داشتن ونهال خلاف نشاندن وثمره
وفاق جستن کار بیخردان وپیشه دیوانگان باشد ~ ندانستی
چو حنظل می نشاندی ۰ کز انجا نیشکر نتوان درودن ۰ باستظهار اندک
مایه ما ترک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه امثال این کلمات بر زبان
رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد ورسولان خایب وخاسر
باز گشتند طهمورث در عقب ایشان بالشکری بیکران روان شد وچون
تلاقی فریقین نزدیک گشت ~ دو رویه صفدران صف برکشیدند
همه روی زمین لشکر کشیدند ۰ نفیر نای وخروش کوس لقمه بروین وقبه
سپهر برین رسید ۰ ومبارزان مبرز که هنگام جنگ در گریبان نهنگ زنند
تیغ بیدریغ در یکدگر نهادند واز تلاطم امواج دریا بزد صورت فزع
اگر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد وچون ماهچه رایت شاه که بآیت
نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از میامن لوای

ظفر پیکر

ظفر پیکر بفتح وفیروزی مشحون گشت وسپاه مضرت شعار چون مرغ اقتناطر
حیات کند اکثر اعدا را دران صحرا بمنقار نقار برچیدند وفوجی در قید اسار
وذل رقیت گرفتار گردیدند وبرخی از دشمنان بر مثال اختران که از
اسال تیغ آفتاب گریزیده راه فرار پیش گرفتند ~ چو صبح خنجر خورشید
برکشد ز قراب ۰ نجوم را نبود بی شک از گریز گریز ۰ دران زمان قطرات
سحاب را چه محل که بحر موج براندازد از ثری تاثیر وبعد از وقوع این
فتح نامدار شهریار عالیمقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک
آفاق وخسروان اقلیم روی ببارگاه گردون اشتباه نهادند ودر سلک
عبید وخدم منتظم گشتند چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت
یافت وذات همایونش در فراش راحت وسکون روزی چند استراحت
پذیرفت مایل بطواف بلاد گشت وفرمود که غرض ما ازین سفر آن است که
داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمدن وما بر احوال ایشان
واقف شویم بدهیم ودر آن مدت که طهمورث بالشکری فزون از اوراق
اشجار وقطرات امطار گرد معموره آفاق برآمد هیچ کس در عرصه تحمل
کلفتی ومقاسات شدتی نیابد ~ نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یک
مور در زیر پی کشته شد ۰ وبعد از چندگاه بمستقر عز رسیده قحط وغلائی
قوی روی نمود وتدبیری که سابقا مذکور گشت آتش محنت جوع را منطفی
کرد [illegible] سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی
مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا ومعالجه او کوتاه
گشت وچون امارات وعلامات موت ضعف در خود مشاهده کرد دانست
که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود
با خویشتن گفت که وقت توبت وزمان انابت است ~ ندارم در همه
عالم کسی من ۰ چرا بر خود نمی گیرم بسی من اگر صد آشنا در خانه دارم

چون حسد

کنت

جو من مردم همه بیگانه دارم ٭ و بعد از تیقن بموت خود جمشید را ولی عهد
بود طلبیده مراسم وصیت بر تقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده
روی بمنزل باقی آورده زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی در
گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت مهیب بتی ساخته و بمرور
ایام مردم سبب ساختن اصنام را فراموش کرده و ایشانرا شفعا
انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمه
لکم دینکم ولی دین عمل فرمود بناء قندز مرو و احداث آمل و طبرستان
و ساروبه و اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خرابست
و غیر ذلک منسوب بدوست و قیل فی بعض الکتب و هو من
اولاد هوشنج و ملک اقالیم لکها و کان مطیع الله عز و جل و
خضع له ابلیس و جنوده و کان محمود فی ملکه و انه اول من اتخذ
الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل
و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها السباع
و کتب التفاسیر و در تاریخ جعفری مذکور است که گویند که طهمورث
مدت خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو بکشت و هشتصد سال
عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده در [illegible] گشت
و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و [illegible]
قوای سبعی و شهوانی ~~رسانید و در تمکین و احترام~~ [illegible] هشام
ایشان انچه از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد
امم در زبان تیغ و قلم مدغم و مبهم شناسد و اگر بنا بر سخنی حاسدان
و تقریر مقرران بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید
که بر مقتضی وقت بتقریر مال فرمان دهد پس جد ایشان بنا بر تادیبی

وازاله

که یافته باشند

وازاله صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست
که اقطع القلیل النافع فان العلیل النافع خیر لکم من الکثیر النضار
و هم و اوامر فرموده است که پادشاه صایب رای صاحب فکر باید که در
حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک از وی صادر
شده باشد قیام تواند نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکب است
از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید
اینست قیل و من ذلک یقال الصو الشمس خورشید و بعضی
گفته اند که شعاع شمس را ابو حنیفه دینوری از کبار ایمه تاریخ است
گوید که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را
ایران خوانند و طایفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است
و گروهی را اعتقاد آنکه که برادر زاده اوست و روایت اشهر آنکه
پسر صلبی وی است و بالجمله ٭ چو طهمورث از ملک بربست رخت
مقرر بجمشید شد تاج و تخت ٭ جهاندار جمشید فرخ سرشت ٭ بیاراست
گیتی چو باغ بهشت ٭ نخستین که در ملک بگشاد دست ٭ در فتنه بر
خلق عالم ببست ٭ ز اندرز طهمورث پاک رای ٭ برون یک سر موی
ننهاد پای ٭ بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ٭ نظر بر وصایای هوشنگ داشت
چون [illegible] بر تخت فرماندهی بنشست اساس پاس هیبت ممهد گردانید
و [illegible] و نصفت مشید ساخت و با رعایا و زیردستان
بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را
بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت
تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق متفرد و ممتاز بود و فارسیان
گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر
گردانید و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را

پاکیزه

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.2]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23329

File Description:
Part 2